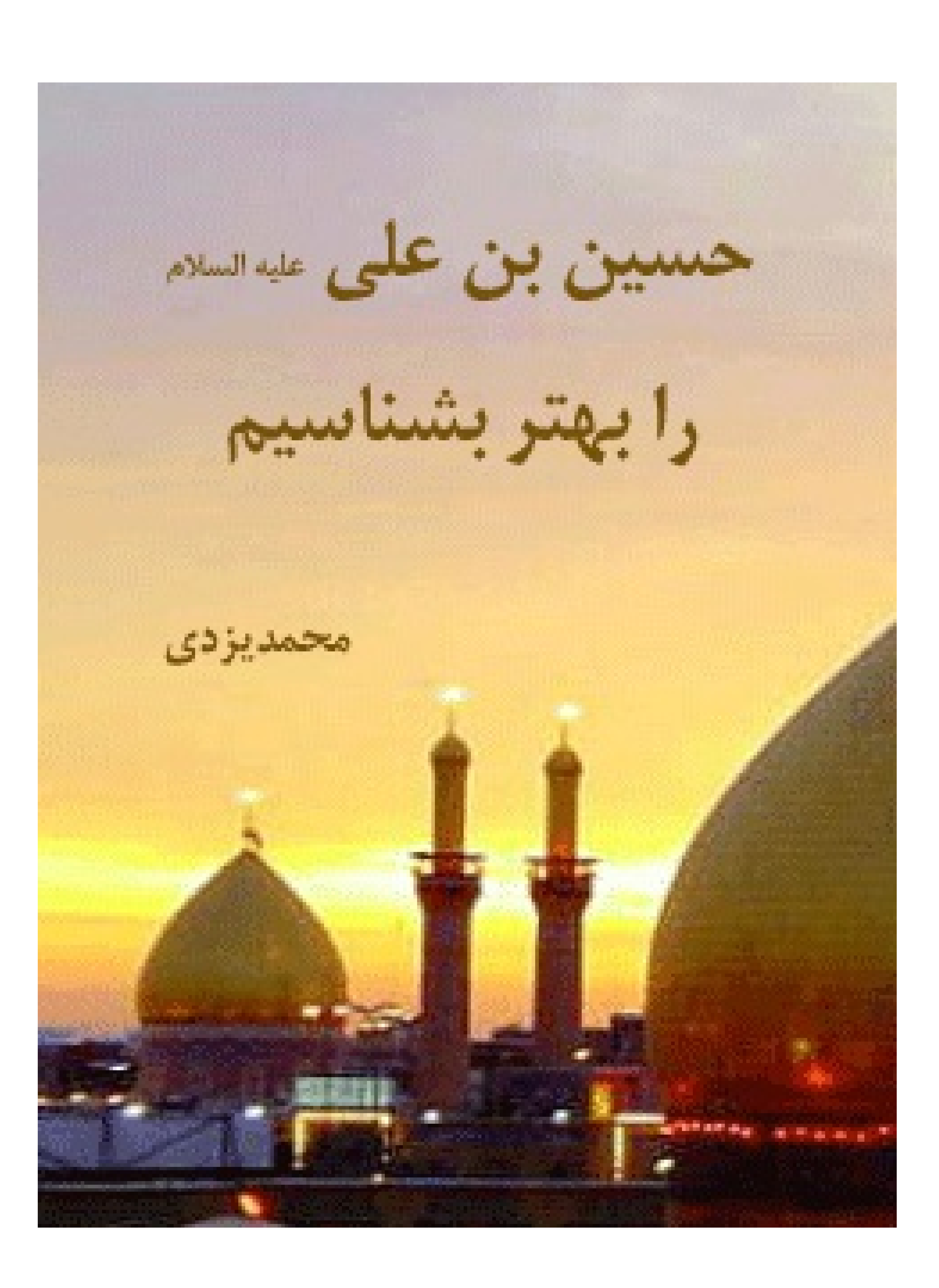

حسین بن علی علیه السلام
را بهتر بشناسیم
محمد یزدی


بسم الله الرحمن الرحیم

حسین بن علی علیه السلام را بهتر بشناسیم

نویسنده:

محمد یزدی

ناشر چاپی:

اسوه - سازمان اوقاف و امور خیریه جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حسین بن علی (علیه السلام) را بهتر بشناسیم

مشخصات کتاب

سرشناسه : یزدی، محمد، - ۱۳۱۰

عنوان و نام پدیدآور : حسین بن علی (علیه السلام) را بهتر بشناسیم/ به قلم محمد یزدی

مشخصات نشر : قم: سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه، ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری : ص ۲۵۵

شابک : ۱۵۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع : حسین بن علی(ع)، امام سوم، ق ۶۱ - ۴

موضوع : واقعه کربلا، ق ۶۱

موضوع : حسین بن علی(ع)، امام سوم، ۶۱ - ۴ق. -- سوگواریها -- فلسفه

شناسه افزوده : سازمان اوقاف و امور خیریه. انتشارات اسوه

رده بندی کنگره : BP۴۱/۷۵/ی ۴ح ۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۳-۱۱۴۵

ص: ۱

اشاره

تقدیم

بسم الله الرحمن الرحیمالسلام علی سید الشهداء ابی عبدالله الحسین، السلام علی الذین بذلوا مهجهم دونه، السلام علی الذین جاهدوا بانفسهم فی سبیل الله اجابه لندائه یوم عاشوراء «هل من ناصر»، سیما شهداء الثوره الاسلامیه فی ایران، لا سیما اثنین و سبعین شهیدا من اصحاب الامام و انصاره فی کربلاء طهران، و لا سیما سیدهم المظلوم.از آنجا که این اثر ناچیز (حسین بن علی را بهتر بشناسیم) در سالهای اول انقلاب اسلامی ایران بوجود آمد و برای رساندن ندای حضرت اباعبدالله علیه السلام را به گوش مسلمین و مبارزه با ستمگران و اطاعت از رهبر انقلاب امام خمینی دام ظله در حدود خود انجام وظیفه نموده و به نسبت جای خود را باز کرد. و در فراز و نشیب انقلاب چون برای اعدام رژیم آمده بود از اعدام نترسید و تسلیم تحریف نشد و کار خود را در شکلهای گوناگون و چاپهای مختلف و مخفی بکار خود ادامه داد تا توفیق دیدار زمان پیروزی انقلاب را یافت.

ص: ۱۲

این اثر به پیشگاه مقدس حضرت اباعبدالله الحسین سید شهداء تاریخ اسلام و شهداء انقلاب اسلامی ایران در مراحل مختلف و ۷۲ شهید کربلای تهران و مظلوم زمان تقدیم و برای استفاده عموم وقف شرعی شد و پس از اجرای صیغه وقف در اختیار سازمان اوقاف جمهوری اسلامی ایران قرار گرفت.قم - محمد یزدی ۱۵ - ۶۰ / ۴ / ۲۵ / رمضان / ۱۴۰۱

ص: ۱۳

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم بنام خـدای جهان آفرینسـپاس بی پایان جهان آفرینی را سـزاست، که هستی را پر از اسـرار قرار داده، و محصول آن را موجودی، اسـرارآمیزتر، بنام انسان، و درود فراوان بر ستوده ترین فرزندان آدم، یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بشریت را به دنیای سعادت و روشنائی جاودانی رهبری فرمود، بویژه جانشینان دوازده گانه اش که هر یک به نوبه ی خود انسانیت را از پرتگاه های خطرناک نجات بخشیده اند، و باز بویژه فرزند برومندش حسـین بن علی علیه السلام که مبارزه با سـتمگران را به آخر رسانیـد و این جزوه به نامش بوجود آمـده است.می دانیـد که امروز کارهای علمی و اجتماعی را از راه آزمایش و آمار شروع کرده و با نتیجه ی مستقیم آنها سر و کار دارند، به هر اندازه که نتیجه ی عملی آن روشنتر، و در تکامل و پیشرفت باشد، به همان اندازه ارزش کار روشنتر و ارج آن بیشتر است.

ص: ۱۴

اولین خاطره ای که از دوران کودکی از کارهای اجتماعی بیاد دارم صحنه هایی است که در مجالسی بنام روضه و یا تعزیه دیده ام و فکر می کنم که اکثر افراد این مملکت با این گونه صحنه ها در دوران کودکی روبرو شده اند، آن روز و در آن شرایط ما جز تماشا و سرگرمی چیز دیگری از این روضه ها و تعزیه ها نمی فهمیدیم، اما کم کم احساسات و عواطفمان بیدار، و گاهی سخت ناراحت شده گریه های تندی می کردیم.بعدها درباره ی گریه مطالبی شنیده و مدارکی دیده و از نظر دینی و بهداشتی بررسی نموده و از جانب موافق و مخالف مطالعاتی شده است. اما امروز می خواهیم یک اندازه بیشتری در این موضوع مهم اجتماعی که تقریبا دوره ی سال با آن سر و کار داشته و مخصوصا دو ماه محرم و صفر، بررسی کنیم.می خواهیم ببینیم اصولا- تشکیل این گونه مجالس و گفت و شنود این گونه مطالب به چه منظور و برای رسیدن به چه هدفی است؟آیا اصلا در این تظاهرات و دسته بندی ها و جلسات روضه هدفی وجود دارد؟ یا تنها عادتی است که مردم به آن خو گرفته اند.می خواهیم ببینیم این هیاهو و سر و صدایی که در دو ماه محرم و صفر تقریبا در سراسر کشور ما بر پا می شود و حتی در جریان کارهای اجتماعی اثر می گذارد برای چه و به چه منظوری است؟.آیا این دسته بندیها و تظاهرات اجتماعی که در کوچه و خیابانهای تمام شهرستانها بویژه در پایتخت بچشم می خورد صرفا یک عادت ساده ی

مـذهبی است و یکی از مراسم و تشـریفات بی روح است یـا مغز و جـانی هم دارد؟.می خواهیم بـدانیم این آقایانی که برای بپا داشـتن اینگونه جلسات و یا دسته بندیها پولها خرج می کنند، و وقتها صرف، منظور و هدفشان چیست؟.می خواهیم بدانیم این آقایـان محترمی که در این مجـالس شـرکت کرده و با سـخنرانیها و یا نوحه سـراییها، خود را خسـته و آزرده می کننـد چه می گوینـد؟.می خواهیم بـدانیم روضه خوانهـا که در دوره ی سال بنظر ما کار و شـغلشان روضه خوانی است، چه می گوینـد؟ آیا تنهـا یـک کـار سـاده ی کم زحمت و پر درآمـد، یـا پر زحمت و کم درآمـد است؟ یـا حسـاب دیگری هم در کـار هست؟.و بالاخره می خواهیم بـدانیم این حسـین بن علی علیه السـلام که این همه آوازه ها از اوست، کیست؟ و در زندگی چه هدفی را تعقیب می کرده است؟.قرار شـد کـار را از راه آزمـایش شـروع کرده و بـا نتیجه ی آن آشـنا شویم، ناچار بایـد با یک یک از افرادی که با این گونه جلسات و یا دسـته بندیها سـر و کار دارند، تماس گرفته و موضوع را مطرح کرد.چون هر مجلسی از سه رکن تشکیل می شود:۱- مؤسس «بانی».

۲- اداره کننـده «گوینده».۳- شـرکت کننـدگان «شـنوندگان».ناچار اول سـراغ بانیان این مجالس رفته، و از مراتب عالیه ی این مملکت که در کاخها تشکیل جلسه داده، تا روستاییان که در زاغه ها مجلس می گیرند یک یک بررسی کرده و نظریات آنها را پهلوی هم گذاشته و از راه آمار به نتیجه نزدیک می شویم.یکی از آقایان رتبه ی اول را فراخوانده می پرسیم: حضرت والا! شمـا برای چه مجلس روضه خوانی تشـکیل می دهیـد؟ و مقصودتان از این تظاهرات پر سـر و صـدا چیست؟!.می گویـد: اینجا مملکت اسـلامی است، اینجا کشور تشیع است، مردم این مملکت شیعی مذهب هستند، مذهب رسمی این آب و خاک مذهب جعفری است. در روزهایی که تقریبا تمام مردم این مملکت سوگوارند و جلساتی به نام روضه دارند، سـزاوار است در دستگاه هایی هم که در رأس این مملکت قرار دارد، تظاهراتی باشـد، و بالاخره همیشه سـران هر آب و خاک و دولت هر مرز و بوم با ملت همـدرد، و در عیش و شـادی یـا غم و انـدوه شـریکند.این خلاـصه و روح جوابی است که از این آقایان می توان بدسـت آورد، البته بـا کمی اختلاـف در الفاظ و عبارات که مربوط به اختلاف شخصـیتهایی است که سـر کارنـد. شـما بهتر از من می دانید، موضوعاتی که در این گونه مجالس مطرح

می شود، در چه مرزهایی قرار دارد، و اگر گوینـده بحثی از زنـدگی حسـین، افکار حسـین، اخلاق حسـین، و خلاصه روحیه و هـدف مقـدس حسـین پیش بکشـد، و مسئله را از گریه کردن بالاـتر بیـاورد، ممکن است نـاراحت شونـد، و گـاهی موجبـات ناراحتی هم فراهم کنند.نتیجه: نود درصد تشریفات و ده درصد ابراز علاقه به حسـین بن علی علیه السـلام. از این طبقه گذشته سراغ اشـراف و اعیان درجه یک می رویم، ما از وضع تشـکیل مجلسـشان بحثی نمی کنیم زیرا موضوع گفتگوی ما هدف این کـار است، شـما خود یک درجه پایین تر از جلسات کاخها، وضع مجلس را مجسم کنیـد!.یکی از این آقایان را فراخوانـده می پرسیم: حضرت آقا! جنابعالی به چه منظور روضه خوانی می کنید؟ و نظرتان از تشکیل این گونه جلسات چیست؟!.وقتی خیلی احترام کنند، اگر ناراحت نشوند خواهند گفت: مگر ما مسـلمان نیستیم؟ ما هم به حسـین بن علی علاقه مندیم، ما هم مثل تمام مسلمانها و شیعیان حسین در ایام سوگواری، مجلس می گیریم تا به نوبه ی خود به مقام حضرتش ابراز علاقه کرده باشیم.اینجا دیگر مکتب تربیتی حسـین و راه و رسم حضرتش در زندگی خیلی نباید بحثی کرد، زیرا زنان و مردان همه ناراحت می شوند و از گوینده اگر به زبان هم نیاورند، در دل گله خواهند کرد.

ص: ۱۸

آقـای گوینـده و روضه خوان هم بـا نهـایت اسـتادی و مهـارت بایـد مطـالبی گیـج و موضوعـاتی درهم و برهم، یا فرازهایی از دراویش و عرفـا ببافـد و اشـعاری بـا لحنی جالب بخوانـد و کاری به این کارها نداشـته باشـد.نتیجه: هفتاد درصـد جبر محیط و تناسب زنـدگی و سی درصد علاقه به حسـین علیه السـلام.از آقایان اشـراف و مترفین بگذریم، و سـراغ متمکنین و ثروتمندان درجه بعـد بیاییم.می پرسـیم: جناب حاج آقا! سـرکار برای چه مجلس روضه خوانی درست می کنید؟ و مقصودتان از تشـکیل این محافل چیست؟.البته حاج آقا مطالبی ذکر می کننـد، مبنی بر آنکه: شـیعیان حسـین علیه السـلام همگی وظیفه دارنـد به یاد حضـرتش جلساتی بر پا کنند، و امروز او را به این وسـیله یاری کرده و حسـین علیه السـلام و مکتب حسـین را معرفی نموده، و بالاخره دین مقدس اسـلام با همین مجالس، تشـریح و ترویج می شود.اما روح مطلب از نظر شخص حاج آقا آن است که رفقا و همگنانش روضه خوانی دارنـد، او هم بایـد داشـته باشـد، چنانچه اقران و رفقا رادیو دارند، تلویزیون دارند او هم باید داشـته باشد، چنانچه همگانش باغ ییلاقی دارند، اتومبیل آخرین سیسـتم دارند او هم باید داشته باشد؛ و خیلی روی وضع مالیش نباید حساب کرد، همانطور هم رفقایش چنین و چنان روضه خوانی دارند، او هم باید داشته باشد.

البته در مجالس روضه این حاج آقاها نبایـد حرفی از دسـتورات اخلاقی زده! و سـخنی از راه و رسم زنـدگی اسـلامی به میان آورده، مخصوصا از احکام تجارت و داد و ستد نبایـد دم زد، نکند با وضع خانه و یا حجره و بازار آنها وفق ندهد! مخصوصـا در میـان احکـام معاملات از مسئله ربـا و ربـاخواری کوچکترین اسـمی نبایـد برد، زیرا بـازار امروز چنین و چنـان ایجـاب می کند.نتیجه: هفتاد درصد، وضع محیط و رفقا و یا جهات فامیلی، دلیل روضه خواندن حاج آقاها، و سـی درصد علاقه به حسـین علیه السـلام.از این حاج آقاها هم بگذریم و به طبقه بعد مراجعه می کنیم: جناب آقا! شما دیگر چرا مجلس روضه خوانی بر پا می کنیـد؟ شـما که وضع مالیتـان خیلی خوب نیست، خـدا از شـما نخواسـته است، چراغی که به خـانه رواست به مسـجد حرام است، این مخارجی که برای روضه خوانی صرف می کنید، به درد زندگی خودتان بزنید!.این طبقه، معمولا جواب می گویند: موقوفـاتی از پـدران و اجـداد مـا، مانـده که بایـد صـرف روضه خـوانی شـود، و تـولیتش امروز بـا مـا است و از آن بـودجه که اختصـاص بـه این کـار دارد، مجلس می گیریم.بـدیهی است در مجـالس روضه این طبقه از مردم، همه جـور مطلـبی می شـود گفت جز موضوع وقف و احکام آن در اسـلام، که بحث از تصرفات نامشروع، و کم و زیاد کردن برخلاف موازین، و گفتگو از زیانهای وقف خواری موجب ناراحتی آنان خواهد شد، نه تنها نباید

انتقاد کرد، بلکه تا اندازه ای هم باید تشکر و تقدیر نمود که به همین مقدار و در این شرایط حاضرند به مقررات وقف عمل کنند.نتیجه: هشتاد درصد برگزار کردن فرمولی از مقررات وقف، و بیست درصد علاقه به مکتب واقعی حسین علیه السلام، حتی در اوقاف.از این طبقه که گذشتیم، بقیه اصناف مخصوصا روستایان، و با مجالس روضه هفتگی، زنانه یا مردانه، معمولا در پاسخ این پرسش که: برای چه روضه خوانی می کنید؟ می گویند: نذر کرده ایم تا مریضمان خوب شود، و یا گرفتاریها برطرف گردد، و اصولا روضه خوانی و مجلس توسل، مایه برکت زندگی ما و خانه ما خواهد بود؛ و به تعبیر بعضیها: روضه و مجلس توسل را شگون زندگی می دانیم.البته معلوم است در این مجالس جای بحث و گفتگو نیست، فقط باید چند قطعه شعر یا نثر با لحنی که شنونده گریه کند خواند، تا به قول خودشان: استفاده ای برده باشند، گرچه به یاد ناراحتی ها و گرفتاریهای خویش بگریند، فقط باید مطالبی گفت که او بگرید، یا به قول اهل فن: مجلس بگیرد، و به قول بعضی از آنها: صدای گریه به قبر اباعبدالله علیه السلام برسد.دیگر اینجا جای بحثهای تربیتی نیست، دیگر اینجا زمینه گفتن احکام و اخلاق اسلامی وجود ندارد، اینجا جای گفتگو و بحث نیست که: آخر هر کاری راهی دارد، و باید از راه خودش وارد شد تا به نتیجه رسید، توسلات در یک مواقع مخصوص و شرایط معینی گفته شده است، اینجا

جای این حرفها نیست! اینجا جای شعر و صدای خوب و فوت و فن کار است!.نتیجه: نود درصد برگزاری جلسه ای به نام توسلات، کورکورانه و گاهی نابجا؛ و ده درصد توسلات مشروع بدون ارتباط به بحثهای اساسی.این بود خلاصه ای از جوابهایی که بانیان مجالس روضه از عموم طبقات می گویند.البته در بین هر یک از این طبقات به کسانی هم برخورد می کنیم که کاملا با مطالب آشنا بوده، و نتیجه اصلی را در نظر داشته و با تعبیرات گوناگون جوابهای اساسی می دهند.آنها می گویند: این مجالس، باقیمانده وسائل تبلیغاتی ما است، در سایه نور این محافل باید با اسلام و معارف اسلامی آشنا شد، به نام حسین علیه السلام باید دور هم جمع شده و از راه و رسم زندگی حسین علیه السلام و جد و پدر و مادر حسین اطلاعاتی پیدا کرد، ما این مجالس را به نام حسین علیه السلام می گیریم تا از مکتب تربیتی حضرتش استفاده کرده و روح گذشت و فداکاری او را در راه اسلام و قرآن آموخته و شیوه مبارزه با ستمگران را در راه حق و آزادی بیاموزیم و از این راه به خدا و کتاب خدا نزدیک شویم.صحیح است که این گونه جواب های اساسی هم از پاره ای از مردم می شنویم، اما چنانچه می دانید آنها در اقلیت بسیار ناچیزی قرار گرفته،

و نسبتشان به جوابهایی که قبلا گفته شد خیلی کم است.به ترتیبی که گفته شد، از نظر بانیان مجالس روضه بطور هفتاد درصد از هدف اصلی منحرف و سی درصد با نتیجه آشنا هستند.حالا بیاییم سراغ مستمعین، و کسانی که برای استفاده در این جلسات شرکت می کنند، از آنها هم احوالی بپرسیم، و آنچه را در دل دارند و کمتر به زبان می آورند بحساب آورده بحث کنیم.ما از شنوندگانی که در مجالس طبقه اول و دوم شرکت می کنند بحثی نمی کنیم، چون شما خود بهتر می دانید که آنان چرا به این محافل می روند، و به همان نسبت بانیان باید گفت: صدی نود (جبر محیط) که خلاصه جوابهای آنها است، ایشان را به این مجالس می برد، سیاست زندگی، محیط کار، محیط رفاقت، محیط فامیلی، محیط آشنایی و همسایگی، و امثال آن، عامل اصلی شرکت آنها است در جلسات روضه؛ البته صدی ده هم به خاطر علاقه به حسین علیه السلام، و استفاده کردن از مکتب تربیتی او، و آشنا شدن به معارف اسلامی، به این مجالس می روند.از مستمعین این دو طبقه که گذشتیم، من از بعضی جوابها که شنیده و صحنه ها که دیده ام چشم پوشیده، نمی گویم مثل بچه ها برای تماشا، وقت گذراندن، چایی خوردن، صحبت کردن با رفقا، و یا جهات دیگر به مجلس روضه می روند، بلکه برای احترام حسین بن علی علیه السلام، و ایام سوگواری و یا روضه همسایه، و یا حق رفاقت و خویشاوندی، و گاهی هم استفاده روحی و معنوی در این جلسات شرکت می کنند.

ص: ۲۳

اگر از این شـنوندگان بپرسـی: گوینـده که بـود؟ و چه گفت؟! بـاز صـدی نود نمی تواننـد جواب بدهنـد، اگر خیلی مسـتمع و شنونـده خوبی باشـد می گویـد: بسـیار آخوند خوبی بود، منبر خوبی داشت، مطالب خوبی می گفت؛ چه می گفت؟! من نمی دانم، امـا همینقـدر می دانم که پر بود؛ بله، گـاهی فقط یک تکه قصه یا فکاهی را می توانـد از گوینـده بازگو کنـد.این اسـت وضع شـنوندگان مـا در جلسات طبقات دوم و سوم.اما مجلس روضه های هفتگی، زنانه یا مردانه، دیگر تکلیف شـنونده کاملا روشن است، مطلبی نیست که بشـنود، و بحثی نبوده که اسـتفاده کنـد، فقـط اشـعار و جملاـتی که گریه آور بوده، او هم گریه کرده است و گـاهی هم غش و ضـعفی در اثر بیماریهـای قلبی در کـار بوده.این است خلاـصه ای از وضع شـنوندگان ما، البته شنونـدگان روشـن و بیـدار و متـوجه هـم داریم، ولی خیلی کم و نسـبتشان بسـیار نـاچیز است، و بطـور متوسـط صـدی هشـتاد شنونـدگان را دسـته اول تشـکیل می دهنـد، و صدی بیست بلکه کمتر را هم دسـته دوم.(این یک نکته را هم در پرانتز بگویم: اگر ما مجالس روضه را از نظر وضع شنوندگان دقیقا آمارگیری کنیم، خواهیم دید صدی هفتاد هشتاد را پیرمردان و پیرزنان و طبقـات معمولی مردم تشـکیل می دهنـد، اما طبقه جوان و تیپ تحصـیل کرده، صـدی سـی بیشتر شـرکت نمی کننـد! دلیل آن چیست؟ و گنـاه بـا کیست؟ در این جزوه کم کم روشن می شود انشاءالله).حالا بیاییم سـراغ آقایان گوینـدگان، یا به قول شـما منبریها، روضه خوانها،

از آنها بپرسیم: آقای محترم! شما برای چه منبر می روید و روضه می خوانید؟ و گاهی داد و فریاد می کنید؟ و حتی برخلاف اصول بهداشتی به خودتان فشار می آورید؟.این قسمت را ناچاریم بطور خلاصه بحث کنیم.گویندگان، و اهل منبر، و یا روضه خوانهای ما دو دسته هستند، این تقسیم مربوط به تمام درجات آنها است، از سخنگوی درجه یک گرفته تا روضه خوانی که فقط در مجالس زنانه شرکت می کند:۱- دسته اول: افرادی که ابتدا خویشتن را تربیت کرده، و دارای روح تقوی و پاکدامنی بوده، و از روی وظیفه شرعی و دینی در مجالس شرکت کرده و به قدر و قدرت بخاطر احساس وظیفه، انجام تکلیف می کنند.این گوینده، یا منبری، یا روضه خوان، اگر در جلسات کاخها شرکت کند، یا در خانه اشراف، و یا حاج آقاها برود، تا برسد به مجالس وقفی و روضه های هفتگی زنانه یا مردانه، هر کجا به تناسب مجلس، احکام شرعی را گفته و معارف اسلامی را تشریح می کند، او می کوشد هدف مقدس حسینی را بیان کند، او سعی دارد مردم را مردم را به روح غرس حسین علیه السلام آشنا کند، او روی خوش آمد مردم و یا بانیان مجالس حساب نمی کند، او می خواهد وظیفه شرعی خود را انجام دهد، او خود را موظف می داند، خدا را هم روزی رسان، مردم خوششان بیاید یا نه، پول بیشتری به او بدهند یا نه، برای او این مطالب فرقی نمی کند.

این طبقه از آخوندهای گوینده، منبری، یا روضه خوان، همواره در یک حال ثابت بوده، و هر روز به رنگی نیستند، و کم و بیش آبرومندانه زندگی می کنند، هر کس هر چه بگوید و هر انتظاری که داشته باشد، او خود را گوینده دینی می داند و خویشتن را برای گفتن حقایق دینی آماده کرده است.اگر سخنرانی می کند، بر اساس مطالب دینی است؛ اگر خطابه می گوید و منبر طی می کند، بر اساس معارف اسلامی است؛ اگر مرثیه می خواند و یا می سراید، بر اساس موضوعات مسلم و صحیح شرعی است؛ و یک جا از حدود شرع عملا تجاوز نمی کند، سیاستها، تهدیدها، تطمیعها، رفاقتها، و آشنائیها، معمولا در روح این دسته اثر سوئی نمی گذارد.او همواره خدای جهان او را در نظر داشته و در محیطهای مساعد و نامساعد با محرومیتها روبرو بوده، و جدا باید گفت: یک عمر در راه خدا جهاد کرده، و چون شمع برای روشنی و راهنمایی دیگران می سوزد.آنچه گفتیم ادعا نیست، بلکه یک موضوع صددرصد تجربی و آزمایشی است که می توانیم یک یک روی افراد آن انگشت گذاشته و تاریخ زندگیشان را به شما نشان داده و وضع مادی و مالیشان را در دم رفتن برای شما بیان کنیم.۲- دسته دوم: گویندگان، و منبریها، و روضه خوانهایی که قبلا خود را تربیت نکرده، و از روح تقوی و فضیلت کمتر برخوردارند و ما از آنها

ص: ۲۶

به آخوندهای خودرو تعبیر می کنیم، شرح این قسمت را ناچارم خیلی فشرده و خلاصه بگویم.این آخوندهای خودرو فقط به مقداری که لباس، و قیافه، و محیط، محدودشان کند خودداری می کنند ورنه روضه و منبر از نظر آنها دکان است و دکان درای.متأسفانه صدی نود از این دسته، مردمی بی سواد، جاهل، خودپسند، گرفتار رذائل اخلاقی، و گاهی بی پروای از همه چیز هستند (۱) .البته در بین آنها صدی ده هم می توان نشان داد که در عین بی سوادی و نادانی، و حساب مادی، تا اندازه ای از گفتن مطالب خطرناک و انجام دادن کارهای زشت خوددار بوده، و به قول معروف، نان بخور و نمیری از این راه پیدا می کنند.این هم حساب مختصری از گویندگان، منبریها و روضه خوانها.نتیجه: از نظر اثر نه تعداد، هشتاد درصد گویندگان، مجالس روضه به هدف اصلی آشنا بوده، و بیست درصد ناآشنا و معمولاً گیج و گم و نتیجه اصلی را اداره زندگی شخصی خود می دانند.بنابر آنچه گفتیم با حساب دقیق، و به حکم آمار، مجالس روضه از نظر بانیان بطور متوسط هشتاد و هفت درصد، شنوندگان، هفتاد و پنج

۱- ۱. بنده خود دیده و می شناسیم کسانی را که شغل رسمی آنها حلاج، لحاف دوز، شاگرد زرگر و... بوده، اما در ایام محرم و صفر با تغییر لباس یک روضه خوان و به عقیده خودش منبری رسمی است.

درصد، و روضه خوانان بیست درصد، از هدف اصلی منحرف اند، و با غرض و نتیجه واقعی آشنایی ندارند.مگر هدف اصلی چیست که شما می گوئید منحرف؟! چرا به بانیان مجالس روضه، اهانت کرده، به مستمعین و گویندگان جسارت می کنید؟!شما نمی دانید، اگر همین مجالس روضه با همین وضعی که انتقاد می کنید نبود، چه می شد؟ وضع معارف دینی مردم به کجا می رسید؟.شما نمی دانید، همین مقدار از معارف دینی هم که مردم دارند، در سایه همین مجالس روضه خوانی و نتیجه همین تعزیه داری و دسته بندیها است، شما نمی دانید که این تظاهرات در روح مردم چه آثاری می گذارد، و خلاصه، دین مردم در سایه همین مجالس، ترویج و تشریح می شود.بله، صحیح است، ما هم منکر نیستیم، ما به بانیان و گویندگان و شنوندگان اهانت و جسارت نکردیم، ما می گوییم این امر مهم دینی و اجتماعی باید اثر و ثمر بیشتری داشته باشد، ما می گوییم موضوعی که با همه مردم سر و کار داشته و به قول شما دین مردم بواسطه او تشریح و ترویج می شود نباید کمترین انحرافی در او دیده شود، تا چه رسد به انحرافات زیادی که به نسبت، کم کم اثر اصلی را تحت الشعاع قرار داده و طولی نمی کشد که به کلی جز تشریفات ساده و بی روح (که اجانب و استعمارگران می خواهند و با دست مرموزشان کار می کنند) چیز دیگری نمی ماند.ما میگوییم: منظور و هدف اصلی این جلسات، اسم و عنوان و شهرت نیست.

ص: ۲۸

ما می گوییم: فلسفه شهادت حسین بن علی علیه السلام، دور هم جمع شدن، و گفتن و شنیدن، و باز همان راه و رسم را داشتن نیست.ما می گوییم: شهادت حسین بن علی برای گریه و زاری و جیغ و داد، و گاهی غش و ضعف نیست.ما منکر گریه نیستیم، ممکن است به بحث گریه و ثواب آن هم برسیم اما می دانیم که هدف اصلی و فلسفه شهادت و اسارت، گریه نیست.ما می گوییم: اگر کاخ نشینان راست می گویند که چون اینجا کشور اسلامی است، و به این دلیل که مردم این آب و خاک مسلمانند، باید روضه خوانی کنند، چرا اینجا فقط از نظر روضه خوانی کشور اسلامی است؟ و چرا مردم این آب و خاک فقط از نظر خواندن و روضه آمدن مسلمانند؟.ما می گوییم: به گفته سران مملکت چون دولت و ملت همیشه در غم و اندوه و عیش و شادی شریکند، باید روضه داشته باشند، چرا فقط در این نوع غم و اندوه ها و یا عیش و شادیها به وضعی که می دانید همدردی می کنند؟ما می گوییم: اگر اعیان و اشراف این مملکت راست می گویند که چون مسلمانند و مثل همه مسلمانها باید جلسه سوگواری داشته باشند، چرا فقط در مسئله سوگواری مسلمان می شوند؟.ما می گویم: اگر این حاج آقاها راست می گویند که چون به حسین بن علی علاقه دارند، و به قول بعضیشان: دین خدا باید به نام حسین زنده

بمانـد، چرا در کوچه و بـازار و خیابـان، و به هنگام داد و سـتد، دین خـدا را زنـده نگه نمی دارنـد؟ و تنها با سـر و صـدا یاری حسـین می کننـد.ما می گوییم: روضه هـای هفتگی زنانه یا مردانه، اگر جـدا برای توسل و ابراز علاقه به حسـین علیه السـلام و خانـدان پیغمبر اکرم است، پس این صـحنه هـایی که گـاه و بیگـاه در گوشه و کنـار دیـده و شـنیده ایم چیست؟.بالاـخره مـا با صـدای بلنـد می گوییم: هـدف اصـلی از روضه و روضه خوانی، خود را مسـلمان و علاقه منـد نشان دادن تنها نیست، اسـلام و علاقه به حسین علیه السلام باید در تمام صحنه های زندگی آدمی آشکار باشد.ما صریحا می گوییم: فلسفه شهادت حسین بن علی، تظاهر کردن موسـس، و تملق گفتن گوینده، و تصـفیه حساب کردن شـنونده نیست.ما صریحا می گوییم: حسین بن علی برای گریه شـهید نشـده، و اهل و عیالش برای ناله و غش کردن زنان، به اسارت نرفته اند.ما می گوییم: مجلس روضه، مجلس تفریـح و سـر گرمی و وقت گذراندن نیست، مجلس روضه با شب نشـینیها فرق دارد.ما صـریحا می گوییم: روضه خوانی دکان داری نیست، و شنوندگان مشتریان نیستند، و حسین بن علی برای زندگی شخصی زید و عمرو کشته نشده.

ص: ۳۰

ما می گوییم: دسته بندیها و تعزیه ها، پرده ی سینما نبوده و تماشاگرانش، تماشاگران فیلمهای سینمایی نیستند.ما می گوییم: حسین بن علی را از این داستان، هدفی عالی و مقدس بوده، و موضوع، بزرگتر از آن است که معمولاـ می اندیشیم.ما می گوییم: شخصیت مقدس حسینی، به مراتب عالیتر از این است که معمولا گفته می شود و توده ی مردم فکر می کنند، و بدون تردید هدفش از این جانبازی و فداکاری، موضوعی ارجمندتر و عالیقدرتر از اینها است که ما فکر می کنیم.ما می گوییم: این چنین نیست که حسین بن علی، سیدی بود ضعیف و ناتوان، دورش را گرفتند، و با لب تشنه سر از تنش جدا کردند و زن و بچه اش را به اسارت کشیدند، و ما به یاد ستمگریهایی که درباره او و زن و بچه اش روا داشتند فقط باید گریه کنیم.ما می گوییم: اسرای آل عصمت، زنان و بچه های ضعیف و بیچاره ای نبودند، که آنان را چون اسیران زنگ و روم به ذلت کشیده، و امروز زنان ما چون زنان کوفه، فقط به خاطر آنها باید بگریند.ما می گوییم: گویندگان، و روضه خوانها باید حسین بن علی را بیشتر و بهتر معرفی کرده و هدف اصلی حضرتش را برای مردم تشریح کنند.ما می گوییم: شنودگان نباید برای بهره گرفتن از جلسات روضه فقط به چند قطره اشکی که ریخته اند قناعت کرده، بلکه به مسائل تربیتی هم باید توجه نموده و تکامل روحی و اخلاقی هم باید پیدا کرد.

خلاصه، ما می گوییم: بانیان، گویندگان، شنوندگان، همه و همه باید حسین بن علی را بهتر شناخته و به هدفش نزدیکتر شده و عملاً حضرتش را یاری کرده و جواب نـدای غربتش را نه تنهـا در مجلس روضه، بلکه در خـانه و کوچه و بازار و اداره، و کلیه شئون زندگی باید داد.حسینی که رقیب و طرفدارانش را می شناسد و از صبح زود دهم محرم سال شصت و یک هجری تا ظهر، آنها را کاملاً آزموده است، اگر طلب یاری و نصرت می کند و می گوید: «هل من ناصر ینصرنی و هل من معین یعیننی و هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله»، از آن مردم کمک نخواسته و از طرفداران یزید نمی خواهد تا از حرم خدایی دفاع کنند، حضرتش این جمله را فرموده است تا امروز طرفدارانش از حرم خدا و نوامیس الهی، یعنی احکام و مقدسات اسلام دفاع کنند.بنابر آنچه تا اینجا گفته شد باید همگی حسین علیه السلام را بهتر بشناسیم.

بیائید حسین بن علی را بهتر بشناسیم

ما به سهم خود برای آنکه توانسته باشیم شخصیت حسین علیه السلام را بهتر معرفی کرده و هدف مقدسش را روشن تر نشان دهیم، به نوشتن این جملات دست زده، امید است مورد توجه حضرتش قرار گرفته و این خدمت ناچیز به درگاهش مقبول افتد.بطور کلی برای شناختن یک انسان یا یک ملت و اجتماع، مستقیما

باید سراغ افکار و اخلاق و اعمال آن فرد یا اجتماع رفته و از راه گفتار و کردار و صحنه های زندگی آنان، وزنه و شخصیت آن فرد یا اجتماع را بدست آورد، زیرا شخصیت یک انسان یا یک ملت مساوی است با حاصل جمع افکار، گفتار، کردار، رفتار و عقاید آن فرد یا اجتماع.روی این حساب کلی و مسلم، برای شناختن شخصیت حسینی فقط باید سراغ افکار و روحیات و کارهای حضرتش رفته و از این راه به مقام و موقعیت حضرتش نزدیک شد. ما اینجا نمی خواهیم شرح حال و تاریخ زندگی حضرتش را نوشته، و بیوگرافی حسین بن علی را تشریح کنیم، زیرا در این موضوع کتابهای زیادی نوشته شده و تقریبا باید گفت: نقطه ی تاریک وجود ندارد.منظور ما اینجا آشنایی با شخصیت حسینی است از نظر حادثه ی کربلا و هدف مقدس وی و نتایجی که از این حادثه بدست آمده.ما اینجا دنبال تشخیص هدف اصلی حسین بن علی علیه السلام به راه افتاده تا ببینیم این همه جانبازی برای چه بوده؟.ابابکر (خلیفه ی اول)، یزید بن ابی سفیان را فرماندار شام قرار داد، و پس از او خلیفه ی دوم، برادرش معاویه را بجای او نصب کرد.معاویه، از اوائل خلافت عمر، والی و فرماندار شام شناخته شد، حکومت شام در طول بیست و دو سال و کسری تحت نظر معاویه به صورت ولایت و فرمانداری سپری گشت، گرچه در سالهای اخیر از وضع عثمان، سوء استفاده ها کرده و امارت اسلامی را به صورت سلطنت

تشریفاتی درآورد، تا پس از سر کار آمدن امیرالمؤمنین علی علیه السلام که با آن جنگها و شیطنتها که تاریخ ضبط کرده است، مخصوصا بعد از شهادت علی علیه السلام، فرمانداری خود را به صورت خلافت بی رقیب درآورد.معاویه، نزدیک پنجاه سال به رسم ولایت یا خلافت بر شام حکومت کرد. حکومت ریشه دار چهل و چند ساله ی شام با آن همه صفحات ننگین و سیاه در سالهای اخیر تصمیم سوئی گرفت.

اولین ولیعهد در اسلام

دربار خلافت شام ناظر بحث تازه ای شد، بحثی که برخلاف سیره خلفاء گذشته بوده، و در دوران حکومت اسلامی کاملا تازگی داشت، بحثی که با هیچ یک از مقررات ولایت و خلافت تطبیق نمی کرد.موضوع تازه ای که طرح شده بود، تنها روی تمایلات شخصی معاویه تکیه داشت، و فقط به خاطر آنکه یزید فرزند یگانه و نورچشمی دربار خلافت بوده، این مسئله به وجود آمده بود، این بحث تازه را یکی از فرماندارانی که موقعیت خود را متزلزل دید برای تحکیم پست خود مطرح کرد (۱) .

ص: ۳۵

۱- ۲. یک فرماندار متملق و چاپلوس، وقتی موقعیت خود را متزلزل دید به شام آمد، و برای اولین بار مسئله ی ولیعهدی یزید را پیش کشیده و گفت: من قول می دهم این کار را در حوزه ی مأموریت خود، کوفه، انجام دهم؛ و بعد اضافه کرد: مرکز که در اختیار خود شماست، بصره را هم (زیاد) مطیع دارد، و پس از این سه استان بزرگ دیگر نقاط مملکت خیلی اهمیت نداشته همه تسلیم خواهند شد. معاویه از این پیشنهاد مغیره خوشش آمد و بخاطر علاقه ی فراوانی که به پسرش یزید داشت این فکر را چشم بسته پسندید و در مقام اجراء آن برآمد. مقام فرمانداری مغیره تثبیت شد تا به سهم خود این کار را عملی کند. خارهای سر راه این هدف، وجود امام حسن با صلحنامه، وجود سعد بن ابی وقاص که آخرین نفر شورای شش نفری ابن خطاب بود و...، یکی پس از دیگری با قتل و اعدام برداشته شدند. برای یک آزمایش ابتدایی، موضوع به مردم شام پیشنهاد شد، آنها عبدالرحمن ابن خالد را ترجیح دادند، معاویه از این ترجیح خوشش نیامد اما مطلب را پنهان داشته تا وقتی که کسالت مختصری برای عبدالرحمن پیش آمد، به عنوان محبت و دوستی یک دکتر نصرانی برای او فرستاده و سفارش کرد تا حساب او را تصفیه کند. راه باز شد، در کوفه و بصره توسط مغیره و زیاد مسأله عملی شده و مردم بیعت کردند، اما در بسیاری از نقاط مشکلاتی پیش آمد که از همه مهمتر مخالفت حسین بن علی، ابن زبیر، ابن ابی بکر، ابن عمر، بود که مردم حجاز و عراق به پیروی از آنان، دستور فرمانداران را مخالفت کردند مخصوصا در مدینه که یک شهر صددرصد مذهبی بود سخت مخالفت شد. مروان فرماندار مدینه به مرکز نوشت: این کار در اینجا با وجود این رجال بزرگ به این سادگی ها قابل اجرا نیست؛ و به همین جهت معاویه او را برکنار و سعد بن عاص را به جای او فرستاد، او هم نتوانست کاری انجام دهد، و بالأخره با آن جریان شرم آور دو مرتبه مروان سر کار آمده و معاویه شخصا به مدینه آمد. معاویه در ملاقات با حسین بن علی گفتگوی مفصلی داشته و بالأخره مجاب شده، از ملاقات با دیگر مخالفین هم نتیجه ای نگرفت، هیچ کدام را هم نتوانست با پول ملایم کند، کسی او را به طور رسمی نپذیرفت، بر عایشه وارد شده و از مخالفین شکایت کرده و صریحا گفت: اگر تسلیم نشوند حتما آنها را خواهم کشت؛ عایشه او را نصیحت کرده و ثابت کرد که کشتن به هیچ قیمت صلاح تو نیست. عاقبت با حیله و تزویر دیگری که در تاریخ ضبط است وجه عمومی مکه و مدینه را هم تسلیم کرد، اما مخالفین که در رأس آنها حسین

بن علی علیه السلام قرار داشت همچنان در صف مقابل ایستاده بودند. مقاتل الطالبین ص ۴۳، ابن اثیر ج ۳ ص ۱۹۹، اسد الغابه، الاستیعاب، الاصابه، نقل از احادیث ام المؤمنین عایشه ص ۲۷۳ - ۲۶۶.

این بحث تازه مسئله ی ولیعهدی بود که پس از معاویه کار خلافت به عهده ی چه کسی باشد؟ معاویه نظر شخصی خود را که بخاطر علاقه به فرزندش ابراز شده بود، یک نظر حتمی الاجراء وانمود کرد.مسئله ی ولیعهدی با حسابهای ظاهری قوانین حکومت اسلامی وفق نمی داد، اما فقط به همین دلیل که آقای معاویه پسرش را دوست می دارد تصمیم گرفته است مقام ارجمند خلافت و حکومت اسلامی را به وی واگذارد. معویه به کمک دستیارانش تصمیم گرفته است جوانی شرابخوار و خوشگذران را بر دوش مسلمین سوار کرده، وی را ولیعهد خود کند، حکومت شام می خواهد جوانی را که اکثر اوقات زندگی خود را در ییلاقهای شام در کنار هنرمندان و ستاره های زیبایی با استفاده از پولهای بی حساب بیت المال می گذراند، ولیعهد رسمی قرار داده، او را جانشین پیغمبر معرفی کند.

جوان منحرفی را به جای پیغمبر نشاندن و یا زعامت و حکومت اجتماعی را به دست او سپردن، نه تنها با مقررات اسلامی تطبیق نکرده، اصولا- با سیاستهای ملک داری و حفظ سلسله ی حکومت و امارت هم وفق نمی دهد.اما چون آقای معاویه خواسته است پسرش یزید حکومت کند باید این کار بشود، فقط به این دلیل که معاویه نورچشمی را دوست دارد باید این موضوع عملی گردد، اینجا دیگر بحثی از لیاقت و کفایت نیست، اینجا دیگر قدرت اداره کردن، و توافق مردم شرط نیست، تنها خواستن معاویه کافی است که موضوعی حساس و خطرناک را که بر دوش مسلمین بسیار سنگین و گران است عملی کنند.معاویه با آن که خود هم پیش بینی می کرد که ولیعهدی یزید برای مردم سنگین بوده، و ممکن است برای خاندان بنی امیه هم گران بوده، و برای اسلام و مسلمین هم ننگی به بار آید، در عین حال علاقه و محبتش به یزید، وادارش کرد تا این کار را عملی کند.او خود به پسرش می گفت: می ترسم آخرت خویش را بخاطر تو از دست بدهم؛ او خود می دانست و اطرافیان هم کم و بیش گوشزد کردند که ولیعهدی یزید با وضعی که دارد ممکن است موجبات انقراض حکومت بنی امیه را فراهم کند (۱) .

ص: ۳۷

۱- ۳. زیاد فرماندار بصره در جواب نامه ی معاویه که پیرامون ولیعهدی یزید دریافت داشته بود مردی را فراخوانده گفت: می خواهم موضوعی را که حتی روی کاغذ نمی شود آورد به رسم امانت به تو سپرده و یک مأموریت مخفی و پنهانی را به تو واگذارم. باید بروی به شام و به معاویه بگویی: زیاد می گوید: اگر ما مردم را به ولیعهدی یزید دعوت کنیم آیا چه خواهند گفت؟!. یزیدی که لباسهای رنگین می پوشد، سگبازی و شرابخواری دارد، با میمونها بازی می کند، با نغمه های موسیقی و دف و چنگ سر و کار دارد. در صورتی که این حسین بن علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و... هستند که در میان مردم زندگی می کنند، و موقعیت و احترام فراوانی دارند. پس به یزید بگو چند روزی هم اگر هست اخلاق خود را عوض کرده، و صفات بهتری پیدا کند. آقای معاویه از این پیغام که پرده از روی حقیقتی برداشته، ناراحت می شود و می گوید: وای بر زیاد، او فکر ریاست پس از مرا در مغز خود می پروراند، او را به مادرش سمیه و پدرش عبید بر خواهم گرداند. این جمله پس از داستان الحاق نسب، خیلی بر زیاد گران تمام شد، با هدف معاویه موافقت می کند. تاریخ یعقوبی ۲۶۲ / ۲۶۱ / ۲، نقل از کتاب احادیث ام المؤمنین عایشه ص ۲۶۲. آری، این است حساب دنیا، این زیاد است که دیروز برای آنکه از اعضای خانواده ی سلطنت حساب شود و لقب محترمی به او بدهند، آن جریان مفصل را دارد، و امروز برای آنکه برخلاف تمایل شخصی معاویه حقیقتی را گفته است باید این جمله را بشنود. به کتاب مزبور، داستان الحاق نسب ص ۲۵۵، مراجعه شود.

ولی با همه این حرفها خواستن معاویه کافی بود که یزید ولیعهد رسمی شناخته شود.

یزیدی که جز شعر و شراب چیزی نمی دانست، و جز می و معشوق به چیز دیگری علاقه نشان نمی داد، یزیدی که همه او را می شناختند و خوشگذرانیها، و شرابخواریها، و عشقبازیهای او در اطراف شام زبانزد خاص و عام بود، باید ولیعهد گردد. بحث ولیعهدی یزید در دربار شام طرح شد و فقط به دلیل تمایل معاویه تصویب گردید و به تمام استانداران، و فرمانداران ابلاغ شد تا از مردم بیعت گرفته، و ملت مسلمان بدون چون و چرا ولیعهدی او را گردن نهند.آقایان حکام و فرمانداران هم موضوع را به اجرا گذارده و به هر قیمت بود از مردم بیعت گرفتند (نه آنکه مردم بیعت کردند).البته در گوشه و کنار مملکت هم با مشکلات و مخالفتهایی روبرو شده اما با همان سیاستها و شیطنتهایی که مخصوص معاویه بود، تقریبا موضوع را صددرصد عملی کردند، و حتی در بعضی نقاط که مشکلات بیشتری وجود داشت، با مسافرتهایی که بعناوین گوناگون انجام شد، شخص معاویه شرکت می کرد و مشکلات را ماهرانه از نزدیک حل می نمود و به هر قیمت بود هدف خود را به چنگ آورد.از جمله در مدینه که یک شهر صددرصد مذهبی بوده و بسیاری از صحابه و تابعین (۱) در آن زندگی می کرده، و در کنار قبر مقدس رسول

۱- ۴. کسانی که زمان حیات پیغمبر اکرم را درک کرده بودند، صحابه، و نسل بعد را تابعین می گویند.

اکرم می زیستند، با مشکلات بیشتری روبرو شده، و تقریبا فرماندار مدینه عجز و ناتوانی خود را اعلام کرده، و اشکال اساسی کار را گوشزد نموده که در این شهر با وجود رجال و شخصیتهای درجه یک مذهبی از عهده من ساخته نیست که از مردم رأی و امضا گرفته، بیعت کنند تا یزید شرابخوار و منحرف، پس از معاویه خلیفه و جانشین پیغمبر باشد.صحیح است که معاویه با سیاستهای مخصوص به خود همه مشکلات را حل کرده، و حتی در مدینه هم از مردم بیعت گرفته شد، اما باز مردان آزادمنش و شجاعانی بودند که به هیچ قیمت خویشتن را نفروخته، و روح آزادی خود را همه جا نگهداشتند.رجال و شخصیتهایی بودند که از دربار شام و قدرت مادی او نترسیده، و از تبلیغات و جار و جنجال، پروا نداشته و از قیافه های حق به جانبی نهراسیده و هرگز حق را پنهان نمی کردند، گرچه به قیمت جانشان تمام می شد (۱) .

پاسداران عدالت

همواره در میان بشر افرادی بوده اند که زرق و برقهای کاخها در چشمشان ناچیز بوده و از ارتش و اسلحه نهراسیده، و برای زنده نگه داشتن حق و حقیقت پرچم آزادی به دست گرفته، و تا میدانهای خونبار، و

۱- ۵. چون حسین بن علی (ع) و همفکران حضرتش که در مسأله ولیعهدی یزید مخالفت ها کرده و گفتگوهای تندی پیش آمد.

چوبه های دار، به عشق آزادی و حقیقت آزادی و حقیقت می دویدند، این رادمردان که برای کوتاه کردن دست ستمگران، و واژگون ساختن کاخ فرعونیان، و به خاک انداختن جباران قیام کرده و مبارزه می کردند، از هیچ چیز پروا نداشته، و به هیچ قیمت تسلیم نشده، و ارزش آزادی را از جان و مال و عرض خود بیشتر می دانستند.مبارزین راه حق و آزادی، طرفداران حکومت حق و عدالت، پاسدارن نوامیس مقدس بشری که همواره با ستمگران خونخوار و فرمانروایان جبار در جنگ و ستیز بودند، به هیچ قیمت از پا نیفتاده و تا پای جان خود و عزیزانشان برای بپا داشتن عدالت، فداکاری می کردند.صحیح است که این پاسداران عدالت، و طرفداران حقیقت را مشکلاتی فراوان پیش آمده، و رنج و محنتهایی طاقت فرسا در کار بوده، اما با استقامت و پشتکار، چنان تخت و تاج ستمگران را واژگون ساخته و پشتشان به خاک انداخته که دیگر قدرت بپا خواستن ندارند.همین مردم آزادمنش، و طرفدار عدالت، در آن شرایط خطرناک، و با آن محیط خفقان، و آن فشار سرنیزه شام که تا حلقوم مردم فرورفته بود، از موافقت با معاویه، و تسلیم شدن در برابر یک نظریه غلط خودداری کرده، و با آن همه نقشه هایی که معاویه کشیده بود، از رأی و امضاء سرباز زده، برای ولیعهدی یزید بیعت نکردند.البته فشار محیط، و تندی خفقان، از شمار این آزادمنشان کاسته، و مردم انگشت شماری بودند که برخلاف جبر محیط، از حقیقت،

طرفداری کرده، و پرچم آزادی را به حرکت درآوردند، در رأس این مخالفین، رهبر آزادی و مجسمه تقوی و فضیلت حسین بن علی قرار داشت، که آشکارا بـا نهـایت ایمـان و بی پروایی اشـتباهات هیئت حاکمه شام را گوشـزد کرده و با تخطئه نظریه معـاویه، از بیعت و مـوافقت خودداری کرد.تعقیب حسـین بن علی بـا آن روح شـهامت و فـداکاری که در او سـراغ داشـتند، به صلاح ملک و مملکت نبوده، و معاویه بهتر از هر کس، آزادمنشـی حسـین را می شناخت.معاویه در دوران حکومت و خلافت خود بارها قیافه جدی حسـین را در حمایت و طرفداری از حقیقت و آزادی دیده بود.او می دانست که اصرار و تعقیب، نه تنها حسـین را تسـلیم نمی کنـد، بلکه میـدان مخـالفین را باز کرده و صـحنه های سـنگین و خونباری به چشم می خورد.معویه خود دیده بود که حسـین در جنگهای گذشـته، فرمانده باکفایت و لایقی بوده، و در میدان رزم، شـجاع بی نظیری است (۱) .معاویه دیده بود که حسین بن علی با رگهای پر، و چهره برافروخته، بدون پروا از شام و لشکریان شام تصمیم گرفت وی را در مسجد کوفه از

۱- ۶. در جنگهایی که بین امیرالمؤمنین علی (ع) و معاویه واقع شد، بیشتر حسین بن علی فرمانده سپاه به حساب می آمد.

منبر به زیر کشیده و در برابر مردم مغزش را بکوبد (۱) .معاویه بهتر از هر کس می دانست که حسین در مهد آزادی تربیت شده، و در دامن مادری چون زهرا علیهاالسلام، و کنار پدری چون علی رشد کرده، و محبوبیت اجتماعی او را نمی شود از نظر دور داشت.معاویه به خوبی می دانست که از چه راهی می شود محیط را بر حسین تاریک کرده، و حضرتش را از روی حسابهای عقلائی به سکوت واداشت.معاویه می دانست که سکوت حسین برای او بسیار پرارزش بوده، گرچه بیعت نکرده و موافقت نکند.ولیعهدی یزید، یک موضوع صددرصد رسمی و قطعی شناخته شده، و در سراسر کشور از نظر ظاهر مخالفی جز سه نفر وجود نداشت که حساس تر از همه، حسین بن علی علیه السلام بود.وجود این مخالفین خیلی اهمیت نداشته، چون پر و بالشان قطع شده، کسی با آنها همراهی نمی کرد.محیط چنان وحشتناک و خفقان آور شده که فکر قیام و مبارزه در مغز کسی راه پیدا نمی کرد تا چه رسد عمل، صحیح است که حسین مخالف است اما در حال حاضر شرائط عمومی محیط که به دست هیئت

---

۱ - ۷. اشاره به تصمیم حسین است که معاویه پس از پیمان صلح وارد کوفه شد و در مسجد بالای منبر در حضور مردم و پسران علی شروع کرد کلمات زشت و ناروا به حضرتش گفتن.

حاکمه شام بوجود آمده، چنان ایجاب می کند که سکوت کرده و در انتظار فرصت، سرگرم زندگی شخصی و تربیت اطرافیانش باشد.معاویه به پسرش یزید گفت: پسر جان! شتر مست و سرکش خلافت را رام کرده، مهارش به دست تو دادم، مراقب باش مهار از دستت نگیرد.معاویه به رنگ محیط زندگی خود مثل می زند، یعنی پسر جان حکومت بر یک ملت، کار ساده ای نیست، بویژه اگر ملتی چون اعراب متعصب و سرسخت باشند، که روانشناسی کاملی لازم است تا هر کس را به ترتیبی رام و آرام کنی.من در طول زندگی با سیاستهای گوناگون (یا به فرموده ی امام صادق علیه السلام: شیطنتها) مملکت را در اختیار آورده، و امروز به نام یک خلیفه زندگی می کنم.من در سایه پنجاه سال زندکی و سیاست به این موقعیت و مقام رسیده ام.امروز در سراسر مملکت از نظر ظاهر مخالفی وجود ندارد، این دو سه نفر مخالف هم خیلی مهم نیستند آنچه پیش از همه قابل توجه است شخصیت مقدس حسینی است.وضع تربیتی حسین علیه السلام را من بهتر از هر کس می دانم، او مردی نیست که با دنیا و شئون دنیا بشود تسلیمش کرد، او در خانه ی علی و در کنار پدری چون ابوتراب بزرگ شده است، برنامه ی حکومت ابوتراب مکتب تربیتی اوست، او در برابر حق از همه چیز خود می گذرد، او برای

عـدالت، و بپـا داشـتن روح اسـلام از هیـچ چیز پروا نداشـته و تـا پـای جان ایسـتادگی کرده، و به میـدانهای خونبار هم خواهد آمد.یزید! حسین مردی نیست که بشود با او پنجه نرم کرده ستیزگی نمود، اگر با او برابری کردی و کم کم محیط مساعدی به دسـتش آمد، طولی نمی کشد که خطر بزرگ شده و برای ریاستت دردسری خواهد شد.فرزندم! با حسین باید کج دار و مریز رفتار کرد، هرگز او را الزام نکن، اگر او به سـکوت خویش ادامه داد برای تو بسـیار پرارزش است، سکوت حسینی برای تو، به قیمت حکومت بر یک مملکت وسـیع اسـلامی ارزش دارد.یزیـد! از حسـین احترام کن، و همواره وضع محیط را چنان نگه دار که شـرائط قیام و مبارزه به دستش نیفتاده و فکر مقاومت در مغزش راه نیابد.و بطور خلاصه، پسرم یزید! برابری با حسین مسئله ای اسـت خطرنـاک، و سـکوت او موضـوعی است پرارزش، احـترامش کن و محیـط را آرام نگه دار، نکنـد او را تعقیب کنی، تعقیب حسـین صددرصد به ضـرر دسـتگاه حکومت تو است.اگر حسـین به میدان آمد در هر صورت شـکست با تو است، فتح کنی یا شکست! (۱) .

۱- ۸. خیلی روشن است که حسـین شـکست نمی خورد تا کشـته شود، و کشـته نشود تا جمعی در کنارش به خون درغلطنـد، ریختن خـون مردمی مثـل حسـین و کسـانی که از او حمـایت خواهنـد کرد بـا آن محبوبیت معنوی و اجتمـاعی که دارد نه تنها مملکت را آرام نمی کنـد بلکه یـک نارضـایتی عمومی از دسـتگاه و حکومت وقت به وجود می آورد، وقتی کار به نارضایتی عمومی کشـید دیگر ریـاست و حکومت مشـکل است، و دیر یـا زود آتشـی نهفته در درون مردم شـعله ور شـده، کـاخ و کاخ نشینان خود را به کام فروخواهد برد.

این بود خلاصه ای از آنچه معاویه به زبان خود پس از ولیعهدی پسرش بدو گفت.آخرین عمل مثبت معاویه در دوران ولایت و خلافتش پایان یافت، یزید ولیعهد رسمی مملکت اسلامی شناخته شد، و کرات و افلاک برای رسیدن به یک حادثه ی خطرناک و یک صفحه ی حساس از تاریخ اسلام و یک صفحه ی حساس از تاریخ اسلام و بشر، بگردش خود ادامه داده، رو به سنه ی شصت و یک هجری به سرعت پیش می رفت.

برنامه ی انسانها

انسانهای حقیقی، آدمیان آسمانی، زمینیان ملکوتی، یعنی پیغمبران و جانشینان معصومشان، و همین طور دانشمندان و فلاسفه، مردان بزرگ، و تربیت شدگان مکتبهای آسمانی، همواره در میان اجتماعات بشری زندگی کرده، و اوضاع عمومی مردم را زیر نظر گرفته و هدفی را که زندگی مردم به او منتهی می شود، مطالعه می کنند.این آسمانیان همیشه زندگی زمینیان را زیر نظر داشته و می سنجند که مردم چه می کنند و کجا می روند!.

ص: ۴۶

اگر اجتماع راه انسانها را در پیش دارد، کمک کرده و به قدر قدرت راهنمایی نموده و با مساعدت شرائط، تا آنجا که می توانند دست افتادگان گرفته، پا به پایشان تا سر منزل سعادت راه می آیند.و همینطور اگر اجتماع راه گم کرده و از جاده ی انسانها منحرف شده، بیراهه به دنبال شهوات و تمایلات رفته و با خوهای حیوانی زندگی کرده، از در خونریزی و ستمگری درآمده، سخت ناراحت شده، از اوضاع اجتماع رنج می برند، و تا آنجا که شرایط اجازه داده، برای دستگیری و راهنمایی از پند و اندرز دریغ نداشته، اجتماع و سران آنها را موعظه و نصیحت می کنند، و گاه گاهی که خطر سقوط نزدیک شده، نیستی بشریت را تهدید می کند، به میدان آمده و با فداکاری و از خود گذشتگی او را نجات داده و خون خویش را به پای سعادتش می ریزند.انبیاء و فرستادگان الهی همواره راهنمای بشر بوده و در مواقع حساس و خطرناک که بشریت رو به سقوط می رفته است طلوع کرده، و با مبارزات سنگین، دستگاه های جبار و حکومتهای خونخوار را واژگون کرده، بشریت را از یوغ آنان نجات بخشیده اند.بساط خدایی نمرود و فرعونها را ابراهیم و موسی ها در هم فروریخته و کاخ ستمگریشان را واژگون کرده اند.نجات بخش جهان، پیغمبر خاتم، بشر بت پرست و مادی و منحرف را که در شرف سقوط بود، دست گیری کرده، و با تعلیمات ملکوتی، و آسمانی خود از خطر نیستی نجاتش بخشید.

ص: ۴۷

پس از انبیاء جانشینانشان به پیروی از مکتب آنان در راه رشد و پیشرفت بشر رنج برده، و برای سعادتش، فعالیتها داشته و با ستمگران و جباران مبارزه می کرده اند.پس از آنان رجال بزرگ، و فلاسفه، و دانشمندان دستگیر بشر بوده، راهنمائیش می نمودند (۱) .افلاطون حکیم در میدانهای عمومی شهر آتن می ایستاده، و مردم را نصیحت می کرده و همواره بشریت را به مدینه ی فاضله دعوت می نمود.بزرگ حکیم یونانی برای تعلیم احترام قانون، جام زهر را به دست خویش سر می کشید تا به اجتماع بگوید: ای بشر! به قانون احترام کن تا زندگی آبرومندانه ای داشته باشی، قانون شکنی گناهی است بزرگ و نابخشودنی.سقراط، و ارسطوها در دوران زندگی افتخارآمیز خود همواره بشر را موعظه کرده، از طریق گفتن و نوشتن دستش را گرفته، از خطر سقوط

۱- ۹. ابراهام لینکلن وقتی اوضاع بردگان آمریکای جنوبی را می بیند، رنج برده، ناراحت می شود، از خدای خود می خواهد شرایطی فراهم گردد تا بتواند این بشر ضعیف را از چنگ مالك و سرمایه دار جبار نجات بخشد. صحیح است که لینکلن به مقام ریاست جمهوری رسید برای اولین بار در تاریخ آمریکا فرمان آزادی بردگان را نوشت و جان خود را هم بر سر این موضوع گذاشت، اما این خدمتی بود که به نظر خود از راه عقلایی انجام داد. برای بحث آزادی بردگان و بهترین راهی که عمل شده در اسلام بوده به کتاب «شبهات حول الاسلام» که بهتر از دیگران بحث کرده مراجعه شود. [

آگاهش می ساختند.دانشمندان بزرگ، با استبدادها و ستمگریهای قرون وسطی، سخت مبارزه کرده، تا آنجا که کلیساهای منحرف و دنیاپرست را به باد انتقاد گرفته، در برابر فشارهای ناجوانمردانه ی آنها ایستادگی نموده، تا پای زندان و اعدام رفتند (۱) .انبیاء و پیغمبران، اولیاء و جانشینان آنها، فلاسفه و دانشمندان، اگر در شرائط سخت و خطرناک قرار می گرفتند، و مبارزات خود را با محاسبات دقیق بی نتیجه می دیدند، در گوشه ای نشسته و به حال اجتماع غم و اندوه داشته و در انتظار فرصت، دقیقه شماری می کردند.پروردگارا! چرا باید این انسانها دسته دسته راه جهنم و بدبختی را پیش بگیرند؟!.خداوندا! این جوانان بی گناه، و این دوشیزگان معصوم چه گناهی کرده که گرفتار این محیط جبار شده، تا جبر محیط دسته دسته رو به فساد اخلاق و شهوات و منکراتشان بکشد؟!.بار الها! این چه اوضاعی است که مردمی ستمگر و خونخوار بر دوش اجتماع سوار و تا آنجا که می توانند چهار اسبه تاخته، زندگی و سعادت اجتماع را لگدکوب می کنند؟!.جهان آفرینا! می شود روزی فرارسد این بشر بیچاره از چنگال

۱- ۱۰. مانند گالیله که داستان جالب زندگی او را می دانید.

ستمگران نجات یابد؟!.این است برنامه ی انسانهایی حقیقی در محیطهای مساعد و نامساعد:۱- پیغمبر اسلام صحنه های وحشیانه ی زندگی دنیای روز خود را مطالعه می کرد، و به حال آنان اندوهناک شده، رنج می برد، در بیابانها که تنها می شد سر به آسمان بلند می کرد، و با مطالعه در اوضاع جهان با خدای جهان آفرین گفتگو می کرد: پروردگارا! این بشریت گمراه کجا، می رود؟ کی می شود از بیراهه و انحراف برگردد؟!.ای خدای جهان! کی می شود این بشر از پرستش این و آن صرف نظر کرده، راه بندگی و اطاعت پیش گرفته، به سعادت و کامیابی برسد؟!.محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم، رنجها برده، خون دلها خورد تا روزی که شرایط ایجاب کرده، دست غیبی مأموریت بزرگی به حضرتش داده، بشریت را نجات بخشید.۲- امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس از وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چون خود را در برابر عمل انجام شده دیده و به خاطر مصالح عالیه اسلام درباره ی حق شخصی خود سکوت کرده، هر وقت سخن از انحرافات دستگاه به عرض حضرتش می رسید سخت ناراحت می شد و گاه گاهی به حال اسلام و مسلمین گریه می کرد.پروردگارا! چه می شود که مردمی جاهل و نادان، افرادی که ساده ترین مسائل قضائی اسلام را نمی دانند بر مسندها تکیه زده، امور اسلام و مسلمین را به دست گرفته اند.

ص: ۵۰

این چه روزگاری است که وابستگان به دستگاه اسلامی برای تصفیه خورده حسابهای گذشته به نام ارتداد، جان و مال مردمی را به خاک و خون کشیده، ناموس اسلامی را مورد تجاوز قرار داده و سران حکومت، موضوع را با نهایت خونسردی تلقی کرده و احکام اسلام را تعطیل می کنند؟! (۱) .خداوندا! چه دنیایی است که مردمی بر دوش اجتماع سوار شده و بستگان خود را بدون لیاقت و کفایت بر اوضاع اسلام و مسلمین مسلط کرده، و تمام حقوق و شئون مردم را به نام اسلام پایمال کرده و از شکایات آنان کوچکترین احترامی نمی شود (۲) .علی علیه السلام بیست و پنج سال با دستگاها کج دار و مریز رفتار کرده، و همه جا دلسوز و مهربان بوده، از پند و اندرز دریغ نداشته، به نفع دنیای اسلام فعالیتها داشت؛ تا روزگاری که رسما سر کار آمد و به مقدار زیادی برنامه ی حکومت اسلامی را روشن کرده، و نشان داد که میان

۱- ۱۱. خالد بن ولید که سیف الله لقب داشت چون امین الدوله های ما، خون مالک بن نویره را به اسم ارتداد اما در واقع به عشق جنایت نابخشودنی بدون گناه ریخت و شبانه با زنش همبستر شد؛ و بعد از ثابت شدن جریان، آقای ابن ابی قحافه در اجراء حد و حکم الهی تسامح کرد تا جایی که ابن خطاب هم از جریان ناراحت شد. چنانچه در تاریخ فریقین ثبت است (به کتاب النص و الاجتهاد مراجعه شود).

۲- ۱۲. اشاره به اوضاع حکومت اسلام در زمان عثمان بن عفان و بی اعتنایی به اشکالات پی درپی مصری ها.

رهبران آسمانی، و حکومت جباران و پادشاهان ستمگر چه فرقها است، تا عاقبت به دست شقی ترین مردم به شهادت رسید.۳- امام مجتبی پس از پدرش علی علیهماالسلام روی کار آمد و مردم کوفه به او دست موافقت داده و با آن جریانهایی که تاریخ ضبط کرده است، با معویه روبرو شده و حضرتش را به آرامش و گوشه نشینی وادار کردند.گو اینکه حضرتش گوشه ای نشسته، اما به حال مسلمین رنج برده از اوضاع سخت متأثر بود.پروردگارا! چه دنیایی است که مردم، حکومت جبار و ستمگری چون معاویه را پذیرفته، با آن همه انحرافات دینی که در گفتار و رفتار خود نشان داده (۱) ، خلیفه المسلمینش می دانند؟!.خداوندا! چه اوضاعی است که معاویه، جانشین پیغمبر اسلام شناخته شده، و بهترین صحابه ی او علی ابن ابی طالب را مورد سب و لعن قرار داده بالای مأذنه ها به زشتی یادش می کنند؟!.بار الها! می رسد روزی که مردم بیدار شده، دست ستمگران کوتاه گشته، حکومت عادلانه اسلامی آشکار گردد؟!.۴- حسین بن علی علیه السلام از دوران زندگی جدش رسول خدا تا

---

۱ - ۱۳. پیمان صلح با حسن بن علی را نقض کرد، قانونی به عنوان سب و لعن علی (ع) تصویب و به اجرا گذاشت، پسرش یزید را برخلاف تمام مقررات اسلامی ولیعهد قرار داده و بر دوش مسلمین سوارش کرد.

امروز تمام صحنه هایی را که از نزدیک دیده روی آنها مطالعه کرده، دقیقا می سنجید، روحیه ی مردم را در برابر دستگاهها و چگونگی تبلیغات را کاملاـ مطالعه می کرد، تاریخ زندگی پدرش علی و مادر و برادرش سرمشق بزرگی بود برای مردم شناسی.او بهتر از هر کس می داند که سیاستها، افکار پاک و روشن مردم را چگونه آلوده کرده و سطح فرهنگ توده را پایین آورده، قدرت استقلال، و قضاوت به حق را از آنان گرفته، و کار خویش را انجام می دهند.او بهتر از هر کس می داند که معاویه در طول زندگی شصت ساله ی خود چه سیاستها و شیطنتهایی را تعقیب کرده تا توانسته است زمام مسلمین را به دست گرفته و نقشه های خائنانه ی خود را تعقیب کند.او بهتر از هر کس می داند که در این شرائط اگر قیام کرده، و مشغول مبارزه گردد نه تنها نتیجه ای نگرفته، بلکه صددرصد نتیجه به عکس خواهد بود.طرفداران معاویه، عمروعاص هایی هستند که با میان کشیدن کاغذ و جلد قرآن، مردم را فریب داده، و علی را به عقب نشینی مجبور کردند.دستگاه تبلیغاتی حکومت خائنانه ی معاویه آنقدر فکر و فرهنگ مردم را استعمار کرده که مسلمانها به نام عبادت، بزرگ صحابه ی پیغمبر را آشکارا بد گفته، به زشتی یادش می کنند.تبلیغات استعمارگرانه ی معاویه آنقدر مردم را در جهل و نادانی نگه داشته

که در شـهادت، فرق میـان شتر نر و ماده را نمی گذارنـد (۱) .بـا حکومتی که به رهبری عوام فریبی چون معاویه و طرفـدارانی چون عمرو بن عاص ها بر اجتماعی آنقـدر جاهل و نادان اداره می شود، چگونه ممکن است مبارزه کرد؟!اگر حسـین بخواهد با این دسـتگاه بجنگـد، حتی مقدسـین با او همراه نخواهنـد شـد، اگر حسـین بخواهد دست به مبارزه بزند همین حاج آقاها هم خواهنـد گفت: چرا آرامش مملکت را به هم می زنی، بگـذار مردم به آرامی سـر گرم زنـد گی باشـند و بـاز خـون و خونریزی تکرار نشود.تـا حسـین بخواهـد به مردم بفهمانـد که راه و رسم دربار خلافت معاویه، جامعه اسـلامی را رو به انحطاط و نیستی برده و خطر سنگینی اسلام و اسلامیت را تهدید می کند، مردم نادان حضرتش را چون مجتبی و علی

۱- ۱۴. مردی از کوفه به شام آمد، یکی از شامیان مهار شتر از دسـتش گرفته و گفت: این شتر از من است به سـرقت برده ای، گفت و شنود زیاد شد، کار به محاکمه پیش شخص معاویه کشید، پنجاه نفر از شامیان به نفع رفیقشان شهادت داده گفتند: این (ناقه) از مرد شامی است، حکم صادر شـد، شتر را گرفتند به مرد شامی دادند، مرد کوفی گفت: این شتر (جمل) است نه ناقه و جمل را به جای ناقه ای که به سرقت رفته است نمی گیرند؛ پس از بررسی معلوم شد حق با مردم کوفی است و شتر از اوست، اما معاویه گفت: حکمی است گذشـته قابل بر گشت نیست. سپس در خفا مرد کوفی را طلبیده، دو برابر قیمت شتر را به او داده گفت: کـوفه که رفـتی به علی بگو، معـاویه گفت: بـا صـد هزار کس از مردمی که فرق بین شـتر نر و مـاده را نمی گذارنـد به جنگ تو خواهم آمد.

مرتضی علیهماالسلام در فشار قرار داده، نتیجه به عکس خواهد شد.حسین بن علی علیه السلام خوب می داند که در این شرایط و با این وضع اگر مبارزه را شروع کند، کمتر کسی با او همراه خواهد شد، عوام فریبهای معاویه و سیاستهای شیطانیش کاملاـ محیط را خاموش و آرام کرده، و هر کس را به راهی رام نموده و با زور و زر که مشکل گشای مردم دنیا است کار خود را استوار ساخته است.حسین بن علی با محاسبه دقیق ریاضی، سکوت و کناره گیری را در دوران معاویه اصلح دیده، و پس از برادر تتمه حکومت وی را در مدینه به آرامی گذراند.پیمان صلح میان امام مجتبی و معاویه با درگذشت حضرت از اعتبار افتاد و دیگر پیمانی نیست تا بگوییم حسین به احترام او سکوت کرد، جز این نیست که مصالح عمومی ایجاب کرده، قیام و مبارزه را در آن شرایط بی نتیجه می دید.

ولیعهد خلیفه می شود

معاویه از دنیا رفت، یزید سر کار آمد، یزید آن جوان منحرف، آن شرابخوار و قماربازی که همه، کارهای او را می دانستند، به حکم ولیعهدی که قبلا تثبیت شده بود به جای پدر نشسته، خود را خلیفه المسلمین خواند.مبارزه حسینی شروع شده؛ روز اول سلطنت یزید را می توانیم روز

ص: ۵۵

شروع مبارزه حسینی بدانیم.با سر کار آمدن یزید و اعلام برنامه حکومتش تمام اوضاع و شرایط تغییر کرده، مقدمات مخالفت عمیق و عاقلانه حسینی جلو آمد.پیش از گفتگو و بحث از چگونگی این مبارزه پرسشی پیش می آید که ناچاریم درباره آن تا اندازه بررسی کنیم.

چرا حسین قیام کرد

معمولا وقتی انسان با واقعه ای روبرو شده از خود می پرسد: چرا و برای چه باید چنین باشد؟ اگر علت و عامل موضوع روشن بود، و جواب این سوال درونی داده شد، باطن آدمی آرام شده دنبال بررسی اصل جریان می رود؛ اما اگر وضع علت و دلیل پیدایش آن روشن نباشد قبلا سراغ آن رفته و برای پیدا کردنش به جستجو می پردازد.به همین دلیل بحث در علل پیدایش واقعه طف و حادثه کربلا بر باقی بحثها پیشی داشته، و قبلا انسان از خود می پرسد: چه چیز این فاجعه را به وجود آورده؟ و برای چه حسین در برابر یزید قیام کرده، تا این صحنه بوجود آمد؟.چرا حسین بن علی علیه السلام زندگی آرام و بی سر و صدای خود را بهم زده و با حکومت وقت به جنگ و ستیزه برخاسته، و این همه گرفتاریها برای خود و دستگاه به وجود آورد؟.هدف حسینی از این قیام و مبارزه چه بود و برای رسیدن به آن شروع

به مبارزه کرد؟.چه بود آنچه خاطر مبارکش را آزرده و فکر و مغزش را مشغول داشته و آرامش درونیش بهم زده تا دست از تمام حسابهای ظاهری کشیده و رسم مبارزه با قدرت وقت بپا خاست؟.و بالاخره محرك اصلی، و عامل اساسی قیام و مبارزه حسینی چیست؟.البته در پاسخ این پرسش مطالب مختلفی گفته می شود، و هر کسی به رنگ فکر خود جریان را تفسیر کرده و با عقاید و افکارش تطبیق می دهد، اما در میان همه آنها فقط یك موضوع است که بیشتر سزاوار بررسی بوده و برای روشن شدن افکار طبقه جوان ناچاریم درباره آن کمی گفتگو کنیم.

بررسی از یک پاسخ

می گویند: حسین بن علی چون پسر زبیر، هوای ریاست به سر داشته و برای رسیدن به حکومت و امارت قیام کرده، طبق شرایط و مقتضیات زور دست به یك سلسله فعالیتها زده و به تدریج در طول چهار ماه، طرفدارانی دور او جمع شده و کم کم حکومت وقت احساس خطر کرده، طبعا در مقام جلوگیری برآمد، و با استفاده از همان شرایط و مقتضیات، پیش دستی کرده، او را در محاصره و فشار قرار داده، و در اثر مقاومت حسین، ناچار او را کوبیده، و طرفدارانش را به شهادت و اسارت کشید.

ص: ۵۷

سرکوبی کردن یک حکومت موجود از رقیب و مخالف، موضوعی است طبیعی و عادی، و در این جریانها بالاخره یکی غالب و دیگری مغلوب می گردد.بدیهی است در این حادثه، سیاست حکومت وقت قوی تر بوده، و توانسته است بر حسین فائق آید و بر اوضاع مسلط شود.روشن است که در این گیر و دارها عملیاتی انجام می شود که طرفدارن رقیب، نامش را ظلم و ستمگری گذاشته، و قدرت وقت به منظور حفظ موقعیت خود و نگهداری مملکت، عدل کاملش می داند.یزید، وقتی خبردار شد که حسین با حکومتش مخالف بوده و به تدریج دست به اقداماتی زده که مخالفین نیرو گرفته و ممکن است دردسری برایش درست شود، فرماندار لایقی را انتخاب، و به نقطه مربوط مأمور، و دستور اکید برای جلوگیری و سرکوبی رقیب صادر می کند.ابن زیاد هم دستور خاموش کردن فتنه و جلوگیری از اقدامات حسینی را داشت، با سیاستهای متناسب روز، سر راه بر او گرفته، و آب به رویش بسته، و او را کشته، و زن و بچه اش را دستگیر و به مرکز فرستاده تا درباره آنها تصمیم گرفته شود.روی این حساب، کشته شدن حسین یک موضوع عادی بوده، و دستگیری بازماندگان و طرفدارانش طبیعی است، و از این قبیل جنگ و جدالها در تاریخ زندگی بشر فراوان، و در تاریخ اسلام هم بی نظیر نیست.البته دنبال این تفسیر، حرفهای دیگری هم اضافه می کنند مبنی بر اینکه

دست سیاست موضوع را بزرگ کرده و سر و صدایی به نام روضه و تعزیه و داد و فریادها راه انداخته است.آیا راستی حسین بن علی برای حکومت و خلافت قیام کرد؟ آیا او به امارت و خلافت طمع داشت؟ و برای دست یافتن به آن به مبارزه پرداخت؟.آیا موضوع اختلاف میان حسین بن علی و یزید بن معاویه تنها مسئله ی مادی بوده، و صرفا به حساب زندگی مادی و ریاست جنگیدند؟ یا مطلب غیر از این حرفها است؟!این پرسشی است که بعد از شنیدن یا خواندن این گونه تفسیرها درباره ی فاجعه ی کربلا برای هر کس پیش می آید، و حتما باید پاسخ اساسی و قانع کننده داد.آیا راستی دست سیاست، این واقعه را بزرگ کرده و رنگ و آب امروزی را به او داده، و دست سیاست هم رنگ و آب او را خواهد گرفت، یا خیر؟ سیاستها هرگز نمی توانند یک فاجعه را این قدر بزرگ کرده و تا این اندازه پیرایه به آن ببندند!.این سوالی است که جواب کامل لازم دارد:آیا واقعا حادثه ی لطف و فاجعه ی کربلا همانند حوادث فراوانی است که در تاریخ زندگی بشر یا اسلام بوجود آمده، و با آنها خیلی تفاوت نمی کند؟ یا آنکه این فاجعه یک امتیاز منحصر به فرد داشته و به خاطر آن این اندازه اهمیت پیدا کرده است؟.

این پرسشی است که باید جواب گفت.جواب این پرسشها بدون تردید منفی است! اگر ما زندگی حسین بن علی و روش حضرتش را در این مبارزه مطالعه کرده، و با روش سیاست طلبان و حکومت خواهان دنیاپرست مقایسه کنیم، کمترین شباهتی نداشته و با هیچ حسابی تطبیق نمی کند.اگر راستی حسین بن علی برای ریاست دست به مبارزه زده، کاملا اشتباه کرده، راه غلطی را پیش گرفته است!.کسانی که دارای وزنه های اجتماعی هستند، اگر میل ریاست و حکومت داشته، و بخواهند پست حساسی به دست بیاورند فقط یک راه دارد، و آن کنار آمدن با قدرت موجود و چشم پوشی از لغزشها و خرابکاریهای دولت وقت است؛ تا کسی از حکومت و دولت وقت تملق نگفته و با او کنار نیاید نمی تواند در دستگاهها راهی پیدا کرده، تا کم کم به درجات بالاتری رسیده، و یک روز به کرسی حکومت تکیه زند.کسانی هم که از طریق خروج بر قدرت وقت، و کودتا کردن پیش می روند، ناچارند در درجه ی اول ابراز ملایمت کرده تا به مراکز حساس نزدیک شده و از راه مخصوصی وارد کار شوند.شخصیت حسینی، به شهادت تاریخ چنان بود که اگر اوائل کار با این دستگاه موافقت می کرد، نه تنها او را نمی کشتند، بلکه حاضر بودند به رسم حق السکوت، پست و مقامی هم در اختیارش بگذارند.حسین بن علی علیه السلام چه از راه تصاعد رتبه، و چه از طریق کودتا،

اگر طالب ریاست و حکومت بود باید کنار آید، با دستگاه موافقت کند، نه آنکه حتی یک روز هم روی خوش نشان ندهد.نه تنها روی خوش نشان نداد، بلکه در دوران حکومت معاویه، آن مرد عوام فریب و دیکتاتور هم کنار نیامد، و پیشنهادهای وی را حتی در مسائل حساس رد می کرد.گرچه حضرتش در دوران معاویه چنانچه گفته شد سکوت کرده بود، اما کسی که فرضا ریاست طلب بود، حکومت خواه است، باید پیش بیاید، نزدیک شود و از نقشه های روز استفاده کند، نه آنکه در عین کنار بودن، مخالفت کرده، خواسته های دستگاه را به باد انتقاد بگیرد!.کسانی که اهل ریاست بوده و برای حکومت چند روزه ی دنیا وارد میدان مبارزه می شوند، وقتی احساس خطر قطعی کرده، و دیدند رقیب قوی تر بوده و نزدیک است بر آنها مسلط شود، تغییر روحیه داده، سبک فکرشان عوض شده، راه رفته را برمی گردند تا شرایط بهتری آماده شده، از راه دیگری وارد شوند.حسین بن علی هر چه بیشتر احساس خطر می کرد پا بر جاتر شده، در اراده و تصمیم خود محکم تر می شد، هرچه رفقا و دوستان اعلان خطر کردند، بستگان و نزدیکان جریان را به عرض رساندند، کمترین اثری نبخشیده و هدف را تعقیب می فرمود.اگر تا پیش از انقلاب کوفه، با حسابهای ظاهری امید موفقیت و پیروزی بود، پس از اطلاع یافتن از شهادت مسلم دیگر زمینه ای برای

پیروزی نبود، و تعقیب کردن راه کوفه بـا حساب ریاست خواهی تطبیق نمی کنـد؛ و به همین دلیل آن همه تـذکرات پی درپی دوستان را نادیده گرفته، و حسابی را که در آینده تشریح خواهد شد تعقیب می فرمود.اگر حسین بن علی با فکر ریاست طلبی و حکومت مادی و ظاهری دنیا پیش می رفت، و باز احتمال انقلاب تازه ای در کوفه می دیـد که بعد از شـهادت مسـلم هم به نفع او اوضاع برگردد، دیگر روز هشـتم و نهم محرم تمام این احتمالات کنار رفته و مقاومت در برابر قـدرت یزید به هیچ وجه معنی نداشت.اگر محرک اصـلی حسـین بن علی علیه السـلام، موضوع حکومت خواهی بود، ماندن در کربلا و سرسختی نشان دادن در برابر این همه پیشـنهادهای گوناگون چه معنی می دهد؟ بشارت دادن به شـهادت و کشته شدن برای خود و اصحابش چه معنی دارد؟!.اگر همراهـان حسـینی برای زنـدگی بهتر دنیا و رسـیدن به حکومت آمـده بودنـد، چرا در شب عاشورا همانند دیگران، حسین را نگذاشتند و نگذشتند، بلکه پایدار و ثابت قدم مانده و با آنکه مرگ را به چشم خود می دیدند، و برای فرار آنها کوچکترین اشـکالی وجود نداشت، چرا و برای چه ماندند؟!.از همه این حرفها گذشته وضع تربیتی حسین و خانوادگی او با تفسیری که ذکر شد تطبیق نمی کند.حسینی که در کنار علی و دامن زهرا علیهماالسلام تربیت شده و مدتی

زمان جدش رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده و در سایه ی مکتب حضرتش بوده، و بطور کلی، خاندانش مردمی بودند که با ریاست طلبی و حکومت خواهی های مادی سخت مخالف بوده و برای رشد و هدایت بشر آن همه فعالیتها داشته اند، چگونه برای حکومت دنیا مبارزه می کنند؟!.و به طور خلاصه: نه وضع فامیلی حسین، نه بیوگرافی زندگی او، و نه روش حضرتش، در جریان واقعه ی کربلا هیچ یک با این تفسیر تطبیق نکرده، و نمی شود گفت حضرتش برای رسیدن به خلافت و سلطنت وارد این مبارزه شده، و بدون تردید محرک اصلی و عامل اساسی قیام حسینی عشق به خلافت و علاقه به حکومت نبوده، و این همه گذشت و فداکاری را با این تفسیر ساده ی مادی نمی توان تعبیر کرد.

پاسخ پرسش چیست

بنابر آنچه گفته شد پس پاسخ پرسش گذشته چیست؟ چرا حسین قیام کرد؟ حسینی که می داند و می بیند اوضاع حساس و خطرناک است، برای چه وارد مبارزه می شود؟ چرا به راهنمائی ها، و تذکرات دوستان دور و نزدیکش احترام نمی کند؟.چرا هر کس به حضرتش می گوید: این قیام عاقبت خوبی ندارد، جان شما و همراهیانتان را در خطر شدیدی می بینیم؛ اصلا اعتنا نکرده، گویا هدف بزرگی را که هیچ کس تشخیص نمی دهد تعقیب می کند!.

چرا خـود حضـرت جواب این سؤال را مسـتقیم نـداده! و در جواب اشخاصـی که دربـاره این سـفر و خطرات آن، پرسشـها و یا پیشـنهادهایی می کننـد، مطالب گوناگون و گاهی غیر قانع کننده می فرماید؟.به یکی می گوید: فکر می کنم و بعدا خبرش را به شـما خواهم داد؛ به یکی می فرمایـد: خواب دیده ام، جدم به من فرموده است: باید بروی عراق که خدا خواسـته است تو را کشـته، و زن و بچه ات را اسـیر ببینـد!ای عجبـا! خـوابی که در اسـلام آن قـدرها ارزش نـدارد، آن هم برای موضـوعی اینقـدر حساس که پای جمعی در میان است، حسـین بن علی بر آن تکیه می کند؟!.ای شـگفتا! خدایی که نمی خواهد کمترین سـتمی بر کسـی بشود، چگونه روا دارد کسـانی مثـل حسـین و یارانش کشـته شـده، و زن و بچه شان به اسارت برونـد؟!.این جوابهای پراکنده و غیر قانع کننده، دلیل آن است که جواب اصلی برای آنها قابل هضم نبوده و نمی توانستند موضوع را به خوبی درک کنند و به اندازه فهم آنها پاسخ گفته شده، زیرا جواب اصـلی را در لابه لای کلمات حضرت در جریان این ملاقاها و گفتگوها می بینیم.پیش از آنکه به جواب اصـلی، و محرک روحی، و عامـل اساسـی این قیـام که از گوشه و کنـار کلمات حضـرتش به دست می آیـد برسـیم، یک پاسخ دیگر را که به این پرسـش داده شده و درست نقطه مقابل پاسخ اولی قرار دارد باید بررسـی کرد.

حسین و امت گنه کار جدش

می گوینـد: حسـین بن علی علیه السـلام برای امت گنه کار جـدش کشـته شده، او خود را به شـهادت، و زن و و بچه اش را به اسارت کشـید تا پیروان جدش آمرزیده شده، خداوند از سـر تقصیر و گناهانشان درگذرد.او کشته شد تا امت گنه کار جدش بتواننـد به بهشت برونـد.می گوینـد: حسـین بن علی در آخرین لحظـات زنـدگی فرموده است:خداونـدا! من به عهـد خودم وفا کردم، تو هم به عهـد خود وفا کن، من عهـد کرده بودم، اصـحاب و یاران بـدهم، دادم، فرزنـد و برادر بـدهم، دادم، زن و بچه بدهم، دادم، تو هم عهد کردی از سـر تقصیر امت گنه کار جدم درگذری!.می گویند: حسین بن علی علیه السلام کشته شد تا دوستانش قطره اشکی بریزند، و برات آزادی از آتش را گرفته یکسر به بهشت بروند.می گویند: اگر کسی در عزای حضرتش گریه کنـد، یا به مقـدار بال مگسـی مژه چشـمش تر شود، خداونـد از تمام گناهانش درگذرد، گرچه به مقدار ریگ بیابانها و برگ درختان باشد.می گویند: حسـین بن علی علیه السـلام شـفیع روز قیامت بوده، شـهادتش موجب نجات و آمرزش گناهان است.می گویند:

ص: ۶۵

ای شیعه تو را چه غم ز طوفان گناه جائی که سفینه النجاه است حسین (۱) .خوشبختانه جواب این حرفهای بی اساس، کاملا روشن و احتیاجی به شرح و بسط ندارد.اگر راستی حسین بن علی برای گنه کاران کشته شده است، آن هم با این توسعه که به مقدار بال مگسی مژه چشم تر شود، تمام گناهان آمرزیده گردد! نعوذ بالله، حضرتش وسیله پشت گرمی گنه کاران بوده و روحا از گناه و معصیت ترویج شده است، گناهی که هر چه زیاد باشد با یک قطره اشک آمرزیده می شود، ارتکابش سهل است.من فکر می کنم، این موضوع از چیزهایی است که دست سیاست برای رسیدن به هدف خود درست کرده تا مردم هدف اصلی حسین را گم کرده، و افکار حسینی به مغز خود راه نداده، اسباب زحمت ستمگران نشوند.در آخرین لحظات زندگی حسین علیه السلام کی در کنارش بود جز

۱- ۱۵. ممکن است گفته شود این حرف ها که ارتباط به جواب سوال از علت قیام و مبارزه حسینی ندارد، بحث درباره علل قیام و پیدایش کربلا بود نه نتایج و فوایدی که بر آن مترتب است، لکن روشن است که علت غایی همیشه علت فاعلی فاعل است، یعنی محرک هر انسانی بر اقدام و به هر کار می زند، بنابراین اگر نتیجه قیام حسینی را تنها ایجاد این جلسات و گریه و زاری و گرفتن برات آزادی بدانیم، یعنی محرک حسین بن علی همین معنی بوده است و بس، در صورتی که به نظر ما این نتایج آن مقداری که هست نتایج قهری است نه محرک و عامل و فاعل.

شمر که گفتگوی حضرتش را درباره این پیمان و عهد بشنود.آیا شمر این جملات را برای ما نقل کرده؟ یا دستی که شمرها را درست کرده، روی کار می آورند؟!.این چه حرفی است که می شود با گریه بر حسین برات آزادی از آتش گرفته یکسر و بدون حساب وارد بهشت شد؟!.جهان آفرینش سر تا سرش حساب است، حسابی چنان دقیق و حساس که مثقال و ذره آن گم نمی شود، چگونه کوهی را به کاهی می بخشند، و مردمی بدون حساب به بهشت می برند؟ (۱) یک عمر انحراف، یک عمر مردم آزاری، حق مردم خوردن، مال مردم بردن، و همه جور گناه و معصیت مرتکب شدن، و بعد قطره اشکی ریختن و حساب همه را تصفیه کردن، با هیچ حسابی وفق نمی دهد!!.مگر اسلام مسیحیت است که مردم را تعمید کنند، و با یک سلسله مطالب خرافی و بی اساس، تمام لغزشها و خرابکاری های آنان را ببخشند؟!.مگر آیین مقدس اسلام اسلام همچون مسیحیت امروز با این در و دکانها زندگی می کند که افرادی با انجام دادن کارهای خرافی سخت ترین گناه را ببخشند، و در برابر مبلغی ناچیز بزرگترین جنایتکار را به بهشت بفرستند؟!.در اسلام، راه بهشت و سعادت دقیق و حساس و روشن است، از طریق

۱- ۱۶. مسأله حساب در قیامت بحث مفصلی است که در جای خود حقیقت و معنی آن گفته شده، اگر در بعضی از روایات مربوط ذکر شده است که کسانی بی حساب به بهشت یا جنهم می روند، منظور روشن بودن حساب است، نه نبودن آن.

گریه و زاری و جیغ و داد به سعادت جاودان نمی توان رسید.در اسلام، توبه هر گفتن «استغفر الله» نیست، امور مالی با «استغفر الله» درست نمی شود، مال وقف خوردن، حق مردم بردن، برای دیگران پرونده ساختن، با کلمه استغفار جبران نمی گردد؟!امور عبادی هم با «استغفر الله» اصلاح نمی شود، قضای نمازها را باید خواند، روزه ها را باید گرفت، عمل حج باید انجام داد، حقوق واجب الهی را باید پرداخت، تا حسین و گریه بر حسین ثمری ببخشد.و بالاخره این حرف مسخره چیست که مردم را سرگرم کرده اند و می گویند: با گریه، همه گناهان آمرزیده می شود، و حسین برای گریه کشته شد؟!.ثوابهایی که برای گریه بر حسین و یارانش در روایات معتبره ذکر شده، نه تعمید و توبه مردم است بلکه برای ترویج و تشویق جلسات حسینی، و فراموش نشدن این فاجعه اسف انگیز و آموزنده است تا در سایه آن به هدفهای عالی و مقدس حسینی آشنا شده، روح اسلام تشریح و ترویج گردد.و اما روایاتی که با اصول اعتقادی اسلام و امور کلی عقلی تطبیق نمی کند، همچون روایات دیگر جاها، اگر معتبر باشد حتما باید توجیه و تأویل گردد.و بطور خلاصه این جواب، نارسا و غیر قابل قبول است که حسین برای گریه کردن و بهشتی شدن مردم کشته شده، یعنی محرک و عامل

حضرتش بر این قیام و مبارزه، ایجاد این جلسات بوده که جز گریه و زاری چیز دیگری در او نیست، و بهشتی شدن گنه کاران از این راه!.صحیح است که حضرتش برای امت پیغمبر شهید شده، درست است که حسین بن علی برای بهشتی شدن مردم قیام کرده، اما نه از راه گریه و زاری.صحیح است که حسین بن علی شفیع روز قیامت است، اما نه برای کسانی که فقط گریه کرده یا آتشی برای مجلس عزای حسین افروخته و سیگاری روشن کرده اند (۱) .صحیح است که حسین بن علی سفینه النجاه است، نه تنها حسین بلکه خاندان پیغمبر همگی کشتی نجات هستند (۲) ، اما نه برای کسانی که چون پسر نوح، یک عمر نافرمانی کرده و فقط به اسم شیعه حسینی و پسر نوح بودن انتظار نجات دارند.حسین بن علی کشته شد، تا راه بهشت را به مردم بیاموزد، حضرتش کشته شده تا راه سعادت را به مردم یاد بدهد، حسین بن علی با یزید و یزیدیان، یعنی با جهنمیان می جنگید، حسی بن علی با کارهای یزید که کار جهنمیان می جنگید، حسین بن علی با کارهای یزید که کار جهنمیان بود مخالف بود، حضرتش کشته شد تا شرابخواری، قمار

۱- ۱۷. بحث شفاعت از نظر خاصه و عامه بسیار مبسوط و مفصل است، طالبین می توانند به تفسیر المیزان مراجعه کنند.
۲- ۱۸. طبق حدیث مشهور نبوی که رسول اکرم فرمود: «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح، من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق».

بازی، انحرافات جنسی، مال مردم خوری، مردم آزاری، ستمگریها، حیف و میلهای بی حساب بیت المال مسلمین از بین برود.

دلیل قیام حسین

البته در پاسخ پرسش گذشته مطالب دیگری هم گفته شده که قابل ذکر و بحث نیست، و باید جواب اصلی و اساسی را بیان کرده، محرک و عامل واقعی قیام و مبارزه حسینی را تشریح نمود.اوضاع عمومی اسلام و مسلمین از نظر مردان حق، و انسانهای کامل، سخت ناراحت کننده بود، هیئت حاکمه اسلامی بدترین وضع را به خود گرفته، وقیح ترین کارها را انجام می داد، رئیس این هیئت حاکمه، یعنی خلیفه وقت، زشت خوترین مردم بود، یک انسان منحرف، یک جوان قمارباز و شرابخوار، یک آدم بی بند و بار و صددرصد اهل دنیا و خوشگذرانیهای دنیا، در رأس این هیئت قرار گرفته و خود را خلیفه المسلمین می دانست!. یک مغز الکلی که از نظر افکار نسبت به اسلام و مقدسات اسلامی کمترین عقیده ای نداشت، و بطور کلی اسلام و خلافت اسلامی را سلطنت و حکومت مادی می دانست، روی کار آمده بود.این انسان منحرف. این مغز الکلی که می گوید:لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل (۱) .

۱- ۱۹. بنی هاشم با سلطنت بازی کردند، ورنه پیغمبری نبوده و وحی فرود نیامده است.

رهبر مسلمین شناخته شده.آدمی که پیغمبر اسلام را قبول ندارد، به جای حضرتش تکیه زده، عوام فریبیهای پدر را تعقیب می کرد.زندگی انسانی مردم در شرف سقوط بود، فکر و فرهنگ کاملا تضعیف شده، استقلال و شخصیت از افراد گرفته شده است، هر کس در هر نقطه ای بود، سخت کوبیده شده، سرجنبانی وجود نداشت، یک محیط رعب و خفقان، یک محیط دهشت و وحشت به وجود آمده بود. انسانهای خطرناک و مادی، به فرمان مرکز در تمام استانها و شهرستانها بر اوضاع مسلط، و بر دوش مسلمین سوار.معمولاً وابستگان به دستگاه، همفکر و همخو و همخلق با یزید بودند.در این شرایط، حسین و امثال حسین می توانند آرام بنشینند؟! بنشینند و ببینند که اسلام با آن همه رنج و محنتها، با آن همه خون دلها که در راه نشر و ترویجش خورده شده، به دست یک انسان منحرف راه سقوط را طی می کند، و به دنبال آن هزاران افراد بشر از نسل حاضر و آینده گمراه و بدبخت شوند؟! غیر ممکن است سکوت، خاموشی در این شرایط از نظر حسین و حسین منشها جنایت است.اگر دیدی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینی گناه است

یک نکته

صحیح است که یزید بیش از خلافت هم دارای این انحرافات بوده، می و معشوقش ترک نمی شد و شرابش تازگی نداشت، اما یک نکته حساس اینجاست که اکثر داد و فریادها مربوط به همین یک نکته است، محرک اصلی حسین بن علی همین یک موضوع است، عامل اساسی قیام و مبارزه ی حسینی همینجا است، و دلیل کامل پیدایش صحنه ی کربلا در همین یک موضوع نهفته است، و آن یک نقطه، ارزش قانون و حفظ قانونیت مقررات اسلامی است.چه بسیار فرق است میان گنهکاری که گناه می کند اما می گوید: قبول دارم که عمل من گناه و انحراف است، می گوید: تمایلات نفسانی بر من مسلط شده و قضا مساعدت کرده و اکنون گرفتار شده ام؛ با گنهکاری که مرتکب خلاف می شود، اما می گوید: این حرفها چیست؟ گناه یعنی چه! خلاف چه معنی دارد؟ نه تنها می گوید گناه یعنی چه، بلکه می گوید: آنچه من می کنم ثواب است و قانونی که عمل مرا گناه می داند کهنه و قدیمی و غلط است، نه تنها عمل من ثواب بلکه نزدیکترین راه و مهم ترین وسیله به سعادت و خوشبختی است.یزید اگر آن روز شراب می خورد، قمار می کرد، انحرافات جنسی داشت، بیت المال را بی حساب حیف و میل می نمود، به نام یک مسلمان عادی بود که به دستگاه معاویه بستگی دارد، به نام نور چشمی معاویه بود

که از دربار پدر حداکثر سوء استفاده می کرد؛ یعنی از نظر مردم کارهای او کارهای خلافی شناخته می شد و احترام قوانین از نظر قانونی محفوظ بود (۱) .اما امروز به نام یک خلیفه می خواهد همان کارها را داشته باشد، به نام جانشین پیغمبر، و رهبر مسلمین می خواهد سفره ی شراب پهن کند، با دوستانش جلسه ی قمار داشته باشد، آنهم در دربار خلافت.اگر شخص اول مملکت اسلامی به نام خلیفه و رهبر مسلمین، آشکارا به مقدسات اسلامی پشت پا بزند، تکلیف دیگران روشن است، اگر یزید در دربار، این صحنه ها را به وجود بیاورد، تکلیف استانداریها و فرمانداریها معلوم است.اگ سران مملکت دارای این زشت کاریها باشند! تکلیف مردم چیست؟.و بالأخره، اگر این کارها به این صورت انجام شود و مدتی بر آن بگذرد و مخالفتی نشود، کم کم ارزش قانونی پیدا کرده، و مقدسات اسلامی دنبال خواسته های سران حکومت یکی پس از دیگری از بین رفته، کردار و رفتار آنها به نام اسلام و قوانین اسلامی جانشین می گردد و نتیجه به فرموده ی حضرتش: «فعلی الاسلام السلام» اگر چنین است دیگر

۱- ۲۰. چنانچه از نامه ی فرمانداران و گفتگوهای شخصیت های بزرگ با معاویه در موضوع ولیعهدی یزید معلوم می شود.

فاتحه ی اسلام را باید خواند.مگر اسلام، مسیحیت است که برای تصحیح کارهای سران مملکت و جلب رضایت آنان، در کتابهای آسمانی دست برده، قوانین الهی را زیر و رو کنند.آن مسیحیت و رهبران منحرف او بودند که برای زندگی چند روزه ی دنیا و جلب زر و زور در دربارها بدون پروا شرابخواری و عشق بازی و امثال آن را به انبیاء و پیغمبران خدا نسبت دادند تا کارهای سلاطین و پادشاهان زمان خود را تصحیح کرده، آنها را با داشتن این انحرافات پایبند به دین نشان دهند.عمل یک خلیفه و وابستگان به دستگاه خلافت، از نظر مردم یک عمل صحیح اسلامی شناخته می شود، وقتی مردم به پیروی از سران مملکت، و سران مملکت به پیروی از یزید، مرتکب این گونه انحرافات قطعی بشوند، و بخواهند با نوامیس مسلم الهی یعنی با احکام قطعی اسلام به این ترتیب بازی کنند، اسلام و نوامیس اسلامی کجا می رود؟!.جز راه سقوط راه دیگری هم دارد؟ جز رو به نیستی، به راه دیگری هم می تواند برود؟!.در این شرایط حسین و امثال حسین می توانند بنشینند؟ بنشینند و ببینند اسلام و مسلمین راه سقوط را طی می کنند؟! نعوذ بالله! چاره ای نیست جز قیام، راهی نیست جز شروع به مبارزه.این است رمز و راز قیام حسینی و بس، حسین بن علی علیه السلام قیام

کرد تا اسلام و مسلمین را از سقوط نجات بخشد، حضرتش مبارزه کرد تا قوانین اسلامی مصون و محفوظ بماند، حسین بن علی علیه السلام قیام کرد تا نگویند شرابخواری و قمار بازی در اسلام جایز است، تا نگویند انحرافات جنس در اسلام اشکالی ندارد بدین دلیل که خلیفه ی وقت انجام می داد و هیچکس مخالفت نکرد.حسین بن علی علیه السلام قیام کرد تا هر روز یک رهبری نخواهد طبق تمایلات خود با مقررات اسلامی بازی کرده، دین خدا را زیر و رو کند.حسین بن علی قیام کرد تا به دنیا بگوید: کسانی که به قوانین اسلامی پایبند نیستند حق حکومت بر جامعه ی اسلامی ندارند.حسین بن علی قیام کرد تا به دنیا بگوید: یک رهبر اسلامی، یک خلیفه و پیشوا، یک انسانی که خود را زعیم و حاکم مسلمین می داند، صددرصد باید به احکام و مقدسات اسلامی پایبند باشد.

تفاوت حکومت پدر و پسر

اینجا یک پرسش اساسی پیش می آید که این انحرافات برای اسلام و مسلمین از زمان معاویه شدید شده، و خطر سقوط پس از شهادت علی بن ابی طالب کاملا روشن گردید تا جایی که همه افراد متوجه شدند، مخصوصا از وقتی که مسئله ولیعهدی یزید مطرح شد، و کارهای تند و انحرافی معاویه به صورتهای دیکتاتوری انجام می گرفت.

ص: ۷۵

خطر سقوط احکام اسلامی در ده سال اخیر حکومت معاویه کاملا آشکار بود، چرا حسین بن علی در آن روزها سکوت کرد، با حکومت معاویه کنار آمد، بعد از شهادت برادرش حسین بن علی کمترین مخالفتی نشان نداد؟!.و بالأخره دلیل قیام و محرک حسین در زمان معاویه هم وجود داشته، و آن روز هم اوضاع عمومی اسلام و مسلمین خیلی بهتر از زمان یزید نبوده، و برنامه هر دو یکی بود، و اساسا خانواده امیه، پسران ابوسفیان، از یک نقطه ی مرکزی انحراف داشته و با اسلام و مسلمین بازی می کردند.پس چرا حسین بن علی با معاویه نجنگید و در دوران حکومت او کج دار و مریز زندگی می کرد؟.با توجه به مطالبی که در فصل برنامه ی انسانها گفته شد جواب این سؤال هم معلوم می شود، و دیگر تکرار نمی کنیم، فقط به چند موضوع که فرق میان این دو حکومت را روشن می سازد اشاره می کنیم:دستگاه حکومت معاویه، هم از نظر مرکزی با حکومت یزید کاملا ـ تفاوت دارد، هم از نظر اطرافیان و کارگردانها.معاویه یک مرد عوام فریب، و سیاستمدار، و با تجربه، و دارای سوابق فراوانی در کار ملک و ملکداری است، اما یزید یک جوان خام، و بی تجربه، و خوشگذرانی است که ریاست و حکومت را هم برای می و معشوق و شعر و شرابش می خواهد.اطرافیان معاویه مانند عمرو بن عاصها، مردمی بودند با سابقه و

ریشه دار که در کورانهای سیاسی گذشته، کاملا پخته شده و بسیاریشان دست کمی از خود معاویه نداشته، و برای نگه داری دنیای خود از هر نقشه ای استفاده می کردند.اما در اطراف یزید حتی برای نمونه هم یکی از اشخاص وجود نداشت، کارگردانهای حکومت یزید هم مردمی خام تر از او، ریاست طلب، حکومت خواه، متملق، چاپلوس و ابن الوقت، بودند.پولهای فراوانی که معاویه برای برقراری و نگهداری حکومت خود پخش می کرد، و افراد را به صور گوناگونی راضی نگه می داشت، دیگر یزید نمی تواند خرج کند و کسانی را که تن زیر بار خواسته های معاویه داده، و زیر بار یزید نمی روند راضی نگهدارد.مهمتر از همه، یک خستگی عمومی و حالت انتظاری بود که در اثر دیکتاتوریهای سالهای اخیر معاویه برای توده ی مردم به وجود آمده بود، اجتماع کم کم به ستوه آمده، همه خسته شده بودند، خدایا کی می شود این رژیم واژگون شده، از شر دیکتاتوریها و حکومت خودسرانه ی معاویه راحت شویم؟! صحیح است که در زمان زندگی معاویه برای ولیعهدی یزید موافقت کردیم، اما از ترس و فشار سرنیزه بود.تعدا کسانی که با مسلم نماینده ی حسینی در کوفه بیعت کردند و از تشکیلات اداری یزید پروا نداشتند، دلیل این نارضایتی عمومی است، سهل انگاریهای فرماندار مدینه و کوفه، استقبال کردن عموم طبقات در مکه از مقدم حسینی حتی شخص فرماندار و...، دلیل این نارضایتی است،

نـامه ی فرمانـدار مـدینه به ابن زیاد که در آینـده می خوانیـد، دلیل این نارضایتی است.اینها و صـدها نکته ی دیگر، شـرایط را تغییر داده و سـکوت حسـینی را در حکومت معـاویه به جنـگ و مبـارزه با یزیـد تبـدیل کرد.در پایان این بحث، متن فرموده ی سیـد، و نظریه ی مرحوم مجلسـی را بطور خلاـصه ترجمه می کنیم.سـید بزرگوار صـاحب کتـاب تنزیه الانبیاء می فرمایـد: اگر کسـی بگویـد: چگـونه حسـین بن علی بـا زن و بچه، مکه را به قصـد کوفه ترک گفت، در صورتی که دسـتگاه جـابر یزیـد بر اوضـاع مسـلط بود، و حضـرتش اخلاق و روش مردم کوفه درباره ی پـدر و برادر دیـده بود؟.چگونه حسـین بن علی برخلاف تمام دوسـتان و رفقایش فکر می کرد، در صورتی که همه این مسافرت را صـلاح ندانسـته حضـرتش را نصـیحت کرده، و ابن عباس و ابن عمر صـریحا خطر شـهادت را گوشـزد کردند؟.چگونه حسین بن علی راه کوفه را تعقیب کرد با آنکه خبر شهادت مسـلم را شـنیده و جریان انقلاب اخیر کوفه را دانست؟.چگونه حضـرتش موافقت کرد با دوستان معدودی، در مقابل آن لشکر انبوهی که از مرکز کمک می شدند بجنگد؟.چرا حضـرتش با پیشنهاد آنان و بیعت با یزید، که در کربلا شد، موافقت نکرد تا جـان خـود و همراهیـانش را حفـظ نمـوده، بی جهت خود را به دست خویش به تهلکه انـداخت؟ در صورتی که برادرش امـام حسن علیه السلام

با محذور کمتر صلح کرده، و با معویه کنار آمد؟!.در جواب این چراها باید گفت: بطور کلی، امام، هر وقت اطمینان پیدا کند که با قیام و مبارزه می تواند به حق خود رسیده و تکالیفی را که به عهده دارد انجام دهد، حتما باید قیام کند، گرچه با مشکلات سنگینی روبرو شود.حسین بن علی علیه السلام نه خود ابتداءا راه کوفه را پیش گرفت، و نه به کوفی ها نامه نوشت، بلکه اشراف، و قراء کوفه در زمان حیات معاویه هم نامه هایی به حضرتش نوشته، مخصوصا بعد از صلح امام حسن علیه السلام که با منطقهای دیگری بحث می کردند و حضرت جوابهای لازمی مرقوم می فرمود، بعد از شهادت برادرش همان شخصیت ها نامه های شدیدتری نوشتند و حضرتش آنان را به آینده ی روشنتری وعده فرموده و امیدوار می ساخت، چون زمان معاویه بسیار سخت و اختناق عجیبی وجود داشت.بعد از مرگ معاویه نامه ها تکرار، و نویسنده ها بیشتر، و عبارتها شدیدتر شده، آنقدر اصرار و تکرار کردند که حضرتش اطمینان پیدا کرده و اجابت را تکلیف واجب عینی خود دانست.وضع نامه ها، و اوضاع عمومی چنان بود که حضرتش هرگز احتمال نمی داد که در بین کوفی ها این اختلاف به وجود بیاید و کار به اینجاها بکشد.مگر نیست که وقتی مسلم وارد کوفه شد، اکثریت اهالی رسما بیعت کردند؟.

ص: ۷۹

مگر نیست که وقتی ابن زیاد به کوفه آمـد و دست به اقداماتی زد، در جلسه ی عیادت شـریک بن اعور نقشه ی ترور او ریخته شـد؟.و اگر مسـلم آنجـا ابن زیـاد را کشـته بود، بـدون تردیـد کار به نفع حسـین علیه السـلام تمام می شـد و حضـرتش بـدون کوچکترین محـذوری وارد کوفه، و تمـام مردمی که قلبـا بـا او یار و کمک کار بودنـد دورش جمع، و کسانی هم که ظاهرا با دشـمنانش بودنـد حتمـا به او می پیوسـتند.البته مسـلم مـوافقت نکرد، و در جواب گفت: «ذلـک فتـک، و ان النـبی (ص) قـال: الایمان قیـد الفتک» این حیله است، و رسول خـدا فرموده: ایمان درهای حیله را می بندد.مگر نیست که مسـلم وقتی اطلاع پیدا کرد که هانی در حبس ابن زیاد افتاده، بسیج عمومی داده و دارالاماره را در محاصره قرار دادند، تا جایی که ابن زیاد از ترس، درهـا را بسـته و کاملاـ به وحشت افتـاده، و بعـد نقشه هـای شـیطانی وی (چنـانچه خواهیـد خوانـد) مردم را متفرق سـاخته و با جمعیت کمی به مسـجد رفت، و شد آنچه شد.ما به این مطالب اشاره کردیم تا معلوم شود که به حسب ظاهر موفقیت با حسین علیه السـلام بوده، و پیروزی حضـرت و شـکست یزیـد در عراق مسـلم به نظر می آمـد.اما شـکست به این صورت که منتهی به شهـادت او و یـارانش شـود بسـیار بعیـد، و به صورت اتفـاق و تصـادف جلوه می کرد، و چون کـار به آنجـا کشـید حضـرتش خواست برگردد و از راه مسالمت درآید ولی آنها

موافقت نکردند و بین او حائل شدند، تا کار به آنجاها کشیده شد.البته او و اصحابش هم در این شرایط برای نیل به شهادت (که به نظر ما آخرین راه ممکن بود برای شکست یزید و زنده کردن اسلام) صبر کردند، و مثل هذا یطمع فیه و یتوقع فی احوال الشده.بنابراین، برنامه ی این دو برادر یکی بود، هر دو وقتی آثار و علائم موفقیت را دیده شروع به مبارزه کرده و تا آنجا که امکان داشت پیش رفتند، و چون جریان به عکس جلوه کرد و حیله و تزویر دیگران آشکار شد برگشته و منصرف شدند؛ منتهی، رقیب،حسین بن علی علیه السلام را در محاصره گذارد و به هیچ وجه با او موافقت نکرد، تا حضرتش در این راه شهید شد.مجلسی (ره) بعد از آنکه این قسمت را نقل می کند خود می فرماید: از حرفهای گذشته دانستیم که ائمه هر یک طبق برنامه ای که از طرف خداوند برای آنها معین می شود عمل می کنند، و آنها معصومند و کار پاکان را قیاس از خود مگیر.مگر نیست که پیغمبران مأمور می شدند یک تنه با صدها هزار نفر بجنگند، و خدایان بت پرستان را به باد انتقاد گرفته و با راه و رسم آنها مخالفت کنند و بر تمام زحمات و مشکلاتی که پیش می آید صابر باشند! پس جای اعتراضی باقی نمی ماند.ولی در عین حال اگر در جریان کار حسین بن علی علیه السلام دقت و تأمل کنی، معلوم می شود که حضرتش خود را فدای دین جدش کرده و با

این شهادت پایه های دولت بنی امیه را لرزانده و کفر و زندقه ی این رهبران ستمگر را به دنیای اسلام روز ثابت کرد.اگر او موافقت یا سکوت می کرد سلطنت آنها محکمتر شده و کم کم ارکان دینی ویران و آثار هدایت پایمال گشته و موضوع رسما بر مردم مشتبه می شد، تا جایی که گمان می کردند اسلام همین است که بنی امیه و دستگاه جایز یزید دارد.مرحوم مجلسی فرموده های خود را چنین ادامه می دهد:شما دانستید که حسین بن علی علیه السلام از مدینه بیرون رفت تا آنجا کشته نشود، از مکه بیرون رفت چون به حضرتش گفتند: عمر بن سعد بن عاص به عنوان امیر الحاج از شام به مکه می آید و دستور سری دارد که با جمعیتی که در اختیارش گذارده شده به هر قیمت که باشد شما را دستگیر و یا به قتل برساند.مگر نیست که حضرت در جواب برادرش محمد بن حنفیه که او را از سفر به کوفه منع می کرد فرمود: برادر! من در وضعی هستم که هر کجا پنهان شوم مرا بیرون خواهند کشید و تا خون مرا نریزد آرام نمی گیرند.بسیار روشن است که اگر حضرتش با آنها مسالمت یا بیعت هم می کرد او را آزاد نمی گذاشتند، شما ببینید مروان به فرماندار مدینه می گوید: باید حسین را کشت، در صورتی که هنوز پیشنهاد بیعت نکرده بودند، ببینید ابن زیاد می گوید: به حسین پیشنهاد کنید تسلیم ما شود تا درباره ی او تصمیم بگیریم، ببینید ابن زیاد و طرفدارانش، مسلم بن عقیل را امان

دادنـد و بعـد او را کشـتند، با این وضع تسـلیم شـدن حضـرتش به هیـچ وجه معنی ندارد.برخلاف معاویه که با آن همه زشـت خویی، مردی بود زیرک و بردبار، شـیطان عوام فریب، می دانست که کشـتن این افراد آشـکارا موجب نگرانی عمومی شـده و ممکن است بر او خروج کرده حکومت و ریاسـتش از بین برود.بهمین جهت در ظاهر مدارا می کرد، با امام حسن صـلح نمود، حسـین بن علی را رسـما الزام نکرد.به پسـرش یزید می گفت: مبادا متعرض حسین شوی که سلطنتت بر باد خواهد رفت.(پایان ترجمه ی نوشـته های سـید و مجلسـی رحمهماالله).خواننده ی گرامی! حالا شما خود قضاوت کنید و ببینید حسین بن علی علیه السـلام برای چه قیام کرد؟ برای چه کشـته شد؟ او برای حفظ دین خدا قیام کرد و در این راه شـهید گردید، او کشـته شد تا از انحرافات و خرابکاریهای یزیـد و یزیدمنشـها جلوگیری شود، او دین خـدا و نوامیس الهی را در خطر دیـد و برای جلوگیری از سقوط قیام کرد.او با محاسـبه ی دقیقی که در هر صورت نتیجه بخش باشـد وارد کار شد.حالا که علت اصـلی و دلیل اساسـی قیام و مبارزه ی حسینی روشن شد، وارد اصی جریان مبارزه شده برنامه ی حسینی را در این قیام تعقیب می کنیم.

قیام حسینی شروع می شود

چنانچه گفتیم آخرین عمل مثبت حکومت معاویه که انجام شـد و معاویه رفت، پسـرش یزیـد به حکم ولیعهـدی سـر کار آمد، یک جوانی که برای رسـیدن به حکومت و ریاست کمترین زحمتی نکشـیده امروز سـر کار آمده خود را در یک مقام ارجمند دیـده، مردمی را در اطرافش چون غلامـان حلقه به گوش می بیند.ارتشـی مجهز، بیت المالی فراوان، کشوری وسـیع و آرام در اختیـار جوانی خام و بی تجربه قرار گرفت.اولین عمل مثبتی که در حکومت یزیـد انجام شـد نامه ای بود که در ماه رجب سال شصت و هشت هجری به مدینه نوشـته شد، در این نامه پس از اعلام مرگ معاویه، و سر کار آمدن یزید، دستور داده شده بود که از مردم برای دومین بار بیعت گرفته، و از مخالفین، مخصوصا حسـین بن علی علیه السلام رأی موافقت بگیرد.ولید بن عتبه، فرمانـدار مـدینه پس از دعوت و احـترام فراوان، خبر مرگ معـاویه، و تکلیفی که برای وی در موضوع بیعت گرفتن معین شـده بود، به عرض حسین رسانده و پرسید: نظر جنابتان چیست؟.حسین بن علی علیه السلام در موضوع مرگ معاویه فرمود: «انا لله و انـا الیه راجعـون»، و دربـاره ی بیعت فرمـود: این نوع بیعتهـا معمولاـ در حضور مردم و در مجـامع عمومی انجـام می شود نه در جلسه ی خصوصی، این

ص: ۸۴

بفرمود و از جا بلند شد.مروان که آنجا حاضر بود، جمله ای گفت مبنی بر آنکه صلاح ولید این است که هم اکنون از حسین بیعت بگیرد، ورنه...حسین بن علی علیه السلام بر او پرخاش زده، فرمود: تو، و امیرت کوچکتر از آنید که درباره ی کشتن من تصمیم بگیرید، جز آنکه باطن و طینت را آشکار می کنی. این بفرمود و از ساختمان فرمانداری بیرون شد (۱) .حضرتش از دارالاماره بیرون آمد و برنامه زندگی آرام و بی سر و صدایش قطع شد، یک دنیا فکر و اندیشه به او روی آورده، درباره ی وظیفه کنونی خود با تغییر حکومت، و عوض شدن شرایط می اندیشد.حسین بن علی علیه السلام به خانه آمد، اما از قیافه ی آن حضرت خوانده می شد که سخت ناراحت، و به دنیای دیگری فکر می کند.از خانه بیرون می آمد، هر کس به آن حضرت می رسید، با یک نگاه متوجه می شد، این قیافه، قیافه قبلی نیست، موضوع حساسی حسین را مشغول داشته.حرم جدش پیغمبر خدا می آمد، مردم می دیدند نشسته، زیارت می خواند با جدش سخن می گوید، اما وضع حسینی دگرگون است! این

۱- ۲۱. بیشتر تاریخ، این جریان را سه روز به آخر رجب سال شصت هجری مانده می نویسند.

حسـین غیر از حسـینی است که روزهای دیگر کنار قبر جـدش دیـده می شـد، حسـینی که در گذشـته می دیـدیم، وضع عادی داشت، و کم و بیش آرامش خاطرش معلوم بود، اما امروز، غم و اندوه، تأثر و ناراحتی، از سـر و صورت آن حضرت می بارد، معلوم است که به دنیـای دیگری فکر می کنـد.نگاه کردن به سیمای حسـینی، آدمی را متـأثر می کرد، و سـخن گفتن بـا وی، انسان را به گریه می انـداخت.به حضـرت می گفتنـد: یابن رسول الله! حالتان چطور است؟ می فرمود: الحمـدلله، اما از تن صدا معلوم بود خیلی ناراحت است، حسـین جان! شـما را چه می شود؟ چه تازه ای دارید؟ می فرمود: هیچ تازه ای نیست؛ اما معلوم بود تازه تر از تازه دارد، چرا حسـین بن علی علیه السـلام ناراحت نباشد؟ هدف خود را نمی تواند برای این مردم تشـریح کند، حرف خود را نمی تواند بزند، احساس مسئولیت درونی ناراحتش دارد معلوم است که رازهای ناگفتنی دل و قلبش را فشار می دهد، روشن است که موضوعات مهم و حساس فکر و مغزش را مشغول دارد.حسین با خود فکر می کند: آیا با رفتن معاویه، و سر کار آمدن یزید، اوضاع اسلام و مسلمین چه می شود؟.آیا برنامه ی دولت جدید یزید، همان برنامه ی سیاه، و ننگین معاویه است؟!. آیا یزید هم می خواهد همان دیکتاتوریهای شرم آور، و خودسرانه را داشته باشد؟.

ص: ۸۶

آیـا یزیـد، بعـد از خلافت هم می خواهـد همـان زشـتکاریهای زمان حیات پـدرش را تعقیب کنـد؟.آیا با اشـغال مقام خلافت اسـلامی، می خواهـد قماربازی ها، و شـراب خواری ها، و انحرافات جنسـی را ترک نگویـد؟.یا او یک مرد فهمیده، و عاقل، و کـاردانی است، که برای جبران انحرافات حکومت پـدر، و ریشه دار کردن سـلطنت خود، دیکتاتوری را کنار گذاشـته، و برای جلب رضـایت توده ی مردم دست به یـک سلسـله تظاهراتی زده، و اگر برای دنیای خود هم هست، زشـتکاریهای قبلی را کنار می گذارده و نسبت به اسلام، و مقدسات اسلامی علاقه نشان داده و عوام فریب تر از پدر خواهد بود؟.آنقدر که من می دانم، نه تنها من بلکه بسـیاری از مردم این مملکت می داننـد، یزیـد یک جوان خام، و بی تجربه ای بیش نیست، او که بیشتر اوقاتش را در ییلاقهای شام، در کنار هنرمندان، و ستاره های زیبایی به سر برده، زیرک و کاردان، و سیاستمدار، نمی تواند باشد.علاقه یزیـد به می و معشوقش، همـان طور که همه می داننـد آنقـدر است که به این سادگی ها نمی توانـد دست بردارد، او در زمان حیات پدرش، چنان مست بود که به سفارشات او هم گوش نداده و با آن همه اصرار معاویه، به دربار، و جلسات سیاسی رفت و آمد نمی کرد.اگر محال نباشد، خیلی بعید به نظر می رسد، که یزید مردی عاقل، و انحرافات گذشته را جبران کند.

ص: ۸۷

اصولا وضع خانوادگی بنی امیه از اول تاکنون معلوم است، اینها مردمی نیستند که به اسلام خوشبین بوده و برای پیشرفت آن علاقه نشان دهند، نه تنها علاقه نشان نداده، بلکه آزمایشهای گذشته نشان می دهد که دشمن، و مخالف اسلام بودند، و تا آنجا که جبر محیط الزامشان می کرده تظاهراتی داشته، و خلاصه، اسلام و پستهای اسلامی را برای خود می خواستند، نه خود را برای اسلام.با این وضع، مقدسات اسلامی چه می شود؟ اسلام و مسلمین کجا می روند؟ دنیای اسلام به چه روزی می نشینند؟! نتیجه رنج و محنتهای جد و پدر، و مادر، و برادرم چه می شود؟!.آن همه خونهای پاک که برای احکام الهی ریخته شد، به دست بنی امیه پامال می گردد؟!.از همه گذشته مسئولیت من در راه حفظ و نگهداری بنیان و اساس دین کجا می رود؟!. خدایا! بنشینم و ببینم اسلام و مسلمین راه سقوط را طی می کنند؟ آیا فردا در پیشگاه عدالتت، گرفتار نیستم؟!.پروردگارا! قیام کنم؟ اقدام کنم؟ آیا مسلمانها همراهی می کنند؟ یا مرا تنها گذاشته، صحنه های خطرناکی پیش می آید؟! پیش آمدهای خطرناکی مانعی ندارد، آیا به نتیجه می رسیم یا نه؟ آیا دست جنایتکاران از اسلام و مقدسات اسلامی کوتاه می شود، یا نه؟!.اینها نمونه، و دورنمای افکاری بود که مغز مقدس حسین را مشغول داشته، و آرامش درونیش را بهم زده بود.

حسین تصمیم می گیرد

به نظر ما آخرین فکری که تصمیم حسینی را یکسره کرد، این بحث بود، حسین با خود می گوید: اگر در مدینه بمانم و با دستگاه یزید موافقت کنم، به نوبه ی خود برای از بین رفتن اسلام اقدام کرده و شریک جرم خواهم بود، اگر بقال و حمال نمی فهمد، اگر پیشه ور و برزگر درک نمی کند، اگر بازرگان و بازاری توجه ندارد، من که می دانم دولت جبار یزید با این برنامه ی سیاه، اسلام و مسلمین را به کجا می برد، نه تنها موافقت، بلکه سکوت و خاموشی من خطرناک بوده و هیئت حاکمه شام از فرصت استاده کرده و نقشه های شیطانی خود را به اجرا خواهد گذاشت، اگر توده ی مردم از این نقشه ها خبر ندارند، اگر طبقات دوم و سوم اجتماع در بی اطلاعی بسر می برند، اگر فکر و فرهنگ عمومی را استعمار کرده، و مردم را در جهل نگه داشته اند، من که بخوبی می دانم، و از اوضاع مطلعم، چگونه موافقت کرده، یا سکوت کنم؟!.من چاره ای ندارم جز مخالفت، راهی نیست جز سرپیچی. حتما باید سکوت را بشکنم، قطعا باید دست به مبارزه بزنم، موافقت یا سکوت، با این شرایط کنونی به هیچ وجه معنی ندارد. از طرف دیگر بدیهی است دستگاه حکومت یزید، آرام نمی نشیند تا من برای مخالفین میدان باز کنم، هیئت حاکمه ی شام در میان مخالفین به من بیشتر نظر دارد، و از من مراقبت و کنترل زیادی خواهد کرد، اگر اینجا

بمانم و دست به مبارزه بزنم حتما مرا محاصره خواهند کرد و پس از اصرار، مرا خواهند کشت.کشته شدن من مهم نیست، آنچه مهم است نتیجه ی کار است، اگر من اینجا کشته شوم، اگر در یک محیط کوچک، و بدون اطلاع مسلمین به قتل برسم دستگاههای تبلیغاتی وسیع یزید، هر طور که می خواهد مرا معرفی کرده، و با مغلطه کاریهای مخصوصی به خودشان خون مرا پایمال نموده، و موضوع اصلی را از نظر مردم گم می کنند و با قیافه ی حق به جانب گرفتن، به حکومت بی دردسر خود ادامه خواهند داد.شهادت و کشته شدن، آنقدرها اهمیت ندارد، آنچه بیش از شهادت حایز اهمیت است نتیجه ای است که از او می توان گرفت، کشته دادن، و کشته شدن در صورتی عقلایی است و می شود به حساب خدا و دین گذاشت که نتیجه بخش بوده و اثری داشته باشد. اگر من اینجا در مدینه بمانم و قبل از اطلاع مسلمین از اینجا به مبارزه شروع کنم حتما کشته خواهم شد و هیئت حاکمه مرا طبق خواسته های خود به دنیای اسلام معرفی کرده، بلکه دشمن و مخالف پیشرفت اسلام نشان خواهد داد.به این ترتیب، ماندن من در مدینه معنی ندارد، و من حتما باید مدینه را ترک کنم، حالا که راه منحصر است و چاره ای ندارم جز ترک گفتن مدینه، هرچه زودتر بهتر.از مدینه باید بروم، اما به کجا بروم؟ چگونه بروم؟ من که نمی توانم با

یزید و دستگاهش کنار بیایم، من خود را مسئول می دانم، من در این شرایط، قیام و مبارزه را لازم می شناسم، ولی مبارزه و مخالفت با تنهایی معنی ندارد.در درجه ی اول مجبورم نظر خود را به اطلاع دنیای روز برسانم، چاره ندارم جز آنکه مسلمین را خبردار کنم، اگر فردا در پیشگاه خدا جمعیتی از مسلمانها گفتند: خداوندا! ما خبر نداشتیم تا با حسین همراهی کرده، دستگاه جبار را در هم فروریزیم؛ من چه بگویم!! من اول باید مردم را خبر کرده، اجتماع را در جریان بگذارم، تا تکلیف روشن شود، پس از اطلاع مردم، با موافقت و همکاری، یک تکلیف، و با تنهایی تکلیف دیگری دارم.بنابراین، وظیفه کنونی من، بیدار کردن مردم، و اطلاع دادن به مسلمانها است، متأسفانه برای اینکار وسیله ندارم.در دنیایی که من زندگی می کنم، رادیو و تلویزیونی نیست، جرائد و مجلاتی وجود ندارد، چاپ و مطبعه ای نیست، اگر هم باشد از اختیار ما بیرون است، ناچار باید از وسائل روز استفاده کرد. اگر من با این وسائل کند کنونی، بخواهم کار کنم به زودی دستگاه متوجه شده، مرا دستگیر، و در همین محیط کوچک مبارزه را در حال جنین، سقط می کنند.قبل از آنکه دنیای اسلام خبردار شود حساب مرا تصفیه خواهند کرد، من باید وسیله ای پیدا کنم که بتوانم دنیای اسلامی روز را خبردار کرده،

پیش از آنکه دستگاه یزید، مرا در محاصره بگذارد حرفم را به مردم برسانم.این ماه، ماه رجب است، تا ماه ذی حجه درست چهار ماه مانده، در ایام حج مردم از تمام نقاط مملکت به مکه خواهند آمد، آنجا می توانم حرف خود را زده، و قیام را شروع کنم، اگر مبارزه و قیام از مکه شروع شود، تمام جهان اسلام خبردار می گردد، دیگر به آسانی نمی شود مطلب را گم کرده، مغلطه کاری کنند، سخن گفتن در مکه مخصوصا در مسائل سیاسی، مخصوصا از جنبه مخالف با حکومت وقت را داشته باشد سخن گفتن با دنیای اسلام است در این شرایط عالیترین وسیله تبلیغی، فقط خطابه و منبر رفتن در مکه است، تنها متوجه کردن حجاج به هر ترتیبی که شد کافی است که جهان اسلامی در جریان مسئله قرار گیرد.به این دلیل حتما باید به مکه بروم، هیچ یک از شهرستانهای اسلامی این خاصیت را ندارد، گذشته از آنکه مکه حرم خدا و جای محترمی است که در شرایط خاصی می توان متحصن شد، این خاصیتها در هیچ یک از نقاط مختلف مملکت وجود ندارد، قطعا باید به مکه بروم، امروز و فردا باید آماده حرکت شد، پیش از آنکه فرمانداری و ادارات وابسته به آن از تصمیم من مطلع شوند، باید مدینه را ترک بگویم.آیا تنها بروم! یا زن و بچه را همراه ببرم! فعلا که تا مکه باید بروم، عائله را همراه می برم.این مسافرت، به این ترتیب، مخفی نمی ماند، منتشر می شود، مردم

چون و چرا می کنند، از علل این حرکت خواهند پرسید، و کم و بیش معلوم می شود گفتگوی ما با فرماندار توافق نداشته، با انتشار این مطالب دستگاه چه عکس العملی نشان خواهد داد؟ البته باید کسانی هم از نزدیکان خصوصی ما اینجا بمانند، و جریان روز را به اطلاع من برسانند.به همین دلیل حضرتش تصمیم خود را در خانه بین نزدیکان طرح کرد و بدین مضمون فرمود:من چاره ای ندارم جز آنکه مدینه را ترک کنم، فعلا عازم مکه هستم، این مسافرت طوری نیست که بتوانم شما را اینجا بگذارم رو به آینده نامعلومی می روم، در مکه که بحمد الله خانه شخصی داریم و ایام زیارتی هم نزدیک است، چه بهتر با کوچ و بن حرکت کرده همگی رو به مکه می رویم، به زودی آماده شوید. این تصمیم در بین اعضاء خانواده طرح شد، در عین آنکه مخفی و پنهانی بود، اعضاء فامیل و بنی هاشم متوجه شده، به ملاقات حضرتش آمدند و از علل این مسافرت سخن گفته، بعضی مخالف و بعضی موافق نظر می دادند.در میان ملاقاتیان دو نفر بودند که گفتگوشان طول کشید و تصمیم حضرت در سرنوشتشان اثر مستقیم گذارد:اول: محمد بن حنفیه، بزرگترین برادران حضرت که پس از ملاقات و آن گفتگوی مفصل، چون خواست در رکاب برادر باشد، حضرتش فرمود: شما باید اینجا بمانی و جریان روز را به من برسانی، تنها کسی که

به نظر من صـلاحیت دارد این وظیفه حساس و خطرناک را به عهـده گرفته، و یک خبرگزار بیـدار و لایقی باشـد که با رعایت تمـام خصوصـیات بتوانـد عکس العمـل دسـتگاه هـای شـام در مـدینه، و همینطـور افکـار تـوده مردم را آنطور که هست به من برساند، جز شـما کسـی نیست، شما حتما باید در مدینه بمانی.دوم: زینب کبری، بزرگترین خواهران حضرت، همسر عبدالله بن جعفر وقتی احساس کرد، حرکت حسـینی قطعی است، و هیچکس نمی تواند حضرتش را از این تصمیم باز دارد، در حالی که گریه گلویش را می فشـرد، گفت: برادر عزیزم! حسـین! من اینجا تنها به شـما دلگرم بودم، پس از جـد و پدر و مادر و برادرم، تنها یادگار شمایی، جدایی من از شما برای من خیلی گران است، آیا من باید اینجا بمانم و در نگرانی و ناراحتی به آینده شما فکر کنم؟ آیـا من می تـوانم در خـدمت شـما بـاشم؟!.- نه خـواهرم، نه، شـما شـوهر داری، بچه داری، خـانه و زنـدگی داری، شـوهرت مردی بزرگـوار و سرشـناس و معروف است، اختیـار شـما بـا من نیست، عبـدالله بن جعفر صـاحب اختیـار شـما است، موضوع را شـما خود با او در میان بگذار، اما من، چاره ندارم، حتما باید بروم.عبدالله بن جعفر با حرکت زینب موافقت کرد، نه تنهـا او بلکه دو فرزنـد خویش را هم همراه مادر فرستاد.حسـین بن علی علیه السـلام در کمتر از سـی ساعت تصـمیم خود را به اجرا گذارد، و حضرتش در گیر و دار حرکت بود که به عرض مبارک

رساندند: فرماندار، دیگر مخالفین را هم احضار کرده، و گفتگوهایی رد و بدل شده، و در شب گذشته ابن زبیر مخفیانه به طرف مکه حرکت کرده است، و حتی از طرف دستگاه او را تعقیب نموده و چون بیراهه رفته بود، وی را نیافته برگشتند.شاید چند ساعتی بیشتر به حرکت حضرت نمانده بود که برای آخرین بار به زیارت قبر جد، و مادر، و برادرش می رفت، مروان در کوچه به حضرتش رسیده گفت: می خواهم شما را نصیحتی بکنم، به نظر من صلاح دنیا و آخرت شما در این است که با یزید بیعت کنید و خود و دیگران را در زحمت نیندازی؛ حضرت به اضافه پرخاشی که در عمارت فرمانداری، جلو فرماندار به او زده بود، فقط فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام»؛ اگر مروان آن روز نتوانست کاملا منظور حضرت را درک کند بعدها دیگران فهمیدند؛ آقای مروان! اگر من با دستگاه منحرف یزید موافقت کنم، دیگر اثری از اسلام نخواهد ماند، مخالفت با یزید گرچه گران تمام شود اما عاقبت، از خدا و به خدا بازگشت خواهیم داشت.

حسین مدینه را ترک می گوید

حسین بن علی علیه السلام در شب یکشنبه دو روز به آخر ماه رجب مانده از فرصت استفاده کرده و مدینه را به قصد مکه ترک گفت و به هنگام حرکت، این آیه که مربوط به داستان موسی کلیم است بر زبان داشت: «فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین».

شب را تا صبح راه طی کرده، به مقدار زیادی از مدینه دور شدند، افق باز شد، هوا روشن گشت، آفتاب بالا آمد، یکی از نزدیکان پیش آمده عرض کرد: اگر صلاح بدانید بیراهه برویم، ممکن است ما را چون پسر زبیر تعقیب کنند و گرفتار شویم.با آنکه به حسب ظاهر نقشه ی خوبی بود، با توجه به یک هدف روشن و عالیتری، حضرتش فرمود: من هرگز از راه راست منحرف نخواهم شد، تا خدا چه خواهد؛ شیعه حسین تو راه راست برو، خدا نگهدارت خواهد بود، راه راست، گم شدن ندارد.

حسین وارد مکه می شود

موکب همایونی راه بین مدینه و مکه را پنج روزه طی کرد، یعنی سوم ماه شعبان سنه ی شصت هجری وارد مکه شد، و حضرتش به هنگام ورود این آیه را بر زبان داشت: «و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سوآء السبیل».خبر ورود حسینی در مکه صدا کرد، تمام رجال و اشراف از حضرتش دیدن کردند، از شخص فرماندار گرفته (۱) تا دیگر رؤسا ادارات و شخصیت های برجسته، و طبقات دیگر اجتماع به ملاقات حسین آمدند.رفت و آمدهای پر سر و صدا تمام شد، ملاقاتها صورت عادی به خود

۱- ۲۲. فرماندار وقت، عمر بن سعید معروف به (اشدق) بود.

گرفت، این وقت بود که اکثر ملاقاتیان میل داشتند، نظر حضرت را، در موضوع خلافت و بطور کلی در اوضاع سیاسی روز به دست بیاورند.طولی نکشید که توده ی مردم فهمیدند حرکت حسین بن علی علیه السلام از مدینه، جنبه ی مخالفت داشت و به عنوان اعتراض به پیشنهاد مرکز و مدینه، به مکه آمده است.به زودی این خبر در سراسر کشور منتشر شد، هم مرکز حکومت یعنی شام و دمشق مطلب را فهمید، و هم استانهای دیگر.یزید خبردار شد که حسین بن علی علیه السلام مخالف بوده، و همانطور که با ولیعهدی به موافقت نداشته، با سلطنت و حکومت او هم موافق نیست، موضوع را در دربار مطرح کرد، و از مشاورین کمک فکری خواست، در روزهای اول تعجیل در کار را صلاح ندانسته، گفتند: باید صبر کرد تا حدود مخالفت و فعالیت حسینی معلوم شود، ممکن است حسین در مکه بماند و سکوت را پیشه کند، اما تعقیبش عکس العمل حتمی خواهد داشت، همانطور که معاویه در سفارشات خود گوشزد کرده، اگر حسین بن علی علیه السلام سکوت کرد، ما را کافی است، تعقیب او به هیچ وجه صلاح نیست؟!.

کوفه در فکر آزادی

از طرف دیگر خبر ورود حسینی به مکه، و مخالفت حضرت با حکومت یزید در کوفه منتشر شد، کوفه شهری بود که مدت پنج سال

مرکز حکومت علی بوده، و شیعیان حضرتش در عراق بخصوص شهر کوفه فراوان بودند، دوستان علی از وضعی که داشتند، و جریانی که برای حسن بن علی علیه السلام پیش آمده بود سخت ناراحت بوده، مقتضی دیدند که خود را برای یاری و موافقت با حسین آماده کرده، شاید از زیر بار ستمگری های معاویه، و برنامه های تند و سیاه پسرش یزید نجات یابند.اول کسی که این فکر را به مغز آورد، سلیمان صرد بود، از رفقا و دوستانش دعوتی بعمل آورده پس از تشریفات معمول و پذیرایی های مرسوم زمان، با اجازه ی حضار یک سخنرانی کوتاه و متین عاقلانه ای ایراد کرد.بطور خلاصه، پس از نام خدا و حمد و ثنا بر محمد و آل، به عنوان یک خبر رسمی، مخالفت حسین بن علی علیه السلام را با یزید، و حرکت حضرتش را به مکه، و توقف کنونی امام را در حرم خدا یاد کرد، و سپس قسمتی از اوضاع سیاسی را تشریح نموده، انحرافات و ستمگری های دستگاه سیاه معاویه را به زبان آورد، و بعد اضافه کرد: اگر صلاح بدانید، از حسین دعوت کرده و حضرتش را یاری نموده تا یک حکومت عادلانه ای روی کار بیاوریم.سلیمان سخنش تمام شد؛ یکی از مجلسیان برخاست، با یک حرارت فوق العاده، سخنرانی گرمی ایراد نموده، جملات مهیج و تحریک کننده ای به کار برد: عشق علی و فرزندانش با شیر وارد رگهای ما شده و با جان برون خواهد شد، ما تا آخرین قطره ی خون خود حسین را یاری خواهیم کرد، ما با مشتهای آهنین خود، مغز ستمگران و استبدادیان را

خواهیم کوبید، جان در راه ایجاد حکومت حق کمترین سرمایه است که بکار می رود، زندگی با ستمگران مرگ تدریجی است، و...؛از این قبیل مطالب قطار کرد.سخنگوی دومی کلامش تمام شده، سومی گرمتر مجلس را اداره کرد، و به همین ترتیب هر کدام به اصطلاح پشت تریبون آمدند، داغ تر از سخنگوی قبل حرف زدند (فقط حرف).در پایان، رئیس مجلس اجازه گرفته، دو مرتبه پشت میز خطاب قرار گرفت، و پس از چند جمله گفت: رفقای عزیز! اینجا خانه ی من و مجلس گرم و نرمی است دور هم نشسته و تا حدودی وسایل آسایش فراهم است، البته به هنگام سخن گفتن گرم شده جملاتی می گوید و هر یک به نوبه ی خود تهییج شده در مقام سخن برآمده اید، گفتن این جملات در چنین صحنه ای از نظر روانی، خیلی ارزش ندارد، پیشنهاد من، موضوع ساده، و شوخی نیست تنها دعوت یک مهمان عادی، و پذیرایی یک شخصیت محترم نیست، حساب حساب مبارزه است، حساب دعواهای جزئی فامیلی یا قبیله ای نیست، جریان جریان مبارزه با یک دولت قوی و ریشه داری است که سوابق قدرت زیادی دارد.رفقای عزیز! شما باید یک یک خود را در میدانهای جنگ در برابر اسلحه های گرم دیده و بعد سخن بگویید، در صورتی که مرد جنگ و ستیز هستید و تا پای نیزه و شمشیر و دار و تبعید می آیید دست به کار شده، اقدام عملی بکنید، ورنه، فرض کنید، اصلا از مخالفت حسینی

کوچکترین اطلاعی نداشـته، و حضرتش را بدون جهت گرفتار چنگال دستگاه جبار و ستمگر یزید نکرده، و انسان پاکی را در آتش غرور و خودسـری یزید، که از ستمگریها، و استبداد سیاه پدرش پیروی می کند نیاندازید (۱) .ذکر این مطالب به آقایان رجال و سـران کوفه برخورد داشت، گفتند: آقای سلیمان! شما به شخصیت ما اهانت کرده، و ما را سبک سر و بی وزن حساب نموده ای! ما اگر چیزی گفتیم، قبلا حسابش را کرده ایم، شاید ما بیشتر از شـما به علی و پسـران علی علاقه داشته، و حسین بن علی را بهتر از شـما بخواهیم، و شایـد مـا به ایجـاد یـک حکومت عادلانه، و در هم ریختن دسـتگاه هـای دیکتاتوری علاقه ی بیشتری داشـته باشـیم.ما چنان گفتیم تا پای جان و آخرین قطرات خون خود ایسـتادگی داشته، و هم اکنون برای نوشتن نامه به هر ترتیبی که صلاح بدانید، حاضریم.

۱- ۲۳. این جملات ترجمه این اصل است: «فقال سـلیمان ان معاویه قـد هلک و ان حسـینا قد نقض علی القوم بیعته و قد خرج الی مکه و انتم شـیعته و شـیعه ابیه فـان کنتم تعلمون انکم ناصـروه و مجاهـدوا عـدوه فـاکتبوا الیه و ان خفتم الفشل و الوهن فلا تغروا الرجل فی نفسه؛ قالوا: لا، بل نقاتل عدوه و نقتل انفسنا دونه...». بحار، نقل از مفید ص ۱۷۵.

کوفه از حسین دعوت می کند

جلسه ختم، و نـامه هـای شخصـیت هـای بزرگ شـیعه به حسـین بن علی علیه السـلام یکی پس از دیگری نوشـته شـد.خبر این جلسه، و گفتگوهـای اعضاء آن در شـهر منتشـر، و کم کم اکثریت مردم از این پیشـنهاد خوشـشان آمـده، و هر کس سـرش به کلاهش می ارزیـد یک نامه به حسـین بن علی علیه السـلام نوشـته، و سـپس طومارهایی که دارای امضاء زیادی بود تنظیم، و بالاخره سـیل نامه و طومار که با جملات تلگرافی، خطابی، شعری، و حتی برهانی نوشته شده بود به طرف مکه سرازیر شد (۱) .بـدیهی است وابسـتگان به حکومت مرکزی، آرام ننشسـته و جریـان را به فرمانـدار و مرکز، گزارش دادنـد، اما تا اینجا عکس العملی دیده نشد. حسـین بن علی علیه السـلام در مکه اوضاع عمومی اسـلام و مسلمین را مطالعه می کند، اوضاع کشور اسلام را در شرایط کنونی می سنجد، نامه ها را از کوفه دریافت داشته بایگانی می کرد، مطالب آنها را با اطلاعاتی که

---

۱ - ۲۴. طبق نقل سـید (ره)، آمار نامه های مردم کوفه، جمعا دوازده هزار بوده که قبل از همه نامه ی سلیمان و مسیب و حبیب بود. از عجـایب این است که دیگر این سـلیمان را بـا آن همه شور و شـعف هیـچ کجـا نمی بینیم، نه در زنـدان ابن زیـاد نه در لشکر او، نه در طرفداران حسین (ع)، چرا بعد از شش ماه در نهضت توابین به اسم او برخورد می کنیم.

از مدینه و از شام در اختیارش گذارده می شد می سنجید، نامه ها بدون جواب مانده، و پیکها منتظر پاسخند.حضرتش با خود فکر می کند، و اقدامات ممکنه را که اثربخش باشد می سنجد، کدام یک به نتیجه نزدیکتر، و اثربخش تر است؟!.

هدف حسین و جواب دعوت

آیا مکه بمانم و در روزهایی که مراسم حج نزدیک شده و جمعیتهای مختلفه ای از گوشه و کنار مملکت جمع می شوند، پرچم مخالفت افراشته و مردم را به ایجاد یک حکومت عادلانه دعوت کنم؟!.آیا دعوت کوفیان را پذیرفته و از آنجا که شرایط مساعدتری وجود دارد، دست به مبارزه بزنم، یا آنکه کوفیان، هنوز مردمی متلون و بوقلمون رنگند که با من هم مثل پدر و برادرم خواهند کرد؟!.آیا پیشنهادهای رفقا و دوستان را پذیرفته، عدن یا یمن را که نقاط کوچکتر، آرامتر، و دورتر به مرکز است، انتخاب کنم؟!.آیا دستگاه، سیاستهای شیطانی را پیش خواهد کشید، و با دست زدن به کارهایی که اخلاقا ما نمی توانیم سراغ آنها برویم، ما را در محاصره قرار خواهد داد؟!. بدون تردید، حکومت شام آرام نمی نشیند، من هر کجا باشم تعقیب خواهم شد، من اگر دورترین نقاط این مملکت را هم انتخاب کنم، یزید رها نخواهد کرد.

ص: ۱۰۲

تعقیب و گرفتاری من، اهمیت ندارد و من باید هدف و نتیجه را بسنجم، باید این تعقیبها، و این گرفتاری ها به صورتی درآید که نتیجه بخش بوده و هدف ما را روشن کند.هدف، پیدا کردن یک محیط آرام برای زندگی چند روزه نیست، مقصود به دست آوردن یک نقطه ی خوش آب و هوا نیست، منظور رسیدن به حکومت و ریاست نیست، اگر من دنبال این چیزها بودم همانجا مدینه می ماندم، یک موافقت ساده کافی بود این منظورها را تأمین کند.این مطالبی که بیشتر دوستان می گویند یا می نویسند، بر محور این هدف های مادی دور می زند، گمان می کنند، من سراغ زندگی آرام می روم یا مرید و تابع می خواهم که می گویند: فلان جا خوش آب و هوا بوده، و دوستان پدرت در آنجا فراوانند (۱) .من از اوضاع عمومی اسلام رنج می برم، من اگر در بهترین نقاط و خوش آب و هواترین سرزمین ها باشم، و زندگی مرفه و آرامی هم در اختیارم باشد باز ناراحتم.من نمی توانم ببینم، یزید به دنبال حکومت پدرش اسلام و مقدسات اسلامی را مسخره می کند.من نمی توانم بنشینم و ببینم مسلمانها گروه گروه، راه جهنم را پیش

۱- ۲۵. ابن عباس می گفت: یمن را به این دلیل که محفوظتر است و مردان علاقمندی دارد باید انتخاب کرد، محمد بن حنفیه مکه را ترجیح می داد.

گرفته، بیراهه می روند.من وظیفه دارم، من مسئولم، اگر در زمان معاویه هم آرام نشستم شرایط چنان بود که مبارزه به نتیجه نمی رسید.نتیجه بیدرا کردن مردم است، هوشیار کردن اجتماع است، نجات دادن اسلام و مسلمین از چنگال استبدادیان و ستمگران است.برای در هم فروریختن کاخ ظلم و ستمگری، از خانه و زندگی بیرون شده ام.برای بپا کردن عدل و آزادی، آواره گشته ام.برای سربلند کردن اسلام و مقررات اسلامی به این شهر و دیار آمده ام. اینجا آمده ام تا به دنیای اسلامی بگویم: قمار در اسلام حرام است، شراب در اسلام حرام است، انحرافات جنسی در اسلام جایز نیست، حیف و میل کردن بیت المال معنی ندارد.اینجا آمده ام، تا به جهان اسلام بگویم: قماربازان و شرابخواران حق حکومت ندارند.اینجا آمده ام تا مسلمانها را بیدار کرده به آنها بگویم: کسانی که انحرافات جنسی دارند و برای ناموس مردم ارزشی قائل نیستند، سزاوار رهبری نبوده، حق ریاست ندارند.اینجا آمده ام تا به جهان اسلامی بفهمانم: کسانی که بیت المال را صرف خواسته های شخصی خود می کنند، و تنها نزدیکان خود را اداره کرده، در صورتی که مردم در آتش فقر می سوزند، و از بی بهداشتی می میرند،

سزاوار حکومت نبوده، و جابرانه بر این مسند تکیه زده اند.آمده ان تا این دستگاه های ستمگر و جبار را در هم فروریخته و کاخ ظلم و بیدادشان، برای همیشه ویران کرده، عدالت و آزادی را زنده کنم.آمده ام تا مردم را از چنگ ظلم نجات بخشیده، اسلام را از سقوط نگه دارم.اینها هدف های من است، این مطالب را بیشتر کسانی که اطراف من هستند خوب درک نمی کنند، این هدفهای گران و مقدس را به خوبی نمی فهمند.اگر آنها نمی فهمند، من که می دانم موضوع چیست، و تکلیفم چگونه است.من باید این هدف های مقدس را در نظر بگیرم، و راه رسیدن به آنها را انتخاب کرده، و از نزدیک ترین راه پیش بروم، هر کس هرچه بگوید من جز این وظیفه ندارم، مردم هرچه انتظار داشته باشند، من غیر از این تکلیفم نیست.هم اکنون که این نامه های فراوان از کوفیان جلوی من ریخته، و در بسیاری از آنها مرا به قیامت، و عدل الهی، و کنار جدم رسول خدا توجه داده اند، چه بهتر که آنها را بیازمایم، اگر راستی همان طور که در نامه ها نوشته اند، عملا هم موافقت کنند، خوب است کوفه رفته و از آنجا بساط عدل را گسترده، و مبارزه با ظلم را شروع کنیم، ورنه تکلیف دیگری خواهیم داشت.

ص: ۱۰۵

یک آزمایش با انتخاب نماینده

آزمودن کوفیان، در شرایط کنونی فقط یک راه دارد، باید وکیلی فرستاد، و نامه ای هم نوشت که موافقت و مخالفت با او، موافقت و مخالفت با ما است، تا ببینیم چه می شود!!.این وکیل چگونه کسی می تواند باشد، فرستادن وکیلی برای انجام دادن یک کار جزئی و عادی نیست؛ مسئله، رهبری و زعامت از یک حزب مخالف است، البته فراز و نشیبهای دنیا را هم نباید از نظر دور داشت.مردی لایق، امین، باایمان و استوار، لازم است تا در برابر حوادث، قدرت روحی و شخصیت کافی داشته باشد، وزنه ی مکتب تربیتی ما را پایین نیاورده، در صحنه های شکست هم بتواند به خوبی فضایل اخلاقی ما را حفظ، و چگونگی ما را معرفی کند.به نظر من در بین همراهان تنها کسی که از هر جهت سزاوار باشد، مسلم است، مسلم پسرعموی ما است، مسلم داماد ما است، وضع فامیلی و خانوادگی او کاملا روشن است، درجات ایمان و جهات اخلاقی او بسیار خوب و قابل توجه است، تنها او مرد این میدان است، او است که اگر با موافقت روبرو شده و موفقیت ببیند، خود را نباخته، از مرز وظیفه کمترین انحرافی پیدا نمی کند، و اگر با شکست و مخالفت مواجه شده، تا پای جان، مردانه و آزادمنشانه خواهد رفت.

ص: ۱۰۶

با آن مقـدمات و جریان مفصـلی که تاریـخ ضـبط کرده است، مسـلم آماده ی حرکت شد، انتظار صاحبان نامه به پایان رسـید، جواب تمام نامه ها با چند جمله ی کوتاه توسط مسـلم فرسـتاده شد (۱) .حضرتش نوشت (۲) : به نام خـدای یکتا، این نامه ای است از حسـین بن علی به توده ی مسـلمین و مؤمنین عراق، بدانید! هانی و سعید که آخرین فرستادگان شما بودند، با نامه های شما رسـیدند، از تمام داسـتان هایی که در نوشـته های شـما منعکس بود باخبر شدم، خلاصه ی منظور شما این است که امام و رهبر لایقی ندارید، از من دعوت کرده اید تا شایـد خداونـد ما را با این رهبری به هـدایت و درست کاری برساند، هم اکنون مسـلم که پسر عمو، و مورد اعتماد، و به جای برادر من است از نزدیکان خود به طرف شما فرستادم، اگر او نوشت که آخرین نظریات شما عملا همانطور است

ص: ۱۰۷

---

۱ – ۲۶. مسـلم بن عقیل پسر عم حضـرت، و شوهر خواهرش (رقیه)، روز چهاردهم رمضان سال ۶۰ هجری سـمت نیابت یافته، مکه را به عزم کوفه ترک گفت.

۲ – ۲۷. ثم کتب مع مسـلم بن عقیل: بسم الله الرحمن الرحیم، عن الحسـین بن علی الی الملأ من المسـلمین و المؤمنین. اما بعـد، فان هانیا و سـعیدا قـدما علی بکتبکم و کانا آخر من قـدم علی من رسـلکم و قـد فهمت کل الـذی اقتصصـتم و ذکرتم؛ و مقاله جلکم انه لیس علینا امام فأقبل لعل الله ان یجمعنا بک الهدی؛ و انا باعث الیکم اخی و ابن عمی و ثقتی من اهل بیتی، فان کتب الی انه قد اجمع رأی احداثکم و ذوی الفضل منکم علی مثل ما قدمت به رسـلکم و تواتر به کتبکم، اقدم علیکم وشیکا ان شاء الله، و لعمری ما الامام الا الحاکم القآئم بالقسط الدائن بدین الله الحابس نفسه علی ذات الله (مناقب ص ۸۹).

که در نامه ها نوشته اید، اجابت نموده به طرف شما خواهم آمد.بعد اضافه فرمود:مردم عراق! به جان خودم سوگند، امام و پیشوا تنها کسی است که خود به دین خدا پایبند بوده و عدالت و دادگری را بپا داشته، و برای رضای خدا خویشتن دار باشد (۱) .

نماینده ی حسینی در کوفه

مسلم با در دست داشتن این نامه وارد کوفه شد (۲) ، یکسر به خانه ی سالم پسر مسیب که از بزرگان دوستان حسینی بود رفت؛ خبر ورود مسلم بسرعت در کوفه منتشر شد، دوستان حسینی پس از اطلاع از نامه ی حضرتش با یک استقبال بی سابقه ای با وی بیعت کردند، او را طی تشریفاتی به مسجد بردند و روز به روز شماره ی دوستان و بیعت کنندگان اضافه می شد.عکس العملی که فرماندار کوفه نشان داد، تنها یک سخنرانی موعظه آمیزی بود که در مسجد ایراد کرد، و مردم را از طرفداری حسین و مسلم بر حذر داشت.

۱- ۲۸. ترجمه ی نامه ی حضرت، طبق نقل کتاب مناقب ص ۸۹.

۲- ۲۹. مسلم بن عقیل، پنجم شوال سال شصت وارد کوفه شد، یعنی نوزده روز در راه بود.

دو نامه از کوفه

به خاطر این اوضاع انقلابی که علیه یزید به وجود آمده بود، دو نامه نوشته شد، یکی به حسین بن علی علیه السلام، دیگری به یزید بن معاویه.مسلم برای حسین نوشت: مردم کوفه عواطف و احساسات گرمی داشته، و تا کنون جمعیت بی شماری به رسم بیعت دست مرا فشرده اند، مقتضی است به طرف کوفه حرکت کنید.دوستان یزید هم به او نوشتند: نماینده حسینی اینجا آمده و فوق العاده مورد استقبال قرار گرفته و آقای فرماندار نعمان بن بشیر هم مرد ناتوانی است، یا خود را به ناتوانی زده، و در کارها به نفع حسین تسامح و سستی می کند، اگر حکومت عراق را می خواهی باید فرماندار لایقی فرستاده تا زمام امر به دست گرفته، به این فتنه ها خاتمه بخشد.این دو نامه سرچشمه دو اقدام شد، نامه ی اول، راه حسینی را روشن کرد و تصمیم حضرتش را قطعی، نامه ی دوم، فرماندار قبلی را عزل و دیگری را اعزام داشت؛ نامه ی اول، مقدمات حرکت حسین را فراهم، و نامه دوم، نعمان بن بشیر را از کار برکنار و عبدالله بن را ترفیع رتبه داده، و اضافه بر فرمانداری بصره، کوفه را هم در حوزه حفاظت او قرار داد.

اثر گزارش نماینده حسین از کوفه

نامه مسلم به دست حسین بن علی علیه السلام رسید، حضرتش روی این

نـامه فکر می کنـد، جملاـتی را که قبلا در نوشـته های مردم کوفه خوانـده بود و کلماتی را که از دهان پیک های آنها شـنیده بود، با نوشـته مسـلم تطبیق می کنـد، معلوم می شود عراق محیط مساعد، و کوفه جای شـروع به کار است.درست است که این شنیـدنیها و خواندنیها، زمینه را روشن نشان می دهد، اما در عین حال، آینده به این روشـنی نیست، زیرا دسـتگاه حکومت یزید حتمـا ساکت نمی نشیند، مردم کوفه هم به مقـدار زیادی متلون بوده، زود تحت تأثیر قرار می گیرنـد، ممکن است سیاسـتهای شیطانی، تبلیغاتی، را پیش کشـیده، نقشه کوفه را برگرداند، چنانچه ممکن است ما هم مثل مسـلم با موافقت عملی روبرو شده، بتوانیم بـا دسـتگاه جبـار بجنگیم.امـا در هر حـال بـا اطلاعـاتی که از اکثر شهرسـتانها، مخصوصـا مرکز و شـام به من رسـیده، و تصـمیماتی که دربـاره من گرفته شـده چاره نـدارم جز آنکه مکه را هم ترک بگویم.به من اطلاع داده انـد که دسـتگاه، حالت تروریستی به خود گرفته، و تصـمیم دارد، توسط افرادی که به هیچ چیز پایبند نبوده، و فقط به این دلیل که حقوق می گیرند و کارمنـد دولتمند مرا در مقدس ترین نقطه برخلاف قوانین قطعی اسـلام ترور کنند.مأمورین آگاهی من، این موضوع را کشـف کرده و به من رسانده اند که حکومت مرکزی به دنبال انحرافات قبلی، پا روی قوانین دیگر اسلامی

هم گذاشته و فرمان ترور و قتل ناگهانی مرا صادر کرده است، و حتی مردمی از وابستگان به حکومت قبول کرده اند که در زیر لباس احرام اسلحه بپوشند و این گناه بزرگ را مرتکب شده، حرمت خانه خدا را هم بشکنند.

این دیگر چه سیاستی است

پروردگارا! این چه مکتبی است که رهبران این حکومت در او تربیت شده اند؟! این چه سیاستی که حکام و زمامداران این دستگاهها از او الهام می گیرند؟! اینان چگونه زمامداران اسلامی هستند که به نام اسلام و خلافت اسلامی بر مسند حکومت تکیه زده اند، اما به هیچ یک از مقررات اسلامی احترام نمی گذارند؟! قطعی ترین احکام اسلام را در راه حکومت و ریاست خود زیر پا گذارده لگدکوب می کنند؟!.آیا همین است معنی سیاست که یزید از پدرش معاویه آموخته؟! آیا همین است معنی سیاست بنی امیه که در راه حکومت و ریاستشان همه چیز باید فدا گردد؟! خون های پاک ریخته، و قوانین قطعی شکسته شود؟!.آیا این همین سیاست است که دنیاداران انتظار دارند همه از او پیروی کنیم؟! معاذالله که ما در زندگی کوچکترین انحرافی از مقررات اسلامی داشته باشیم!!.آن دیگرانند که به خاطر دنیا، و ریاست های دنیا، به هر انحراف و خلافی

دست زده، هر جرم و جنایتی را مرتکب می شوند، آنها دیگرانند که برخلاف مقررات اسلامی دست به خونریزی و آدمکشی زده، طرفداران حق و آزادی را فقط به جرم مخالفت با دستگاه ترور می کنند.کشته شدن در خانه خدا از نظر من خیلی مهم نیست، آنچه مرا بیشتر از هر چیز ناراحت دارد، شکستن یک قانون اسلامی است، اینها قرآن و مقرارات قرآنی را هم زیر پا می گذارند (۱) حرمت خانه خدا را نگه نمی دارند، کسانی که حرمت حکم خدا، و قانون آسمانی را نگه نمی دارند حرمت خانه خدا را نگه می دارند!!.

حرکت نابهنگام

من می دانم اگر اینجا بمانم، در حال طواف هم اگر باشد مرا خواهند کشت؛ کشته شدن من اشکالی ندارد، آنچه مهم است نتیجه کار است.اگر من اینجا به قتل برسم، اگر پیش از آنکه مخالفت خود را بطور رسمی به گوش دنیای اسلام برسانم کشته شوم، باز مطلب را گم کرده، و به قول معروف یک تیره و دو نشان گرفته، برای اجابت از دعوت، راه کوفه را در پیش، و برای اعلان عمومی

۱- ۳۰. فمن دخله کان آمنا... الخ، سوره آل عمران ۳، آیه ۹۷.

و رسانـدن حرف خود به گوش مردم، وقتی را انتخاب کنیم که حس کنجکاوی، مردم را تحریک و زمینه ای به وجود بیاید تا اگر اوضاع کوفه دگرگون شد و سیاست شیطانی رقیب، فرصت کوفه را از دست ما گرفت، بالاخره به نتیجه رسیده و هدف را گـم نکرده باشیم.ما رو بـه کـوفه می رویـم، اگر بـا مـوافقت روبرو شـده چـه بهـتر، برای اقـامه حـق و سـرنگون کردن ظلـم و بیـدادگری، راه نزدیکـترین را پیمـوده ایـم؛ و اگر بـا شـکست روبرو شـده، کشـته خـواهیم شـد و ب همراهی مـا جمعی از طرفدارانمان کشته می شوند. این قتل و خونریزی را نمی شود پنهان کرد، حکومت سـرنیزه نمی تواند همیشگی باشد، بالاخره سر و صـدا بلنـد می شـود و مردم چـون و چرا خواهنـد کرد، و بـا همیـن سـر و صـداها و چـون و چراهـا، حکـومت خفقـان و دیکتـاتوری مـتزلزل شـده و بـه زوال و نیسـتی محکـوم می گردد، و طبعـا حکـومت آزادتری روی کـار آمـده، مردم از دین و مقررات دینی حمایت خواهند کرد، و ما به نتیجه رسـیده ایم، منتهی، کمی راهمان دورتر شده است.ما اینجا در شـرایط حاضـر می تـوانیم بـا یـک حرکت نابهنگـام مردم را متوجه و موضوع را روشن کنیم تـا فردا تبلیغـات سوء و انحرافی حکومت مرکزی نتوانـد پس از کشـته شـدن ما، مطلب را به صورت دیگری منعکس کند.حرکت ما اینجا به طور ناگهانی و نابهنگام، تنها راهی است که ما را

ص: ۱۱۳

به هـدف نزدیـک، و در هر صورت به نـتیجه می رسانـد.ما می خواهیم اسـلام را زنـده کرده، مقـدسات اسـلامی را از دسـتبرد ستمگران که به نام اسلام زندگی می کنند نجات دهیم.ما می خواهیم آزادگی را بیدار کرده، بیدادگری را از بین ببریم.اگر با مـوافقت عملی مردم کوفه روبرو شـده و رسـما بر دسـتگاه حکومت دست یـافتیم زودتر به نـتیجه رسـیده، و اگر بـا شـکست و شهادت روبرو شـدیم، با این مقـدماتی که فراهم شـده و حتما انقلابی به وجود خواهـد آمد که آفریننده آن ما بوده ایم، و این انقلاب بدون تردید کاخ سـتمگران را واژگون، و مردم ستم دیده را از یوغ یزید و همدستانش نجات خواهد داد.پس ما در هر حال فتـح کرده ایم جز آنکه یک راه کمی دورتر و دیگری نزدیکتر است.این هر دو راه، ما را به یک منزل می رساند، فعلا ما از راه نزدیکتر وارد می شویم، تـا مقـدرات و حوادث چه کنـد، اگر رقیب، راه مـا را دور نکرد چه بهتر، و الاـ گرچه با حساب های ظاهری شـکست قطعی با ما است، اما در هر حال پیروزی نهایی از ما است.این افکار، تصـمیم حسینی را قطعی کرده، روز هشـتم ذی حجه سـال شـصت هجری بطور ناگهـانی مکه را به عزم کوفه ترک گفت.این حرکت در چنین زمانی از چنین نقطه ای که مردم از راه های بسیار دور برای درک این وقت به اینجا می آیند کاملا بی سابقه بوده و از یک

مسلمان عادی شگفت انگیز بود، تا چه رسد به پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم.و به همین دلیل، در فاصله مدت کوتاهی شهر مکه را پر کرد و این مسافرت مسئله روز شد، هر کجا چند نفر دور هم بودند سخن از این حرکت نابهنگام و دلیل آن بود، صدی نود و نه مردم در این بحث و گفتگوها به این نتیجه می رسیدند که: حسین بن علی علیه السلام حکومت یزید را به رسمیت نمی شناسد و اینجا بر جان خود ترسیده و برای حفظ حرمت خانه خدا مکه را ترک گفته است.البته قضاوت ها درباره این مسافرت مختلف بوده و هر کس به اندازه فهم و شعورش از نظر دینی و سیاسی تفسیر می کرد؛ اما یک موضوع در نظر همه یکسان بود و همگان به چشم تنفر و انزجار به آن می نگریستند و آن تصمیم حکومت شام بود نسبت به کشتن حسین در مکه، گرچه در حال طواف باشد.نامه مسلم، حسین بن علی علیه السلام را به این ترتیب با این همه پیش بینی ها،به اضافه اوضاع عمومی شهرستان ها مخصوصا مرکز حکومت، از مکه حرکت داد.اما نامه یزید از کوفه:

انتخاب فرماندار و انقلاب کوفه

یزید بر مسند خلافت تکیه زده، مست می حکومت و سرگرم

ص: ۱۱۵

گفتگوهـای درباریان بود، نامه رسان اجازه می خواهـد، اجازه داده شـد، نامه ای سربسـته تقـدیم مقام خلافت گردیـد، احتمال خطر مسـرت انگیزی که موفقیت بیشتری را نشـان دهـد می رفت، نـامه بـاز شـد، سـطرهای اول آن بـا حـالت عادی مطالعه، اما برخلاف انتظار کم کم قیافه درهم کشـیده، ابروها به هم نزدیکتر و نگاه عمیقتر تا سـطرهای آخر نامه ملاحظه شـد.اطرافیان، از قیافه یزید مطالب نامه را خواندند، و به اضافه اطلاعاتی که داشتند دانستند خبر تازه ای در کار است، همه در انتظارند که یزید آنهـا را در جریـان گذاشـته، از مطـالب نامه آگاهشان سازد.یزیـد برای دومین بار نامه را مطالعه کرد و برای چنـد لحظه به فکر فرورفت، سکوت عمیقی مجلس را گرفت، هر کس پیش خود درباره نامه حدسی می زد، بالأخره یزید سکوت را شکست و با تنـدی و خشونت خاصـی گفت: این مرد نالا‌یق کیست که به کوفه فرسـتاده شـده؟ نعمـان که مرد ناتوان و بی عرضه ای نبود! چطور حالا که تقریبا کار از کار گذشـته، دوسـتان ما نوشته اند که کوفه در تصرف نائب حسین درآمده است، و دستگاه های مربوط به مـا سـاکت نشسـته انـد!!.فورا بایـد به این موضوع رسـیدگی شود، این آقا را از مقام امارات خلع کردم، او نمی تواند کـاری انجـام دهـد، دیگری را بایـد برای این کـار فرسـتاد تـا هر چه زودتر به این سـر و صـداها خاتمه داده و مخالفین را پیش پایشان بنشاند!.بعد قیافه عادی به خود گرفته و رو به اطرافیان، سؤال کرد:

به نظر شـما چه کسـی را باید فرستاد؟ موضوع یک مأموریت ساده نیست، مسئله فرستادن یک فرماندار به یک حوزه مأموریت آرام نیست، قسـمتی از مملکت را تقریبا از اختیار ما بیرون برده اند، ادارات وابسته به ما در آنجا نیمه جان و در شرف سقوط و مرگ است.مردی خردمنـد و بـا تـدبیر لازم است تـا بتوانـد آب رفته را به جوی بازگردانـد، یـک انسان با تصـمیم و اراده می خواهیم که به هر قیمت که شـده کوفه را از گلوی حسـین درآورد، عراق را حسـین برده است اما ما نمی گـذاریم او به هـدف های خود برسد.چرا این حسـین اینقدر تعقیب می کند؟! چرا حاضـر نیست با ما کنار بیاید؟! چرا دست رفاقت دراز نمی کند؟! چرا مثل همه مسـلمانها با ما بیعت نمی کند و خلافت ما را به رسـمیت نمی شـناسد؟!.ما بالاخره مجبور می شویم دست به یک کارهای خطرناکی بزنیم، مگر حسـین نمی بینـد که کسـی با او نیست، قـدرتی در اختیار نـدارد، چرا حسـین از گذشـته پـدر و برادرش سـر مشق نمی گیرد؟ چرا او فکر نمی کنـد که با قـدرت ما نمی توان جنگیـد؟!.یزید، پس از آنکه تنها به قاضـی رفت (۱) و از حسین و افکار حسینی

---

۱ - ۳۱. آری، یزیـد تنهـا به قاضـی رفته بـود، جملاـتی که او می گفت، یـک یـک جواب داشت امـا اطرافیـانش آنقـدر مردم آزادمنش یا فهمیده نبودند که از قدرت وقت نترسـند، و الا جواب این چراها همه معلوم است و در صفحات این کتاب به طور مفصل داده شده.

انتقاد کرد و کسی جوابش نگفت دوباره رو کرد به مجلسیان و گفت: حالا چه باید کرد؟ به نظر شما چه کسی را باید فرستاد؟ هر کس را صلاح می دانید پیشنهاد کنید تا بفرستیم، این فتنه را هر چه زودتر باید خاموش کرد!.اطافیان، به فکر فرورفته و هر یک کسانی را پیشنهاد کرده و درباره آنها و اصل جریان بحث ها شد، هر کس را کاندید می کردند نقطه ضعفی داشت و به درد این کار نمی خورد.بر کارهایی که سر و کار انسان به مقدسات دینی و وجدانی می افتد، همه کس را نمی توان گماشت، برای انجام این نوع کارها شهامت و شجاعت تنها کافی نیست، زیرکی و کاردانی تنها به درد نمی خورد، قدرت مالی و نیروی ارتش تنها هم نمی تواند کاری انجام دهد.برای انجام این نوع کارها کسانی را باید پیدا کرد که به هیچ چیز پای بند نبوده، و به مقدسات دینی علاقه زیادی نداشته، و در شرایط خاصی حتی بتواند پا روی انسانیت خود هم گذاشته و کورکورانه فرمان مرکز را اجرا کند، فرمانداری بی پروا و لاابالی لازم است تا بتواند این چنین کارها را انجام دهد.عاقبت، یکی از نزدیکان، عبدالله بن زیاد را پیشنهاد کرد، همین که اسم عبیدالله به میان آمد همه موافقت کرده و پسندیدند، همگی گفتند: او مرد کاردان و لایقی است، او به هر صورت باید مسئله را حل کرده و به هر قیمت باشد به نفع حکومت مرکزی خاتمه خواهد داد، تنها اشکالی که

در کار است این است که او در حال حاضر فرماندار بصره است و اگر بخواهیم او را از آنجا برداریم، کسی که بتواند بصره را در این شرایط خاص سیاسی و جغرافیایی اداره کند نداریم (۱) .یکی از درباریان که با مسائل روانشناسی آشنایی بیشتری داشت، و نقطه ضعف عبیدالله را تا حدودی می دانست، فورا مشکل را حل کرده و گفت: اتفاقا راه بسیار خوبی در پیش است، اگر او را با داشتن فرمانداری بصره، فرماندار کوفه هم بشناسید بهتر کار خواهد کرد و در حقیقت پاداش نقدی به او داده شده و او را تشویق کرده اید، شما نمی دانید وقتی یک والی و حاکمی را یک درجه بالا ببرند چه می شود؟ و بطور کلی شما نمی دانید کسانی که به مادیات علاقه مند بوده، و در دستگاه های حکومت های مادی کار می کنند، وقتی به چیز تازه ای رسیده با یک رتبه و درجه بالاتر بیایند دیگر در پوست خود نگنجیده و هر چه به آنها پیشنهاد شود چشم و گوش بسته اجرا می کنند.شما اگر با حفظ موقعیت ابن زیاد، فرمانداری کوفه را هم به او واگذار کنید، من اطمینان می دهم که کار را به بهترین وجه خاتمه دهد.همگی تصدیق کرده، قرار شد عبیدالله با داشتن فرمانداری بصره مأمور اجراء این کار شناخته شود.

۱- ۳۲. بطور کلی در تشکیلات حکومت یزید رجال ورزیده و سیاستمداران کاردانی مثل عمروعاص که در حکومت معاویه آنقدر به سلطنت بنی امیه خدمت کرد وجود نداشت.

عبیدالله انتخاب گردید و نامه ای از شام به بصره نوشته شد و در حقیقت عکس العمل نامه ای که دوستان یزید از کوفه نوشته بودند به صورت این نامه درآمد.عبیدالله در اتاق کار خود سرگرم بود که نامه رسان وارد شد و نامه ای که از شام آمده به وی تسلیم کرد.نامه از شخص یزید بود، او با تجلیل فراوان، یک مأموریت سنگینی به عهده ما گذارده است، او نوشته است: با رسیدن این نامه شما را مأمور حفظ تمام شئوون حکومتی کوفه و توابع آن می شناسم، و این نامه به جای فرمان ولایت و حکومت شما است، به هر ترتیبی که صلاح می دانید در این کار عجله کنید تا شعاع فتنه زیادتر نشده و دردسر بیشتری فراهم نگشته جلوی حسین و تبلیغات او را بگیرید و فورا ما را از نتیجه کار خود مستحضر دارید.این نامه با خصوصیاتی که داشت به اضافه اطلاعاتی که از اوضاع کوفه کم و بیش به او رسیده بود، برنامه های تنظیم شده قبلی عبیدالله را قطع کرد.ابن زیاد در اولین فرصت، طبق معمول روز مردم را در مسجد احضار و پس از تجلیل از یزید و پدرانش، با یک خطابه نسبتا طولانی اعلام کرد که:من برای مدت کوتاهی به کوفه می روم، و از هم اکنون برادرم را به جای خود قرار داده، مسئولیت های این حوزه را به عهده او می سپارم، به

همان نسبت که از فرمان من پیروی می شد، از برادرم پیروی کنید.و بعد از یک سلسله تهدیدها، مردم بصره را از قدرت شام ترسانده، و قوای نظامی و ارتش مرکزی را به آنها کشیده و مکرر گفت:وای به حال کسانی که از فرمان ما که در سایه حکومت مرکزی صادر می شود سرپیچی کند، بدبخت کسانی که از راهی که ما آنها را می بریم تخلف کنند، بدا به حال کسانی که اندیشه مخافت با دستگاه مقتدر و نیرومند یزید را به خود راه دهند (۱) .ابن زیاد با این قبیل جملات تند و خشن گفته های خود را خاتمه داده، از منبر به زیر و از مسجد بیرون شد، و در اولین فرصت راه کوفه را در پیش گرفت.

نماینده یزید به کوفه می رود

نامه مسلم، حسین بن علی علیه السلام را از مکه حرکت داد، نامه دوستان یزید هم ابن زیاد را از بصره، این دو قطب مخالف به هم نزدیک

۱- ۳۳. دلیل خشونت ابن زیاد، اطلاعاتی بود که درباره نفوذ حسین و فعالیت های سرشاری در بصره در اختیارش گذاشته بودند مخصوصا نامه هایی که حسین بن علی (ع) به دوستان خود در بصره نوشته است و در چند روز قبل یکی از آنها را دستگیر و اعدام کرده بود، و قاصدی که برای منذر بن جارود نامه آورده بود و او فکر می کرد که نقشه ای است از طرف عبیدالله، از این جهت قاصد و نامه را تحویل داد و منتهی به اعدام قاصد شد (بحار، ج ۱، ص ۱۷۷).

می شونـد، این دو نیروی متضـاد به عزم یـک نقطه به راه افتاده انـد؛ باز هم حق و باطل به میـدان نبرد می آینـد، باز هم جنگ استعمار و ستمگری با حریت و آزادی خواهی شروع می شود، و بالأخره زمینه مبارزه کفر و ایمان دوباره فراهم می گردد (تا برای چنـدین هزارمین بار در تاریخ زندگی بشـری ثابت شود که عاقبت، حق و آزادی پیروز است و باطل و اسـتعمار شکسـت خورده).ابن زیاد از دستگاه های مجهزی که در اختیار دارد استفاده کرده و اوضاع عمومی کوفه را مطلع شده و منزل به منزل نزدیک می شود.حسـین بن علی علیه السـلام هم مکه را به عزم کوفه ترک گفته و آهسـته آهسـته رو به هـدفی پیش می تازد، آهسـتگی و ملایمت حسـینی عللی دارد، باشـد که ایام حـج بگـذرد و کسانی به او بپیوندنـد، شایـد که از کوفه اطلاع تازه ای رسیده، نامه مسلم را تأیید کند.

فرماندار، با نقشه شیطانی وارد کوفه می شود

ابن زیـاد به سـرعت هرچه تمـامتر راه را طی کرده، هنوز آفتـاب درخشـان قیـافه خود را پنهان نکرده بود که نخلسـتانهای کوفه نمایـان گشت، اگر ابن زیـاد در این هنگـام وارد شـهر شود نه تنهـا اسـتقبال نشـده، بلکه احتمـال پیش آمـدهای ناگوار هم می رود.ابن زیاد می دانـد کوفه حالت انتظار دارد، اما از حسـین، مردم به اسـتقبال آمـده اند، اما برای حسـین، او می داند دسـتگاه های وابسته به یزید

در نهایت ضعیف بوده و قدرت مقاومت ندارند.با این وضع، در این موقع وارد شهر شویم! اینجا بمانیم! از تهور و بی پروایی استفاده کرده باداباد هر چه می شود به شهر برویم! یا فکر و نقشه دیگری بریزیم؟!.کمی تأمل کرد، نقشه ای شیطانی، و اندیشه ای خائنانه به مغزش رسید، و برای اجراء آن به فکر فرورفت.پس از چند لحظه سر برداشته و با تجدید لباس، قیافه تازه ای به خود گرفته و به صورت نقاب انداخته و خود را به شکل یکی از رجال و اشراف بنی هاشم درآورد.همراهیان می گفتند: آیا ابن زیاد چه منظوری دارد؟ این شکل و قیافه جالب را برای چه درست کرده است؟ شاید مناسبات فرمانداری کوفه چنین ایجاب می کند؟! چون مردم کوفه با علی و پسران علی آشنایی کاملی داشته، و با روحیه و اخلاق آنها مأنوسند باید لباس حکام و فرمانداران هم شبیه آنها باشد!!.آفتاب، چهره خود را پنهان کرد و اشعه طلائیش از کنار افق جمع شد، تاریکی آمیخته به نور سراغ شهر آمد، ابن زیاد حرکت کرد، در نزدیکی های دروازه به اطرافیان دستور داد که به گردش جمع شده، سر و صدا راه انداخته او را به نام حسین معرفی کرده، و خیر مقدم بگویند. اینجا، اطرافیان متوجه نقشه شده و آن را به اجرا گذاشتند، صدای خیر مقدم، خوش آمدید، شهر ما را روشن کردی بلند شد، بنای عیش و نشاط

را گذاشته و حتی شعارهای تندی بر علیه یزید و بنی امیه داده و کاملاـ مردم را در اشتباه انداختند.حجم جمعیت با حساب تصاعد ریاضی بالا رفت، هر چه پیش می رفتند اجتماع بیشتری جمع می شد، مردم به گمان آنکه راستی از حسین استقبال کرده و از او تجلیل و احترام می کنند اطرافش جمع شده، و کم کم شهر کوفه به حرکت آمد.ابن زیاد از تاریکی اول شب و حالت انتظار شهر کوفه، سوء استفاده کرده وارد شهر شد، کوچه و خیابانها را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشت، بدون آنکه با کسی سخن بگوید یا کمی نقاب را کنار بزند مستقیما راه فرمانداری را پیش گرفت و به طرف ساختمان دارالاماره حرکت می کرد.مردم گمان می کردند، این حسین است که سراغ فرمانداری می رود، این حسین است که می خواهد اول کار نعمان (فرماندار وقت) را یکسره کند و به همین دلیل حالت شورشی به خود گرفته و ساختمان فرمانداری را محاصره کردند، خشم ملت بر دستگاه های وابسته به یزید چنان بود که گویا می خواستند عمارت فرمانداری را ببلعند.نعمان، فرماندار وقت، حالت تحصن به خود گرفته دستور داده بود تمام درهای ورودی را کاملا ببندند.سر و صدای جمعیت به صورت یک تظاهر دسته جمعی، نعمان را تکان داد، ابن زیاد در عین آنکه سیاست شیطانی خویش را تعقیب می کند،

روی این تظاهرات هم کاملا ـ حساب می کند، او در عین آنکه نقشه خویش را در دست اجرا دارد، به این نکات هم توجه کرده، درجه علاقه مردم را به حسین، و نفرت عمومی را از یزیدمنشان می سنجد، تا در سیاست خشن آینده خود را به موازات این علاقه و نفرت کار کند.ابن زیاد در میان جمعیت، نقاب حسینی بر چهره دارد و مردم بر علیه دستگاه های یزید و بنی امیه شعار می دهند، ابن زیاد به همراه این جمعیت تا کنار دیوار فرمانداری آمد.آقای نعمان، سر از دریچه ساختمان بیرون آورد و به آن کسی که مردم در اطرافش گرد آمده بودند گفت: ای پسر پیغمبر! ای حسین بن علی! از ما دست بدار و دنبال کار خویش باش.اینجا ابن زیاد به سخن آمد و با صدای بلند فریاد زد: نعمان! پسر پیغمبر کیست؟ این منم که اینجا آمده ام، حسین کیست؟ من عبیدالله پسر زیادم، فورا در را باز کن، زود باش، زود، زود!.همینکه نعمان شناخت، با عجله فرستاد در را باز کردند، ابن زیاد و چند نفر از اطرافیانش وارد شدند و فورا در را بستند.مردم در برابر این صحنه سازی و عوام فریبی بی سابقه سخت ناراحت و به سرعت پراکنده و این خبر در تمام حوزه کوفه همانند اسلحه های آتشزای مخرب منفجر شد.

ص: ۱۲۵

فرماندار تازه، حکومت کوفه را از گلوی حسین بازمی گیرد

اولین کنفرانس رسمی علیه حسین تشکیل شد، ساختمان فرمانداری کوفه در آن شب شاهد جلسه ای بود که در تاریخ کوفه سابقه نداشت، جلسه مشاوره ای تشکیل گردید، کنفرانس تاریخی به وجود آمد، تا از کسانی که بر علیه حریت و آزادی، بر علیه استقلال مملکت و حکومت، مثل حسین و مسلم دست به اقداماتی می زنند جلوگیری شود!.کنفرانسی که به ریاست عبیدالله تشکیل شد ناظر گفتگوهای جالبی بود؛ پس از آنکه آقای نعمان اطلاعات کاملی از وضع فعالیت های مسلم، نماینده حسینی بیان کرد، و در عین حال خطرناک بودن اوضاع را گوشزد نمود؛ عبیدالله شروع کرد سخن گفتن: به نظر من تنها راه برای تسخیر این محیط، بکار بردن یک سیاست تند و خشن است، مردم را سخت تهدید می کنیم، یک اختناق سیاه به وجود می آوریم، سران قوم را به هر وسیله ای که ممکن باشد دستگیر می کنیم، در صورت موافقت و سکوت، از وجودشان استفاده، و در صورت مخالفت، زندان و تبعید و اعدام را پیش می کشیم، وقتی با چهار نفر سرشناسان قبایل چنین کردیم طبعا زهر چشم از دیگران گرفته شده، کسی حق نفس کشیدن به خود نمی دهد و ما به تدریج محیط را به نفع خود به دست آورده ایم.آقای نعمان: این همراهیان من، بعضی از بصره، یکی دو تا هم از شام، مردان آماده و فدایی هستند، اینها در راه یزید و حکومت بنی امیه از همه

چیز خود می گذرند، اینها فداکارانی هستند که من به آنها اعتماد و تکیه دارم. آقای نعمان: شما خیلی ملایم رفتار کرده اید، شما از اول، میدان را در اختیار مخالفین گذارده اید تا کم کم مسلم برای خود و حسین، اینجا جا باز کرده است، اگر از همان روزهای اول تندی و خشونت نشان می دادی و کسانی را که دست به این گونه کارها می زنند دستگیر می کردی کار به اینجا نمی کشید، اما حالا جز این نقشه ای که من می گویم هیچ چاره ای نیست.

سازمان جاسوسی تشکیل می شود

آقای نعمان! یکی از پایه های اساسی نقشه ما، داشتن یک سازمان سری، و مأمورینی است که در لباسهاس مختلف با ما همکاری کنند، و دقایق اوضاع و احوال را در اختیار ما بگذارند، تا آنکه ما هرگز در برابر عمل انجام شده قرار نگیریم، اگر ما با مأمورین سری دست به کار شویم صددرصد موفق خواهیم شد.آقای نعمان! شما نمی دانید سازمان تفتیش، جاسوسی (امنیت)، در نگهداری بنیان یک حکومت تا کجا موثر است!! توسط سازمان تفتیش ما می توانیم از تمام جزئیات که منتهی به کلی می شود، مطلع شده جلوگیری کنیم.آقای نعمان! از وجود چنین سازمانی هیچ چاره نیست و از هم اکنون

برای انتخاب افراد و برنامه کار آنها باید تصمیم گرفت.یکی از کسانی که برای این کار انتخاب می شود، و من فوق العاده به او اعتماد دارم این غلام من معقل است، یکی دو سه نفر دیگر را هم انتخاب کنید تا بعدا به مقدار احتیاج، انتخاب و استخدام خواهیم کرد.با این تصمیم و انتخاب، کار کنفرانس آن شب که تا ساعت ها بعد از نیمه شب طول کشیده بود، پایان یافت.نتیجه این کنفرانس پیش گرفتن یک سیاست بسیار تند و خشنی بود که بر اساس استبداد بی رحمانه ای که هیچ چیز مانع آن شناخته نمی شود، پایه گذاری شده است.این بود وضع جلسه فرمانداری کوفه در آن شب، اما مردم و مسلم چه وضعی داشتند؟!.در هر خانه ای که می رفتی دور هم نشسته، درباره مسئله روز بحث می کنند.یکی می گفت: زندگی، این صحنه ها را هم دارد، اگر بخواهیم از چنگال استعمار یزید و بنی امیه نجات یابیم چاره ای نیست جز مخالفت، تا پای دار و اعدام، بر علیه این دستگاه باید مقاومت کرد، زندگی در سایه این حکومت های سیاه و مستبد، مرگ است نه حیات، البته حق و باطل همواره در برابر هم صف آرایی می کرده اند اما پیروزی نهایی همیشه از آن حق بوده است.دیگری می گفت: صحیح است که زندگی این صحنه ها را دارد،

صحیح است که پیروزی نهایی همیشه از آن حق بوده است، اما در برابر قدرت شام و تسلط بنی امیه چه می توان کرد، ما وسیله نداریم، با این وضع مالی و مادی و این جمعیت کذایی و نقشه های شیطانی دستگاه یزید، کاری از ما ساخته نیست، و به قول معروف (مشت و درفش آشنایی ندارند).این گفتگوها که معمولاـ از گوهر و جوهر اشخاص سرچشمه می گیرد، و هر کس در این صحنه ها باطن خود را آشکار می سازد (۱) ، و حوادث آینده بر اساس همین افکار و روحیه ها به وجود می آمد، به پایان رسید و آن شب سیاه صبح شد.

یک سیاست خشن

سپیده دم بالا آمد، هوا روشن شد، آفتاب درخشیدن گرفت، صدای منادی از مسجد به گوش رسید: (الصلوه جامعه) مردم بیایید مسجد، اوضاع روز و ناراحتی عمومی، مردم را به مسجد کشید و در مدت کوتاهی جمعیت انبوهی فراهم گشت.ابن زیاد به مسجد آمده بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنا چنین گفت: مردم بدانید امیرالمؤمنین یزید مرا ولایت و فرمانداری داده که تا تمام شئون زندگی شما را زیر نظر گرفته، و از مرزهای شما نگهداری

۱- ۳۴. فی تغیر الاحوال علم جواهر الرجال (نهج البلاغه).

کرده، نگذارم اجنبی و اجنبی پرستان در این مرز و بوم رخنه کنند، یزید به من سفارش کرده که با انصاف با شما رفتار کنم، به داد مظلومتان رسیده، حق محرومین را به آنها رد کرده؛ و از کسانی که به حرف ما گوش داده و اطاعت ما کنند پدرانه دلجویی کنم، و با سرکشان و مخالفین خود تنها با شمشیر رفتار نمایم.مردم! بر جان خود بترسید، و خود را بیهوده به کشتن ندهید، فکر نکنید که من شما را تهدید می کنم، مطمئن باشید آنچه خواهم آنچه گفتم عملی خواهد شد (۱) .این بگفت و از منبر به زیر آمد و همانجا دستور داد، رجال و شخصیت های درجه یک را احضار کرده و کسانی را که از حالات مردم اطلاعات بیشتری داشتند فراخواند، آنان را شدیدا تکلیف کرد که باید هر کس را می شناسید با ما مخالف است معرفی کرده، و صورت موافقین را هم در اختیار ما بگذارید، و هر یک از شما باید ضمانت بدهید که هیچ یک از وابستگان و افراد قبیله تان با ما مخالفت نکنند، و هر کس سرپیچی کرد مطمئن باشد که همانجا به آویزه در خانه اش به دارش خواهیم کشید.مسلم (ع) با شنیدن این اخبار فورا جای خود را عوض کرده و از خانه میزبان قبلی (مختار، یا سالم بن مسیب)، نیمه شب به خانه هانی (ره) که یکی از شخصیت های برجسته شیعه بود وارد شد، دوستان و شیعیان با

۱- ۳۵. ترجمه گفته های ابن زیاد طبق نقل مفید از بحار، ح ۱۰، ص ۱۷۸، ط سابق.

نهایت دقت و ملاحظه در پنهانی آنجا رفت و آمد می کردند و در اطراف جریان روز بحث کرده، نقشه می کشیدند، و بالنتیجه از کسانی که مورد اطمینان بوده بیعت می گرفتند تا پس از آمادگی شرایط، خروج کرده، کار ابن زیاد را بسازند و کم کم جمعیت پنهانی مسلم بیست و پنج هزار نفر شد، خواستند خروج کنند، هانی گفت: هنوز زود است صبر کنید!.عبیدالله با این سر و صداها تقریبا بر اوضاع مسلط شده و هر روز یکی از سران قبایل را احضار و به هر ترتیبی بود آنها را تسلیم می کرد.عبیدالله متوجه بود که مسلم در این شرایط بی کار ننشسته و حتما نقشه ای در دست دارد، او می دانست که اجمالا دوستان حسینی با آن تظاهرات تندی که به هنگام ورود دیده بود آرام ننشسته و برای مبارزه فکری می کنند.عبیدالله از این سکوت و اختناقی که به وجود آورده بود می ترسید، او می دانست که این سکوت عمیق و ریشه دار است، این سکوت و آرامش طبیعی نیست، این سکوت ها که با تهدید و اختناق به وجود می آید گاهی خطرناکتر از تظاهر و سر و صدا است.ابن زیاد می دانست، شورش های انقلابی، کودتاهای خطرناک، غالبا در همین آرامش و سکوتهایی که با زور و فشار بوجود آمده پی ریزی میشود.ابن زیاد چون به این مطالب آشنا بوده و کاملا از فنون مردم شناسی اطلاع داشت، شروع کرد از سازمان تفتیش که در کنفرانس گذشته از او بحث کرده بود استفاده کند.

موفقیت یک مأمور سازمان

معقل را فراخواند و مبلغ سه هزار درهم در اختیارش گذارده و سفارش کرد که: مسلم با یکی از دوستانش را پیدا می کنی و این پول را به آنها داده، می گویی برای خدا و این مبلغ ناچیز را در اختیار شما می گذارم تا در جنگ با دشمن از او استفاده کنید، و خلاصه خود را دوست صمیمی و شیعه درجه یک وانمود کرده تا کاملاً به دستگاه های آنها راه یافته، در پنهانی اوضاع و چگونگی آنان را در اختیار ما می گذاری، و بالاخره کار شما بررسی سری از اوضاع و احوال مسلم و دوستانش.آقای معقل! شما باید در این کار بسیار دقیق و حساس باشی تا کسی احتمال ندهد با ما کمترین ارتباطی داری.آقای معقل! به همان نسبت که کار شما حساس و خطیر است، مزد و پاداشتان هم خوب و قابل ملاحظه خواهد بود، سعی کنید از عهده کاری که قبول می کنید به خوبی برآیید (۱) .معقل پولها را گرفت و یکسر به مسجد اعظم آمد، قیافه مقدس مآبانه خود را کاملا درست کرد و سرگرم عبادت شد، او مشغول عبادت است

۱- ۳۶. اصل جمله بسیار جالب و صحیح است، اما اشکال در کاری است که قبول می شود.

امـا دلش دنبال دسـتوری است که دارد، او نماز می خوانـد اما چشم و گوشـش مراقب دیگران است.معقل سـر گرم عبادت بود ناگاه شـنید کسـی مسـلم بن عوسـجه را معرفی می کنـد و می گوید: او برای حسـین بیعت می گیرد، از شـنیدن این خبر بسـیار خرسند شد، آمد کنار پسر عوسجه نشست و پس از نمازش به طور ملایم و خصوصی گفت: ای بنده خدا من مرد شامی هستم که خداوند به دوستی و محبت اهل بیت بر من منت نهاده و سخت به آنان علاقه مندم و شنیده ام کسی کوفه آمده برای حسین بیعت می گیرد، و من برای بیعت کردن با او آمـده ام، حالا اوضاع را چنین که می دانی می بینم؛ حرفهای او به اینجا که رسـید شروع کرد زارزار گریه کرده و چنـان لبـاس حق به جـانبی به خـود گرفت که دل عوسـجه را تکـان داد، و پس از گریه هـا و گفتگوهـا، چنیـن ادامـه داد: اکنـون هـم مبلغی نـاچیز (سـه هزار درهـم) همراه دارم و در اختیـار شــما می گـذارم تـا مرا بـه او برسانی.آنقدر گفت و گفت تا پسـر عوسـجه ملایم شده و فرمود: من میل نداشـتم کسـی مرا به این عنوان بشـناسد، شما غریب هستی و خوب از اوضاع اطلاع نداری، شـما می دانی، شـما نمی دانی این شـهر از دست ستمگران و حکام جور در چه وضعی بسـر می برد، شـما به خوبی خبر نـداری که با کمترین احتمالی، افراد را دسـتگیر کرده و بـدون بازجویی مجازاتشان می کنند، ولی حالا دیگر گذشـته است و شـما مرا پیـدا کرده ای، اشـکالی ندارد، در نهایت پنهانی همین جا دست بیعت داراز کن تا ترا پیش مسلم نماینده حسینی ببرم.

معقل این مأمور سازمان که با نهایت استادی در اولین برخورد پیروز و موفق شده بود دست بیعت دراز کرده، و همان شب به جلسه مسلم بن عقیل راه یافت و پولها را به تحویل دار (ابوثمامه) تسلیم کرد و از تشکیلات آگاه شده، و از آن پس پیش از هر کس به جلسه آمده و آخر از همه بیرون می رفت و کاملاـ مراقب بود که در جلسه کمترین گمانی به او برده نشود و گاه گاهی با نهایت احتیاط پیش عبیدالله رفته، جریان را در اختیارش می گذاشت.اتفاقا در آن روزها شریک بن اعور که یکی از محترمین بصره بود و به همراهی ابن زیاد به کوفه آمده بود، کسالتی پیدا کرده، و به خاطر مناسبتی که با هانی داشت برای استراحت به خانه او وارد شده.شریک، در باطن، سخت از دستگاه جبار یزید و ابن زیاد ناراضی بوده و از روش های استبدادی او در بصره کاملا ناراحت بود، این تصادف او را با مسلم آشنا کرده و پس از اطلاع از جریان به مسلم گفت: ابن زیاد حتما از من دیدن می کند، شما می توانی به هنگامی که او سرگرم احوالپرسی است بر او تاخته وی را ترور کنی و به این ترتیب غائله به نفع شما ختم خواهد شد.هانی که میزبان این دو مهمان است با این نقشه مخالف بوده، مایل نبود این جریان در خانه او واقع شود، و اصولا می گفت: تربیت اسلامی با عملیات ناجوانمردانه موافقت نمی کند؛ و به همین دلیل، مسلم این نقشه را نادیده گرفته وقتی ابن زیاد به عیادت پسر اعور آمده برخلاف انتظار

بیمار، از این کار خودداری کرده تا جایی که پسر اعور شعری خواند و ابن زیاد به اضافه گزارشات سری که داشت، احساس خطر کرده فورا برخاسته از خانه هانی بیرون شده و جریان را تحت تعقیب گذارد، و از طریق مأمورین سازمان تا اندازه ای توطئه را کشف کرد.

دو قربانی در راه آزادی

ابن زیاد برای خنثی کردن نقشه های مسلم و هانی، فکر شوم و اندیشه پلید غیر انسانی کرده و از راه حیله و تزویر درآمد.سراغ پسر برادر و پدر زن هانی (محمد بن اشعث و عمر بن حجاج) فرستاد، و چند نفر از بستگانش، چون حاضر شدند گفت: هانی کجا است؟ چرا سری به ما نمی زند؟ ما میل داریم شخصیت های برجسته مثل هانی با ما و هدف ما همکاری کنند، حیف است مرد محترم و متنفذی مثل هانی اصلا از ما احوالی نپرسید.بستگان هانی گفتند: او کسالت داشته حالش خوب نبوده، و الا خدمتتان می رسید!.ابن زیاد گفت: من شنیده ام کسالتش رفع شده از خانه بیرون می آید، اگر راستی حالش خوب نیست من حاضر از او دیدن کنم، بروید احوالی از او بپرسید و به من خبر دهید.محمد بن اشعث و عمر بن حجاج آمدند پیش هانی و جریان را شرح داده اصلاح دانستند که به همراهی هم از ابن زیاد دیدن، شود، هر چه هانی

گفت: من به این موضوع خوشبین نبوده و حتی احتمال خطر می دهم؛ پدر زن و پسر برادر گفتند: این چه حرفی است می زنی، ابن زیاد شما را به عظمت و بزرگی یاد می کند، مگر ممکن است قصد سوئی داشته باشد؟! (۱) .اینها خبر نداشتند که مأمورین سازمان درباره اوضاع و احوال او، و خانه او گزارشاتی داده اند، اینها نمی دانستند که سیاستمداران مکتب معاویه به چیزی پایبند نبوده و مقدسات را برای منظور خود استخدام می کنند، اینها نمی دانستند که ابن زیاد تربیت شده مکتب سیاسی معاویه عوام فریب بوده و این چاپلوسیها و تعارفات را برای رسیدن به هدف شیطانی خود به کار می برد.بستگان هانی از نقشه های شیطانی ابن زیاد مطلع شدند، اما دیگر وقت گذشته بود، آنها متوجه شدند که اشتباه کرده و حدس هانی صحیح بود اما دیگر فایده نداشت. هانی برای ملاقات ابن زیاد وارد فرمانداری شد، همانطور که خود بیش بینی می کرد برخلاف انتظار همراهیان به مجرد ورود، ابن زیاد گفت: هانی! خود با پای جنایتکارت به دار مجازات آمدی!، سپس رو کرد به شریح قاضی که در کنارش نشسته بود و گفت: آقای شریح شما که قاضی وقت هستید و از مسائل حقوقی اطلاع دارید قضاوت کنید «ارید

---

۱ – ۳۷. آری، از نظر شما ای افراد ساده لوح ممکن نیست، اما در مکتب سیاست عوام فریبانه نه تنها ممکن بلکه حتما با این عبارات و الفاظ فریبنده قصد سوء دارند، هشیار باش.

حیاته و یرید قتلی» من برای حفظ زندگی و شخصیت این آقا کار می کنم، او نقشه ی کشتن مرا می ریزد.هانی گفت: ببخشید آقای فرمانـدار، این چه نسـبتی است به من می دهید؟ بنده هرگز دارای اینگونه افکار نبوده و با آدم کشـی میانه ای ندارم...ابن زیاد، سخن هانی را قطع کرده گفت: آقا! شما خیال می کنی ما اطلاع نداریم؟! تمام فعالیت های سری شما به ما می رسد: این بست و بنـدهای مخفیـانه یعنی چه؟! این کارهـا چیست که در خانه ی شـما انجام می گیرد؟ ای نقشه ها چیست که در سایه ی شمـا طرح می شود؟ مـا از جزئیـات کار شـما اطلاع داریم، مسـلم را به خانه ی خود راه داده ای، برای حسـین به نام او از مردم بیعت می گیری، اسلحه و لشکر در خانه های اطراف خود فراهم می کنید، نقشه ی قتل مرا می ریزد، شما فکر می کنید ما نمی تـوانیم این مطـالب را کشـف کنیم؟!.هـانی قیـافه ی جـدی تری به خـود گرفته و گفت: من از این مطـالبی که شـما می گوییـد کوچکترین اطلاعی نداشـته و حتما خلاف به شـما گفته اند.ابن زیاد سـخت ناراحت شده و باز تکرار کرده که ما اطلاع کامل داریم، خلاـف به مـا نگفته انـد و شـما خلاف می گویی، هانی هم باز انکار کرده؛ و این تکرار و اصـرار، عبیـدالله را عصـبانی کرده فریاد زد: معقل کجا است؟ بیا ببینم، بیا ببینم هانی چه می گوید؟!.هانی چون اسم معقل را شنید، تا آخر کار را خوانده و دانست که وی

جاسوس سری و مأمور سازمان بوده است، چند لحظه بعد هم معقل حاضر شده گزارشات را تکرار کرد.هانی گفت: حالا که دیگر جای انکار نیست موافقت کنید تا جریان را بدون کم و زیاد بگویم، من از مسلم دعوت نکرده ام، او خود به خانه ی من آمد، البته به خاطر علاقه ای که به او داشتم نخواستم در این شرایط خطرناک جوابش کنم، و جریان کار او چنان است که می دانی ولی من به شما قول می دهم که از ناحیه ی من سوءقصدی نبوده و حاضرم هم اکنون که از اینجا می روم او را از ذمه ی خود خارج و از او درخواست کنم تا خانه ی مرا ترک گوید.ابن زیاد گفت: ای عجب! حالا که اعتراف کرده ای باز هم نقشه می کشی؟! غیر ممکن است تو را آزاد کنم تا وقتی مسلم را به ما تحویل دهی.هانی گفت: همینطور غیر ممکن است، من مهمان خود را در اختیار شما بگذارم که او را به قتل برسانی.ابن زیاد گفت: به خدا او را تحویل خواهی داد.هانی گفت: به همان خدا سوگند هرگز او را تحویل نخواهم داد.

یک شیطان در فرمانداری

این گفتگو طول کشید، پسر عمر باهلی که یکی از تربیت شدگان مکتب عوام فریبی است و از سیاست معاویه بهره کاملی دارد، صدا زد: امیر! اجازه

ص: ۱۳۸

بـده من با هانی صـحبت کنم، او حتما راضـی خواهـد شـد.پهلوی هانی جا خالی کردند، او نشـست و شـروع کرد مطالب عوام فریبانه ی مکتب سیاسـی خود را بیان کردن: آقای هانی! ابن زیاد نسبت به مسلم قصد سوئی ندارد، مسلم با اینها بستگی فامیلی دارند، اذیت و جسارتی در کار نیست، هدف اصـلی خاموش کردن آتش جنگ و خونریزی است، شـما هم نپسـندید که برای یک موضوع جزئی خونریزی شود، آقای هانی! اصـرار شما به ضرر حیثیت شما و فامیل شما است، حتی ممکن است برای شما هـم خطر داشـته باشـد، ایـن که موضـوع مهمی نیست، مسـلم را تسـلیم می کنی، فتنه ختم می شـود، من به شـما قـول می دهم کوچکترین جسارتی به مسـلم نخواهد شد تا چه رسد کشـتن او، تحویل دادن مسـلم نه برای دنیا و نه برای آخرت شـما ضرری ندارد، از نظر دنیا، چون وی را تحویل سـلطانی داده ای، و از نظر آخرت چون کشـته نمی شود تا مسـئولیتی داشـته باشی.منطق عوام فریبـانه ی پسـر عمر که به اینجـا رسـید،هانی، آن مرد روشن، آن مرد هوشـیاری که از مکر و حیله های دسـتگاه معاویه و یزید اطلاع داشت، با صدای بلند از روی خشونت فریاد زد: این چه حرفی است می زنی؟ تحویل دادن مسلم، دنیا و آخرت مرا ویران می کنـد، این کار، خلاف مصالـح دو جهانی من است، چگونه مسـلم را به دست شـما بـدهم او را بکشـید و خود زنـده برگردم، من قبیله و یاران فراوانی دارم، به خـدا سوگنـد اگر هیچ کس را هم نداشـته باشم هرگز او را تحویل شـما نخواهم داد جز آنکه در راهش کشته شوم.

بحث که به اینجا کشید ابن زیاد با نهایت بی شرمی، خود دخالت کرده و گفت: آقای هانی! به خدا چاره ای نیست، یا مسلم را تحویل می دهی یا گردنت را می زنم.هانی گفت: اما مسلم را که تحویل نمی دهم، ولی کشتن من هم برای تو گران تمام می شود.ابن زیاد گفت: مرا تهدید می کنی؟ و با چوب دستی خود کشید بر سر و صورت هانی، و شدت عصبانیت را به جایی رساند که شمشیر یکی از اطرافیان را گرفت و خواست در جلسه هانی را به قتل برساند (۱) .اینجا دیگران وساطت کرده شمشیر را از دستش گرفته و هانی را با سر و صورت خون آلود از جلسه بیرون برده و در اطاقی جا داده و مأموری برایش گذاشتند.کار که به اینجا کشید پسر برادر هانی (اسماء بن خارجه) سخت ناراحت شده گفت: آقای فرماندار! این حیله گریها چیست؟ شما به ما گفتید او را برای یک ملاقات عادی بیاوریم، شما از او به احترام و بزرگی یاد کردی حالا کار را به اینجاها می کشانی؟!.ابن زیاد با تندی و خشونت گفت: فضولی موقوف، صدا نکن، ما جزای هر کس را در اولین فرصت می دهیم!.طولی نکشید که پدر زن هانی (عمر بن حجاج) با جمع کثیری از قبیله ی

۱- ۳۸. تربیت یک فرماندار دستگاه استعماری را ببینید و بر آنها نفرین بفرستید.

او (مذحج)، مسلحانه اطراف عمارت فرمانداری را گرفته و سر و صدا بلند کردند که: هانی رهبر بزرگ ما را می کشید؟ ما یک نفر از شما را نمی گذاریم جان سالم بدر ببرید، اینجا بساط حیله و تزویر معاویه را پهن می کنید؟!!.این شعارها، ابن زیاد را سخت مضطرب کرده، رو کرد به شریح قاضی و گفت: شما که حرفتان بیشتر اثر دارد برخیزید از هانی دیدن کرده و به این مردم بگویید او زنده است، کسی به او جسارتی نکرده و محترمانه تحت نظر ما است، و بالأخره این جمعیت را متفرق کنید.شریح قاضی با عجله از هانی دیدن کرد، با آنکه حالش خوب نبود، خون زیادی از صورت و دماغش رفته بود، در حال ضعف گفت: شریح! مگر قبیله ی من مرده اند، مگر مسلمانها خبر ندارند، مگر کوفی ها نمی دانند این مرد جبار با من چه کرده؟ اگر ده نفر از آنها بیایند حتما مرا نجات می دهند.شریح، جوابی نگفته بیرون آمد و برای متفرق کردن جمعیت گفت: مردم! چرا اینقدر سر و صدا می کنید؟ برای چه اجتماع کرده اید؟ منظور شما به عرض امیر رسید، ایشان دستور دادند من از هانی ملاقات کنم و حالش را به شما خبر دهم، مردم! بدانید هانی زنده است، بدون جهت حرفهای خلافی به شما گفته شده، هانی مورد احترام امیر است، او به رجال و شخصیتهای بزرگ علاقه دارد، متفرق شوید، بروید سراغ کار خودتان.

عمر بن حجاج پدر زن هانی، وقتی شنید او زنده است، دستور داد مردم متفرق شوند و صلاح ندانست بیشتر از این تعقیب شود (۱) .مردم متفرق شدند، ابن زیاد فکر می کرد دیگر کار تمام شده و باید دوباره همان سیاست خشونت را تعقیب کند، به این جهت با اسکورت مخصوصی، به مسجد آمد، بالای منبر رفته و شروع کرد همان مطالبی را که بارها گفته بود تکرار کردن: مردم! بترسید از فرمان امیر سرپیچی نکنید خود را به هلاکت و خواری نیاندازید، بطور حتم جزای مخالفین قتل است، کسانی که بیایند تسلیم شوند عذرشان پذیرفته، ورنه تعقیب خواهند شد.سخنان ابن زیاد تمام شد، هنوز از منبر به زیر نیامده بود که گفتند: مسلم بن عقیل رو به مسجد می آید، ابن زیاد به سرعت به طرف فرمانداری رفته، جمعیت زیادی از اشراف و طرفداران خود را وارد عمارت نمود و دستور داد درها را ببندند.

آخرین موج انقلاب کوفه

مسلم بن عقیل چون از جریان هانی باخبر شد دستور داد منادی اعلام کند طرفدارانش جمع شوند، با ندای اول و دوم، چهار هزار نفر که در

---

۱ – ۳۹. وای بر آن جمعیتی که بینانشان این افراد سست عنصر و ترسو باشند که اول جلو خطر کوچک را نگرفته تا کار به جای باریک و غیر قابل علاج کشیده شود.

خانه های اطراف وی آماده بودند، اجتماع کرده و طولی نکشید که مسجد و کوچه های اطراف آن پر شد.مسلم برای هر قبیله رئیسی معین کرده و بطور منظم به طرف فرمانداری آمده و کار را بر ابن زیاد سخت گرفتند (۱) .اینجا ابن زیاد آخرین تیری که در ترکش داشته رها کرد و از سیاست (تفرقه بیانداز و حکومت کن) استفاده کرده و نتیجه هم گرفت.عده ای از رجال و اشرافی را که پیشش بودند فراخوانده و هر یک را به مناسبت قوم و قبیله خود فرستاد تا در میان آنها به تبلیغات سوء پرداخته و به هر بیان و زبانی که صلاح می دانند مردم را متفرق کنند، اما یک دستور به همه آنها داده که مردم را از رسیدن لشکر شام و قدرت معاویه سخت بترسانند.این طرفداران متملق و چاپلوس، این مردان بی همه چیز که برای لقمه ی آب و نانی تن به هر ذلت و خواری داده و دست به هر کار خلافی می زنند، از عمارت فرمانداری بیرون آمده، شروع کردند مردم را با زبانهای مختلف متفرق کردن.

۱- ۴۰. اشکال اساسی اینجا بود که با دخالت دیگران هدف اصلی را گم کرده و موضوع را کوچکتر جلوه داده و به عنوان طرفداری از هانی سر و صدا کردند و به همین جهت در برابر نقشه ی ابن زیاد شکست خوردند، در صورتی که اینجا دیگر جای حساب شخص نیست باید فرمانداری را تحویل گرفت، باید ابن زیاد را بیرون کرد، باید حکومت را به دست گرفته، و خلاصه هدف اصلی را که نجات از چنگ استعمار و استبداد یزید و ابن زیاد است تعقیب نمود.

یکی می گفت: شما مگر زن و بچه ندارید؟ مگر به زندگی علاقه ندارید؟ دست از این تظاهرات بردارید، شما از قدرت شام و لشکر یزید خبر ندارید، در برابر قدرت امیر کاری نمی شود انجام داد، صلاح شما این است که کار به این کارها نداشته باشید، به شما چه مربوط که ابن زیاد سر کار است یا دیگری...!دیگری صدا زد: مردم! آفتاب، غروب می کند دیگر وقت این کارها نیست، بروید پیش زن و بچه هایتان، از لشکر شام بترسید، امیر برای خود همه گونه اختیاراتی گرفته است، موافقین را انعام فراوان و مخالفین را سخت خواهد کوبید.سومی پرچمی برافراشته فریاد زد: هر کس از قبیله ی من در سایه ی این لواء درآمد در امان بوده، و الا محکوم به غارت و قتل و اعدام خواهد شد.و بالأخره با این نقشه های عوام فریبانه کم کم جمعیت را متفرق، و تمام فعالیتهای مسلم را خنثی کرده، تا جایی که مسلم وقتی برای نماز مغرب مسجد آمد تنها سی نفر با او نماز خواندند و پس از نماز متفرق شده و چون از مسجد بیرون آمد هیچ کس در خدمتش نبود!!.مسلم در حالی که به آینده ی دنیای اسلام و اوضاع کنونی خود فکر می کرد، در کوچه های کوفه بدون هدف به راه خود ادامه می داد، رسید در خانه ای که خانم محترمه ای به انتظار فرزندش ایستاده بود.صدا زد: خانم ممکن است کمی آب خوردن لطف کنید؟ با نهایت

ادب جواب مثبت داده وارد خانه شد، بیرون آمد ظرف آب به دست تعارف مسلم کرد، حضرتش آب تناول نموده ظرف را رد کرد، خانم رفت در خانه، ظرف آب را گذارده برگشت، دید این آقا تکیه به دیوار در حالی که تأثر عمیق از قیافه اش خوانده می شود، نشسته.صدا زد: آقا! چرا به خانه و زندگیتان نمی روید، مگر از اوضاع شهر خبر ندارید، اینجا صلاح نیست بنشینید، و اصولا من خوش ندارم در خانه ام نشسته باشید!!.مسلم فورا برخاست و فرمود: من اینجا خانه و زندگی ندارم. پیش از آنکه گفته ی خود را تعقیب کند، طوعه، این خانم مجلله سخن از دهانش گرفته گفت: چطور! مگر شما اهل این شهر نیستی؟! فرمود: نه، من مسلم بن عقیلم.- عجب! شما مسلم هستی؟ بفرما، بفرما، خانه ی ما، خانه ی خود شماست، منزل ما قابل نیست. این کلمات را می گفت و برای راهنمایی وارد شد و مسلم همراه او، تا به حجره ای که از اطاق زندگی خودشان نسبتا فاصله داشت راهنمایی شده، وارد گردید.فرش مختصر گسترده، مسلم نشست، طوعه غذا آورده، وسیله ی آسایش حضرتش را فراهم کرد، اما می دید این آقا اهل استراحت نبوده، ناراحتی های روحی به او اجازه ی غذا خوردن و خوابیدن نمی دهد، سرگرم عبادت شده، افکار خاصی او را احاطه کرده است.طولی نکشید پسر این خانم وارد شد، از رفت و آمد مادر، به داشتن

مهمان تازه ای پی برد، پس از اصرار و سوگند به رازداری فهمید مسلم آن شب خانه ی آنهاست.بدین ترتیب، مسلم، آخرین شب زندگی را برای رسیدن به صبح سعادت سپری کرده و ماه، نهم ذی حجه سال شصت هجری را نشان می داد.اما ابن زیاد پس از متفرق شدن مردم، و گذشتن وقت نماز مغرب، دید دیگر سر و صدایی از مسلم و طرفدارانش به گوش نمی رسد، دستور داد خوب رسیدگی کنند شاید در مسجد و اطراف آن مخفی شده، سنگری گرفته باشند.پس از اطمینان، از در مخصوص با جمعی از نگهبانان و همراهیانش وارد مسجد شده، دستور داد منادی ندا کند: هر کس برای نماز عشاء مسجد بیاید در امان است. طولی نکشید مسجد پر از جمعیت شد، ایستاد به نماز، صف اول را نگهبانان و طرفدارانش تشکیل داده، و همین مردم با وی نماز خواندند.بعد از نماز رفت منبر و همان حرفهایی را که بارها زده بود تکرار کرد تا رسید به اینجا که گفت: مردم! دیدید مسلم اینجا آمد و چه اختلاف و فتنه ای راه انداخت، و بحمدالله فتنه خاموش شد. بعد رو کرد به رئیس شهربانی وقت (حصین بن نمیر) و گفت: وای به حالت اگر مسلم از کوفه بیرون برود، باید دروازه های شهر را کنترل کنی، آقای حصین! من شما را بر تمام خانه و زندگی مردم مسلط کردم تا مسلم را پیدا کرده، تحویلش

دهی. باز اضافه کرد: وای به حال کسی که مسلم در خانه ی او باشد و به ما اطلاع ندهد، ضمنا اگر کسی مسلم را به ما نشان داد جایزه کاملی خواهد گرفت (فله دیته).اینجا مطلب را ختم کرده، از منبر به زیر آمده و راه فرمانداری در پیش گرفت، او به فرمانداری رفت و گفته هایش در تمام شهر پیچید.آن شب، یعنی آخرین شب انقلاب کوفه، آخرین شب زندگی مسلم، تاریکترین شب های تاریخ کوفه صبح شد.صبح آن روز در اولین فرصت پسر آن خانم برای آن جایزه ای که اعلام شده بود به خاطر ارتباطی که با یکی از وابستگان به دستگاه داشت مطلب را فاش و جای مسلم معلوم شد.ابن زیاد با نهایت عجله و سرعت یک ستون هفتاد نفری را به ریاست مرد خشنی به نام عبیدالله سلمی مأمور دستگیری مسلم نمود.هنوز آفتاب کوچه های کوفه را نگرفته بود که صدای سم اسب، گوش مسلم را خبردار کرد، به سرعت مهیای بیرون آمدن و آماده ی جنگ شد، در این خانه ماندن و بیشتر از این برای این خانم محترمه مزاحمت درست کردن صحیح نیست، آرام نشستن و دستگیر دشمن شدن هم صلاح نیست، باید به قدر قدرت از خویش و هدف مقدس خویش دفاع کرد.هنوز مسلم پا از حجره بیرون نگذاشته بود که لشکر هفتاد نفری به خانه ی طوعه ریختند، مسلم شمشیر کشیده به آنها حمله و از خانه بیرونشان کرده و میدان کارزار را در کوچه قرار داد، جنگ شروع شد و طرفداران

ابن زیاد کشته ی زیادی داده و بالاخره از راه حیله و تزویر یعنی امان دادن به مسلم وی را دستگیر و به فرمانداری آوردند.پسر اشعث جریان دستگیری مسلم را تشریح و موضوع امان را که وسیله ی موفقیت وی بوده بیان کرد.ابن زیاد گفت:من شما را مأمور دستگیری او کرده بودم بی جهت امان داده ای او حتما باید کشته شود بعد رو کرد به مسلم و یک سلسله حرفهای نامربوط زده تا رسید به اینجا که گفت مسلم این کارها چیست می کنی ایجاد اختلاف کرده شق عصای مسلمین نموده فتنه راه انداخته ای؟.مسلم جواب یاوه سرایی های او را داده فرمود: ما اهل ایجاد فتنه و اختلاف نیستیم، آن معاویه و پدرت زیاد بودند که اهل این حرف ها و کارها بودند.این گفتگوها رد و بدل شد تا آنکه مسلم فرمود: اکنون که تصمیم کشتن مرا داری بگذار وصیت کنم.عمرسعد را فراخوانده پس از وصیت، درباره ی بدهی و کفن و دفن خود فرمود: عمر! آنچه بیشتر از همه اهمیت دارد این است که حتما یک نامه به حسین می نویسی و او را از جریان، خبردار کرده، از آمدن به کوفه منعش می کنی، چون من برای حضرتش نوشته ام که مردم کوفه به پیمان خود وفا دارند، و ممکن است او با زن و بچه آمده گرفتار صحنه های خطرناکی بشود.

ص: ۱۴۸

با اینکه مسلم این مطالب را به صورت سری به عمر گفته بود وقتی حرفش تمام شد، عمر رو کرد به ابن زیاد و تمام گفته های مسلم را آشکار کرد.ابن زیاد صدا زد: آری آدم امین خیانت نمی کند، اما گاهی خیانتکار به جای امین انتخاب می شود، اشکالی ندارد این تو و این وصیت های او، ما پس از کشتنش با او کاری نداریم، و اما حسین اگر او با ما کاری نداشته باشد ما متعرضش نخواهیم شد.وصایای مسلم تمام شد، فرمان قتل وی را صادر کرد، او را بالای بام برده و پس از کشتن، بدن مقدسش را به زیر انداختند.ابن زیاد چون از کشتن مسلم فارغ گشت و کاملا زهر چشم از مردم گرفته شد، فرمان قتل هانی را صادر و بلافاصله سر مقدس مسلم و هانی را توسط دو نفر مأمور به همراهی یک نامه که جریان دستگیری و قتل آنها را نوشته بود به شام فرستاد (۱) .یزید پس از تحقیق و سؤالاتی که از مأمورین کرد، از جزئیات کار مطلع شده بسیار مغرور و خرسند گردید، و نامه تشویق مآبانه ای برای ابن زیاد نوشت که در آن دستوراتی هم درباره حسین داده شده بود.نوشت: به راستی تو ای ابن زیاد همانطور که من می خواستم بودی، با

---

۱ – ۴۱. آن شاعر عرب می گوید: اگر معنی مرگ را نمی دانی بیا کوفه، مسلم را بالای بام و هانی را در میدان اعدام تماشا کن آزادانه در راه آزادی جان می دهند، خدای رحمتشان کناد.

نهایت دقت و سیاست، کار را شجاعانه انجام داده ای، من به تو نظر دارم و تو مورد علاقه ی من هستی، امید است کار را تا پایان به خوبی انجام دهی، شنیده ام حسین پسر علی به طرف عراق حرکت کرده است، با جدیت تمام، جاده ها را کنترل می کنی، رفت و آمدها را دقیقا زیر نظر می گیری افراد را با گمان و احتمال دستگیر کرده و با تهمت و افترا می کشی و جریان هر روز را برای من می نویسی والسلام.پیش از رسیدن این نامه، ابن زیاد خود تمام مرزهای عراق را زیر نظر گرفته و برای جلوگیری از پیش آمدهای احتمالی، یک حکومت نظامی وسیعی که هم شهر و هم حومه و مرزها را زیر نظر داشت برقرار کرده بود.نامه ی یزید و دستور وی این عمل را تأیید، و برای جلوگیری از حسین و دوستان حسینی کنترل بیشتری در مرزهای عراق به وجود آمد.

فدایی سوم

کوفه آرام شده بود، ابن زیاد بر اوضاع مسلط، رفت و آمدها در کوچه و بازارها حالت عادی به خود گرفت، مردم تسلیم دستگاه حاکمه شده بودند، اما یک ترس و وحشت عمیقی از قیافه ها خوانده می شد، معلوم بود که از شقاوت و خونریزی دستگاه چشم می زنند.در همین اوضاع آرام، مأمورین سازمان که در تمام این جریان ها با قوای انتظامی و پلیسی همکاری می کردند، یکی را دستگیر کرده آوردند، بازپرسی شروع شد.

ص: ۱۵۰

- اسم شـما چیست؟- عبدالله.- نام پدرتان؟- یقطر.- شناسنامه و تاریخ تولد و محل صدور؟- خلاصه، من از دوستان حسینم.- می گوینـد نامه ای همراه داشـته ایـد؟- بله، صـحیح است.- کو؟ بدهیـد ببینیم؟- آن را پاره کردم.- چرا؟- برای اینکه شـما از مطالب آن مطلع نگردی.- لابـد نامه از حسـین و برای مردم کوفه بوده؟- بله، همین طور است.- باید نامه کسانی را که حسـین به آنها نامه نوشـته است بگوییـد و الا برای اعدام و کشـته شدن آماده شوی.- من اسم آنها را نه می دانم و نه می گویم.- باید بالای منبر رفته، از حسـین و همفکرانش رسـما انتقاد کنی.- اشـکالی ندارد.بعـد از نماز ظهر رفت بالای منبر، و برخلاف انتظار هیئت حاکمه پس

از تعریف از علی و خاندان او و لعن بر بنی امیه صدا زد: مردم کوفه! دوستان حسین بدانند پسر علی به جانب شما آمده، در یاریش کوتاهی نکنید من نامه ای از حضرتش آورده بودم، حالا ـ که نتوانستم نامه را به شما برسانم، به قیمت جان خود مأموریت خویش را انجام می دهم.سخنان عبدالله تمام نشده بود که از منبر به زیر و دستور قتلش را صادر کردند. این بود سومین فدایی راه مبارزه.خواننده گرامی! این چند صفحه را دوباره بخوانید، بخوانید و طرز کار و سیاست ابن زیاد را بیشتر دقت کنید، ببینید دستگاه های جبار چگونه ماسک دین و دلسوزی به خود می زنند، ببینید برای تسخیر محیط وبه دست آوردن حکومت چگونه قیافه حق به جانبی گرفته و تمام مقدسات را استخدام می کنند، ببینید استعمارگرانی که به نام دین و مقدسات دینی بر اجتماع می تازند به هر حیله و تزویری دست زده و در مقام عمل، روشنترین قوانین الهی را لگدکوب می کنند؛ این چند صحنه را دوباره بخوانید و در جریان های اجتماعی خود هوشیار شوید، هوشیار شوید و عاقلانه راه رشد پیش گیرید.

بزرگترین قیام علیه استبداد

قبلا گفتیم حسین بن علی علیه السلام به خاطر اطلاعاتی که از شام و دمشق رسیده بود، و به خاطر نامه ای که از نماینده خود مسلم دریافت داشته بود، و به خاطر اوضاع عمومی اسلام و مسلمین بطور نابهنگام از

مکه حرکت کرد، البته فرماندار مکه جمعی را برای بازگرداندن حضـرتش فرستاده، سر راه بر او گرفته و زد و خورد مختصری شده و بالأخره برگشـتند و گفتند: حسـین به هیچ قیمت از هدفی که دارد چشم نمی پوشد.حسـین به جانب کوفه می رود، و به عزم عراق، مکه و حجاز را ترک می گویـد، امـا در حقیقت به سـوی هـدفی می رود که تنهـا در عراق نیست، حسـین دعـوت کوفی هـا را پـذیرفته و برای اجـابت از مردم این شـهر حرکت کرده است، اما مقصـد و مقصودش تنها در کوفه نیست، حسـین هدفی گران دارد و مقصودی بزرگ.چنانچه گفتیم هدف اصـلی حسـین نجات دادن اسلام و مسلمین از یوغ استعمار و استبداد خانـدان بنی امیه است.هدف اصـلی زنده کردن قوانین و مقرراتی است که معاویه و پسـرش یزید با اسـتفاده از قدرت اسـلامی پایمال کرده اند.بـدیهی است این هـدف سـنگین و گران است اما حسـین را هم همتی بلند و اراده ای آهنین است.اگر دیگران نمی بیننـد یا نمی خواهنـد ببینند، حسـین به چشم خود می بیند که اسـلام در سایه حکومت بنی امیه راه سـقوط را پیش گرفته، حسین احساس می کند که باید جلو این سقوط را گرفته، گرچه به قیمت سقوط خود تمام شود.

جواب های پراکنده

ما اینجا چند نمونه از گفته های دوستان حسینی و پاسخی که شنیده اند نقل کرده، دقت و مطالعه آنها را به عهده خود شما می گذاریم:پیش از هر کس برادر حضرت، محمد بن حنفیه، آمده عرض می کند:برادر! مگر شما مردم کوفه را نمی شناسید؟ آنها با پدرم و برادرت چگونه رفتار کردند؟ حسین جان! من به این دعوت نامه ها خوشبین نیستم، از این مسافرت خودداری کن!.حضرت فرمود: من اگر اینجا بمانم طبق اطلاعی که رسیده، در حرم خدا کشته شده، و حرمت «بیت» را پامال کرده ام.محمد گفت: اگر چنین است پس به طرف یمن و اطراف آن بروید تا کسی با شما کاری نداشته باشد.حسین فرمود: اشکالی ندارد، باشد فکری می کنم.فردا صبح برخلاف انتظار شنید که حسین مکه را به مقصد کوفه ترک گفته است، شتابان خود را به برادر رسانده گفت: حسین! عزیزم! مگر شما نفرمودی فکر می کنم؟!.- چرا.- پس چگونه باز راه کوفه را در پیش داری؟!.- برادر! محمد! جدم رسول خدا را در خواب دیده ام، به من فرمود: برو به سوی عراق، خدا خواسته است تو را کشته ببیند!.

- پس چرا زن و بچه همراه میبری؟!.- خدا خواسته است آنان هم اسیر ببیند؟!.محمد گفت: انا لله و انا الیه راجعون؛ و بر گشت.اباعبدالله می بیند و تمام فکر و ذکر محمد، سالم ماندن حسین است، سلامت اسلام، و هدف اصلی را نمی بیند، یمن را به دلیل آنکه کسی با او کاری ندارد ترجیح می دهد، ناچار فرمود: فکری می کنم، و برای دفعه دوم می بیند هدف اصلی را در این شرایط نمی شود تشریح کرد، و طرز تفکر محمد نمی تواند موفقیتی را ببیند، ناچار خواب خود را بیان می کند.آیا راستی خدا خواسته است، حسین کشته و زن و بچه اش اسیر شوند؟ آن خدای مهربانی که کوچکترین ظلمی را نمی خواهد، خواسته است پسر پیغمبرش کشته و خاندان نبوتش اسیر گردند؟!.آیا راستی، با خواب که کوچکترین ارزش فقهی ندارد می شود دست به یک چنین اقدام خطرناکی زد؟! آیا با جواب می شود جان خود و عده ای را به مخاطره انداخته، ناموس الهی به خطر اسارت بکشند؟!.آری خدا خواسته است، حسینش هم در خواب دیده است، اما چگونه خواسته؟ و چگونه دیده؟ و برای چه خواسته و دیده؟ در جای خود بحث شده است (۱) .

---

۱ - ۴۲. آنجا که بحث از کارهای بندگان و ارتباطش با خدا شده، روشن گردیده است که کارهای افراد بشر مخصوصا گناهان و انحرافات را نمی شود بدو نسبت داد، گرچه از نظر نظام کلی جهان دلیل آنکه هر عاملی بدو بستگی دارد نسبت صحیح است، و بطور کلی کارهایی که با وساطت اختیار و اراده افراد انجام می گیرد در عین آنکه از نظر فلسفی به او بستگی داشته مربوط به فاعل و عامل مختار است، یعنی ملاک در بعثت و دعوت، ثواب و عقاب، بستگی دومی است؛ گرچه او جان جهان بوده و اراده ای بدون اراده اش کار نمی کند، اما اختیار و اراده خود مسؤولیت می آورد، علم الهی که عین قدرت و خواسته اوست نسبت به نظام کلی دلیل جبر نیست، با آنکه می شود گفت او خواسته است؛ این همان منطق جاهلانه آن شاعر است که می گوید: گر می نخورم علم خدا جهل آید، ما این بحث را در فصل جبر و تفویض در کتاب (گمشده شما) گفتگو کرده ایم.

بعد، عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر آمدند و با منطق و بیان مخصوص به خودشان، حضرت را از اوضاع وخیم مطلع کرده و درخواست کردند که از این مسافرت خودداری کند.حسین بن علی بعد از آن همه اصرار بطور سربسته فرمود: دستوری دارم باید اجرا کنم.شما فکر می کنید دستوری بالاتر از حفظ دین خدا در کار بوده است؟ تکلیفی مهمتر از نگهداری اسلام و مسلمین در کار بود؟ نه، ما که فکر نمی کنیم، البته مشکلات و خطراتی که در راه موجود است باید حل و تحمل کرد تا به نتیجه رسید.طولی نکشید نامه ای از عبدالله بن جعفر توسط پسرانش محمد و عون رسید، در این نامه پس از انتقاد شدید از این سفر نوشته بود: حسین جان! شما چراغ هدایت و پناهگاه مؤمنینی، اگر شما کشته شوی این چراغ خاموش و مؤمنین را پناهی نیست، صلاح اسلام و مسلمین و شما در این

است که از این سفر خوداری کنید.چند روز بعد، خود عبدالله به همراهی یحیی بن سعید با نامه ای که از عمرو بن سعید آورده بودند شرفیاب شده و حضرت را سخت از این سفر منع کردند.پس از گفتگوها، اباعبدالله الحسین فرمود: خوابی دیده ام، جدم دستوری داده است باید اطاعت کنم.گفتند: آن خواب چیست؟ ممکن است بیان فرمایی تا قانع شویم؟!.فرمود: آن خواب را برای کسی نگفته و تا زنده هستم برای کسی نخواهم گفت.شما ای خواننده گرامی! خود فکر کنید، آیا ممکن است این همان خوابی باشد که حضرت برای برادرش محمد حنفیه فرموده است!! حتما چنین نیست، پس آن خواب چه بوده است؟ که برای کسی نگفته شده و دلیل این اقدام بزرگ هم بوده است؟!.آری، در جواب کسانی که منطق های استدلالی قانع نمی شوند، یا قدرت هضم استدلال ندارند، باید به خوابهایی که محصول افکار مربوط به حوادث روز است استدلال کرد.عبدالله بن جعفر، یا یحیی بن سعید نمی خواهند باور کنند که کشته شدن حسین و اسیر شدن زن و بچه اش در صورتی که آزادی اسلام و مسلمین را نتیجه بدهد می ارزد، یا نمی خواهند باور کنند که اگر حسین مبارزه خود را تعقیب نکند اسلام و مسلمین رو به سقوط می روند، ناچار

باید گفت: خواب دیده ایم، آن خواب هم نمی توانیم بگوییم (۱) .

یک جواب منطقی

حالا یک جواب منطقی به یک انسان روشن:فرزدق، مادرش را به مکه می برد، در راه به حسین بن علی برخورد کرد، گفتگو شروع شد تا آنجا که فرزدق گفت: حسین عزیز! خلاصه بگویم، دل های مردم با شما است، مردم شما را دوست دارند، اما قدرت و اسلحه و شمشیرها بر علیه شما است، ولی در عین حال قضای الهی از آسمان فرود می آید، و خداوند فعال ما یشاء است.حضرت فرمود: صحیح است، همه چیز به دست خدا است، خداوند را هر روز اراده ای است، اگر قضاء الهی با نقشه ما تطبیق کند، او را شکر کرده سپس گذاریم، و اگر قضا بین ما و افکار ما فاصله شد چون قصد ما حق و سیره ما تقوی است از او دور نشده ایم (۲) .

---

۱ - ۴۳. اشتباه نشود، ما نمی خواهیم بگوییم خوابی نبوده و یا حضرتش خواب ندیده این چنین فرموده است، ما می خواهیم بگوییم دلیل قیام حضرت خواب نبوده و تنها چون خواب دیده به طرف عراق نمی رود؛ بلکه چون در بیداری می بیند که خطر بزرگی اسلام را تهدید می کند و او مسؤولیت جلوگیری دارد و راهی جز این طریق وجود ندارد حرکت کرده است.

۲ - ۴۴. «... قال: صدقت، لله الامر من قبل و من بعد، و کل یوم ربنا هو فی شأن، ان نزل القضاء بما نحب فنحمد الله علی نعمائه و هو المستعان علی اداء الشکر و ان حال القضاء دون الرجاء فلم یبعد من کان الحق نیه و التقوی سریرته؛ فقلت له: اجل بلغک الله ما تحب و کفاف ما تحذر... قال صاحب البحار: قال المفید؛ رحمهماالله».

فرزدق گفت: امید است موفق شده، آن هدف عالی را به دست بیاورید. بعد مسائلی درباره حج پرسیده و اجازه مرخصی گرفت.نظیر این جواب را به طرماح داده، فرمود: می روم، اگر موفق شدم این لطف دیرین الهی است و اگر کشته شدم شهید راه حق بوده ام (۱) .خواننده گرامی! شما خود قضاوت کنید، جوابی که حسین علیه السلام به فرزدق می دهد، با مطالبی که به محمد، یا یحیی، یا عبدالله فرموده قابل مقایسه است؟ در صورتی که همه این مطالب درباره یک موضوع گفته شده، پس معلوم می شود طرز تفکر و پایه معلومات اشخاص را در نظر گرفته اند.اما! ما تا وقتی جواب های منطقی در بین آنها می بینیم، نمی توانیم جواب های اسکاتی را جواب دانسته و دلیل واقعی عمل بشناسیم، اگر مسأله، مسأله خواب است، چرا برای فرزدق نفرمود؟! اگر موضوع، موضوع خواب است، چرا از فرزدق اوضاع و احوال مردم را می پرسد؟! اگر به دلیل خواب باید برود کشته شود، چرا برای دوستان بصری نامه نوشته و آنان را به مبارزه با حکومت یزید دعوت می کند؟!.

۱- ۴۵. فان یدفع الله عنا فقدیما ما انعم علینا، و ان یکن ما لا بد منه ففوز و شهاده انشاء الله (بحار، ج ۱۰، ص ۱۸۵).

دعوت حسین از دوستان بصری

ما در خاتمه این بحث نامه حضرت را به دوستان بصری و جواب مثبت آنان را بطور خلاصه بیان کرده، دنبال حوادث آینده را تعقیب می کنیم، انشاء الله.اباعبدالله الحسین علیه السلام برای جمعی از اشراف بصره که دوستان وی بودند نامه نوشته آنها را در جریان مبارزه گذاشته و از آنها علیه استبداد و حکومت جبار بنی امیه کمک خواست، از جمله آنها، یزید بن مسعود، و منذر بن جارود بود، منذر با آنکه از دوستان حسینی بود، گمان کرد این نامه نقشه ای است که ابن زیاد کشیده تا وی را بیازماید، به این جهت نامه و نامه رسان را تحویل ابن زیاد داد او هم بدون معطلی نامه رسان را اعدام کرد (۱) .اما پسر مسعود به خاطر موقعیتی که داشت، مخفیانه از سه قبیله تمیم و حنظله، و سعد دعوت کرد، و در آن جلسه مجلل و مخفی با بیاناتی مفصل و مستدل جریان را تشریح نمود، همکاری با حسین را برای شکستن استبداد یزید و ظلم معاویه لازم شمرد، همگی جواب مثبت داده

---

۱ - ۴۶. ببینید استبداد و ستمگری تا کجا؟ که یک فرماندار اسلامی به خود حق می دهد یک نامه رسان را بدون محاکمه اعدام کند، گیرم این نامه برخلاف مصالح حکومت شما بود، اعدام چرا؟ کجای اسلام؟ کجای قانون اجازه این قانون شکنی ها را می دهد؟.

و هر یک با منطقی موضوع را تایید کردند او هم جواب نامه حسین را نوشته آمادگی خود و این قبایل را اعلام کرد.متأسفانه وقتی مجهز و بیرون آمدند خبر شهادت حسینی منتشر شد.اگر حسین تنها برای کشته شدن می رود این نامه و امثال آن چه معنی دارد؟!.حسین علیه السلام برای هدفی می رود که کشته شدن در راهش ناچیز، و امید موفقیت بوده، و شکست و شهادت هم موفقیت است؛ حسین علیه السلام را هدفی است که با گران ترین قیمت هم اگر به دست بیاید ارزان است.اباعبدالله الحسین از مکه حرکت کرده به سوی آن هدف پیش می رود، این راه را به سوی این هدف چنان پیموده که هیچ قدرتی نمی تواند او را برگردانده یا لغزشی پیش بیاورد.

یک خبر ناگوار

آفتاب چهره خویش را پشت پرده مغرب فروبرده بود، شعاع طلائیش آهسته آهسته از بالای سر حسین عبور می کرد، فضای پهناور و آرام این بیابان حالت ترس و وحشتی به خود گرفته بود، حضرتش به راه خویش ادامه می داد و سرگرم افکار روشن و انسانی بود، ناگاه سواری که با فاصله زیادی از او می گذشت نظر حضرت را جلب کرد.

ص: ۱۶۱

معلوم است از کوفه می آید، بد نبود اگر از او پرسشی کرده اوضاع و احوال کوفه را خبردار می شدیم، به همین فکر کمی توقف فرموده و بعد صرف نظر کرد؛ سوار، راه خود را ادامه داده و حسین هم راه خویش.من با رفیقم از مکه برمی گشتم و همه جا عجله کرده تا به حسین رسیده ببینم کار حضرتش به کجا منتهی می شود، در همان وقتی که حسین علیه السلام توقفی کرد، ما هم به او نزدیک شده بودیم، ما از این توقف حدس زدیم که حسین بی میل نیست از کوفه اطلاعی پیدا کند، من به رفیقم گفتم: بیا برویم از این سوار عرب که تقریبا بیراهه می رفت خبری بگیریم، مرکب خود را به طرف او گردانده نزدیک شدیم، من اول پیش دستی کرده گفتم: ای عرب! کیستی و از کجا می آیی؟ گفت: بکر، از قبیله اسد از کوفه؛ فورا او را شناخته گفتم: ما هم اسدی هستیم، اسم من عبدالله پسر سلیمان و رفیقم منذر است، حالا که آشنا شدیم بگو ببینم کوفه چه خبر؟ کمی تأمل کرد و با نهایت ناراحتی گفت: خلاصه بگویم، من از کوفه بیرون آمدم در حالی که دستگاه جبار ابن زیاد، مسلم و هانی را کشته و حتی بدنشان را هم دفن نکرد.خیلی ناراحت شدیم، و از او خداحافظی کرده تا بعد که به حسین علیه السلام پیوستیم صلاح دانستیم نزدیک رفته مطلب را به عرض مبارکش برسانیم.من پیش رفتم، سلام کردم، خود را معرفی کرده چون حضرتش مرا شناخت، گفتم: حسین جان! آن عرب را دیدید که با فاصله زیادی از شما

می گـذشت؟ فرمـود: بلی، اتفاقـا بی میـل نبـودم خـبری از او بگیرم ولی چـون او فاصـله ای داشـت و جهـاتی را رعـایت کرده منصـرف شدم.من عرض کردم: ای پسـر پیغمبر! ما از او خبر گرفته و او را شناخته و مورد اطمینان ماست، آیا آشکارا بگویم یا اگر صـلاح می دانیـد در کنـاری تنهـا به خودتـان عرض کنیم.اباعبـدالله علیه السـلام از این سوال مطلب را دریافته آثار حزن و اندوه از قیافه اش آشـکار شد، بعد نگاه عمیقی به اصـحاب و همراهیانش کرده و فرمود: من از این اصـحاب هیچ چیز را پنهان نمی دارم و اصولا ما نقشه سـری نداشـته، همیشه در زندگی صـریح هستیم.وقتی خبر شـهادت مسـلم را در اختیارش گذاردیم، سخت متأثر شده، در حالی که اشک در چشم های مقدسش حلقه زده بود مکرر فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، خدای رحمت کند مسـلم و هانی را، آنها رو به بهشت سعادت رفتند و آنچه بر عهده داشتند انجام دادند، باقیمانده است عهده ما.حسین جان! حالا که دیگر امیـدی به کوفه و کوفیان نیست، حالا که دیگر خلف وعـده نمی شود (۱) وقتی مسـلم نماینده شما را دستگیر و شهیدش کنند برای شما جایی باقی نمانده، اصرار در مخالفت با یزید

۱- ۴۷. حسین بن علی (ع) در جواب طرماح که حضرتش را به قبیله خود دعوت کرد، فرمود: با این قوم وعده ای کردم، نمی خواهم مخالفت کنم.

نتیجه نداشته و حتما به شهادت و کشته شدن منتهی می شود، با این وضع به طرف کوفه رفتن صلاح نیست، خوب است منصرف شوید.ای عجب!! ما از آن هدف مقدسی که در راهش قدم می زنیم، به هیچ قیمت نمی توانیم چشم بپوشیم، ما هرگز با استبداد و استعمار نمی توانیم موافقت کنیم، ما نمی توانیم بنشینیم و ببینیم رهبران اجتماعی، اسلام و مسلمین را رو به سقوط می کشند، ما هدف خود را تعقیب می کنیم تا کشته شویم، ما می سوزیم تا جهان را فروغ افروزیم.حالا که راهزنان، راه را دور و قدرت کوفه را از حساب بیرون بردند، حالا که نماینده ما را کشتند، هدف ما گم نشده و روحیه ما عوض نمی شود، ما به خاطر این فدایی بزرگ که داده ایم از هدف چشم نپوشیده، مقصود اصلی را دنبال می کنیم فقط راه ما کمی دورتر شده با کشته شدن و شهادت به نتیجه می رسیم، من با این قوم موافقت نکرده، و این قوم دست از من نمی دارند تا قلب مرا از سینه بدر آرند، چون کار بدینجا کشیده شد، خداوند کسی را بر آنها مسلط کرده بنیان ظلم و بیدادشان را درهم فرومی ریزد.بنوعقیل! این است نظر من، شما پس از شهادت مسلم، چه فکر می کنید؟ همه گفتند: ما هرگز برنگشته، تعقیب می کنیم تا موفق شده یا به فیضی که مسلم نائل آمده است برسیم.

ص: ۱۶۴

آخرین منزل

اباعبدالله الحسین علیه السلام رو به آن هدف مقدس پیش می رود، منازل را یکی پس از دیگری پشت سر گذارده، هر کجا به مناسبت مطالبی گفتگو شده، بعضی به حضرتش پیوسته یا از او جدا می شوند.قافله سرگرم راهپیمایی است، سکوت مخصوص، افراد را فراگرفته، همه به آینده ی تاریک فکر می کنند که ناگاه صدای تکبیر بلند شد، یکی از اصحاب با صدای بلند فریاد زد: الله اکبر، همه به او متوجه شده: چرا تکبیر می گویی؟ حالا چه وقت تکبیر است؟ گفت: نخلستانهای کوفه دیده می شود، کسانی که به این راه آشنا بوده، خندیده و گفتند: اینجا کجا و کوفه کجا؟.دقت بیشتری شده معلوم گشت که لشکری مجهز پیش می آید و سر نیزه های آنان از دور چنین دیده می شود.فاصله درهم پیچیده شد، این دو صف به هم نزدیک شدند یک ستون هزار نفری به ریاست حر بن یزید فرارسیدند، آثار تشنگی و رنج فراوان از قیافه هاشان خوانده می شد، حسین بن علی علیه السلام دستور فرمود تمام آنها را سیراب، و حیواناتشان را نیم سیر کردند تا جایی که شخصا به آخرین نفری که رسیده بود آب داده و از تشنگی جان فرسا نجاتش بخشید.به خاطر این محبت گفتگویی پیش نیامده تا نماز ظهر نزدیک شد، حسین علیه السلام فرمود: مؤذن اذان بگوید می خواهیم نماز بخوانیم؛ اذان

گفته شد آماده ی نماز شدند، پسر پیغمبر خطبه ای خوانده و پس از حمد و ثنا فرمود: مردم کوفه! شما از من دعوت کرده اید تـا در راه حق و عـدالت بـا هم کمک کنیم، اگر بر دعوت خود باقی هستیـد، هم اکنون دست موافقت دراز کرده بیعت کنیـد، ورنه بگویید تا تکلیف روشن شده به سوی دیگری بازگردم؛ همه سکوت کرده هیچ کس چیزی نگفت.حضرت فرمود: آقای حر! شما با اصحابت نماز بخوان من هم با این اصحاب نماز می خوانم؛ گفت: نه یابن رسول الله، شما جلو بایستید همه با شما نماز می خوانیم.نماز تمام شد نیمی از لشکر حر بیشتر به او ملحق نشده، باقی به صورت پراکنده مهار مرکب خود گرفته به حالت فکر و تردید در سایه ی آن نشسته می اندیشند.وقت نماز عصر فرارسید، برنامه تکرار شد، حر صدا زد: حسین! من از این نامه ها و رسولانی که می گویی خبر نـدارم، حضرت دستور فرمود، مقدار زیادی از نامه ها را جلو حر ریختند.حر، از این همه نـامه خیلی تعجب کرد و بالاخره گفت: اما من که نامه ای ننوشته ام، با شما هم کاری نـدارم، مأموریت من این است که هر کجا با شما ملاقات کردم شما را زیر نظر گرفته تا در کوفه تسلیم ابن زیادتان کنم، حضرت فرمود: تو هرگز چنین کاری را نمی توانی بکنی.گفت: چرا می توانم و می کنم.گفتگو تکرار شد تا جایی که حسین فرمود: ای حر! مادرت به عزایت

بنشـیند، از ما چه می خواهی؟ این جمله ای بود در عرب معروف «ثکلتک أمک، ما ترید؟».حر، خیلی خشمناک شده اما کمی تأمـل کرده و خشم خود فروخورده و گفت: ای حسـین! اگر غیر از تو، هر کس از رجـال بزرگ عرب، نـام مادر مرا می برد به همین صورت نـام مـادرش را می بردم، امـا هرچه فکر می کنم نـام مـادرت را جز به بهترین وجه نمی توان برد، او فاطمه دختر پیغمبر است.حسـین فرمود: پس چه می گویی! هدفت چیست؟.گفت: باید با هم برویم پیش امیر عبیدالله.حسین فرمود: «الموت ادنی الیک من ذلک» مرگ به تو نزدیک تر است تا اجراء این دسـتور.مقداری که گفتگو طول کشـید، حر خود پیشنهاد کرده و گفت: حسـین! حالاـ که مـوافقت نمی کنی بـا هم به کـوفه برویم، راهی را انتخـاب فرمـا که نه به کوفه و نه به مکه و مـدینه باشـد، من هم همراهتان هسـتم، جریان را هم به کوفه می نویسم تا چه دسـتور بیاید شاید انشاء الله من در امر شـما گرفتار گناه نشوم.طرفین موافقت کرده، راه سومی در پیش گرفته شد، کمی که راه را پیمودند حر نزدیک آمده صدا زد: حسین جان! شما را به خدا در این کار تجدید نظر کنید، من به جرات می توانم بگویم اگر کار به جنگ و مقاتله کشـید شـما را خواهند کشت. اباعبدالله فرمود: حر تو ما را از شهادت و کشته شدن می ترسانی، سپس اشعاری چند قرائت فرمود که

ترجمه یکی دو تـای آنهـا از این قرار است:(ما رو به مرگ و شـهادت پیش میرویم و مرگ برای جوانمردان زشت نیست آری مرگ زشت نیست اگر قصد اراده آدمی حق و حقیقت بوده و منظور جهاد در اسلام باشد، آری جامه شهادت به تن جوانمران چـه زیبـاست هنگـامی که جـان خـود را در رکـاب نیـک مردان آسـمانی از دست داده و بـا این مبـارزه خواسـته انـد از چنگ ستمگران آزاد شونـد).این راه سومی که قسـمتی از راهنمـایی آن را طرمـاح به عهـده گرفته و قـافله را بیراهه می برد، از منازل چنـدی گذشـته و ملاقات و برخوردهای گوناگونی با بعضـی از رجال و سـران قبیله دست داد، اما چون توجه ما در این نوشـته بیشـتر بـه هـدف مقـدس حسـینی اسـت، از ذکر جزئیـات واقعه خـودداری می کنیم.این قـافله سـرگردان که زیر نظر حر بیابـان عربسـتان را منزل به منزل درهم می پیچیـد، به نینوا نزدیـک شـده بود که ناگاه سواری از دور توجه همه را جلب و به انتظارش توقف کردند؛ مسـتقیما سراغ حر آمد سلام کرد و نامه ای به وی تسلیم داشت.حر، نامه را گرفته و همانجا مضمونش را به اجرا گذاشت.در این نامه نوشـته شده بود: با رسـیدن این فرمان بر حسین سخت گرفته، وی را در نقطه ای دور از آب و آبادی پیاده کرده و از او مراقبت می کنی تا دستور بعدی فرارسد، ضمنا بدان همین نامه رسان مأمور شماست.

ص: ۱۶۸

هر چه حسین فرمود: حر! موافقت کن تا در یکی از این دهات نزدیک نینوا، غاضریه... پیاده شویم؛ گفت: فایده ندارد (المأمور معذور) این نامه رسان مراقب من است و من تقصیری ندارم.زهیر بن قین که یکی از شخصیت های برجسته ای است که در راه به حضرت پیوسته، و با آن داستان مفصل به شهادت دلبسته، پیش آمده گفت: حسین جان! اگر هم اکنون اجازه فرمایی با این قوم بجنگم آسان تر است تا صبر کنیم و مشکلات بیشتری پیش آید.اباعبدالله فرمود: من خوش ندارم ابتدا به جنگ کرده، دست به خونریزی بزنم.ناچار پیاده شدند، اما باز کم و بیش جابجا شده تا وقتی که اباعبدالله زمین کربلا را انتخاب، و با رعایت وضع جغرافیایی و چگونگی سوق الجیشی، برای همیشه بار فرود آوردند و با فاصله نسبتا قابل توجهی ستون هزار نفری حر هم فرود آمده، از دو طرف به انتظار آینده تاریک، خیمه ها سرپا شد.این فرود آمدن در آخرین منزل پیش از ظهر روز دوم محرم سال شصت و یک هجری بود.

توقف برای همیشه

این قافله از راه ایستاد، تا قافله بشریت را در طریق تکامل به راه اندازد.این قافله گرفتار راهزنان انسانیت شده و در بیابان بی آب و آبادی

ص: ۱۶۹

فرود آمـد، تا قافله بشـریت را در زندگی و سـعادت از چنگ راهزنان اسـتعمارطلب و حکومت خواه نجات بخشد.این قافله در سرزمین بی آب و آبادی فرود آمد، تا سرزمین های زندگی اجتماعی بشری را با خون خود آبیاری کرده و برای همیشه خرم و گلگون رنـگ نگهـدارد.این قافله در بیابانی فرود آمـد تا نسل های بشـری را در قلب عمران و آبادی های آزاد فرود آورد.این قافله خود را از زندگی محروم ساخت تا بشـریت را از چنگ سـتمگران نجات داده به زندگی و سعادت واقعیشان برساند.رهبر این قافله فریاد زد من به جنگ و خونریزی ابتدا نمی کنم تا دست خونخواران وحشـی را از گلوی ملت های ضعیف باز دارد.و بالاخره این قافله از همه چیز خود گذشت تا بشـریت را در سایه تعالیم عالیه اسـلام از چنگ استبداد نجات بخشیده به همه چیز برساند.

وفاداری یاران

خیمه ها سـرپا شد، اباعبدالله اصحاب خویش را جمع کرد و خطبه مفصلی ایراد نمود که خلاصه آن چنین است:پس از حمد و ثنـا فرمود: یاران من! اصـحاب من! جریان چنین است که می بینیـد، جهان دگرگون شـده، زشتی ها معروف و زیبایی ها رخت بربسته است، راستی از زندگی چیزی نمانده است، آیا نمی بینید حق عمل

نشـده و باطل چشم نمی پوشـند، در این دنیا و با این شـرایط بندگان مومن را جز ملاقات خدا آرزویی نیست، اما من نمی بینم مرگ را جز سـعادت و زندگی با ستمگران را جز رنج و ناراحتی (۱) .سخن به اینجا کشید، زهیر اجازه گرفته و پس از بیاناتی گفت: اگر زنـدگی جهان، جاوید و ابدی هم بوده ما کنار تو و شـهادت در رکابت را ترجیح می دادیم؛ سـپس هلال برخاسـته پس از مطالبی گفت: ما هدفی جز ملاقات خدا نداشـته و تا پای شـهادت در رکابت می جنگیم؛ و پس از آن بریر برخاسـته، و هر یک با بیانی مخصوص به خود وفاداری خویش را تا پای مرگ اعلام کردند.

آخرین نامه و اعدام نامه رسان

حسین بن علی علیه السلام در این سرزمین فرود آمد و از کلمه کربلا، خاطراتی دارد، خاطراتی که حضرتش از این کلمه دارد خیلی ناراحت کننـده و یأس آور است، اما در عین حال باید امیدوار بود، اباعبدالله علیه السـلام در میان این امید و نومیدی فکر می کنـد، به اوضـاع عمومی اسـلام و جریـانی که پیش آمـده است می اندیشـد، آیـا کوفه چه خبر است؟ آیـا برای دوسـتان ما شرایطی باقی مانده که بتوانیم از ما کمک کرده، و با هم رو به آن هدف مقدس پیش برویم، به من خبر داده اند که رفت و

۱- ۴۸. لا اری الموت الا سعاده و الحیوه مع الظالمین الا برما.

آمدها کنترل بوده، و مرزها، و دروازه های شهر زیر نظر است، اما اگر دوستان ما بفهمند که ما در نزدیکی کوفه هستیم ممکن است قیام و جنبشی داشته همکاری کنند، خوب است برای آخرین بار، یک نامه دیگر به مردم کوفه نوشته شود.قلم و کاغذی بیاورید؛ وسایل آماده شد، حضرتش نوشت:به نام خدای بزرگ، این نامه ای است از حسین به سلیمان و مسیب و رفاعه و عبدالله و همه مؤمنین.دوستان من! آیا شما می دانید که جدم پیغمبر خدا فرمود: کسانی که ببینند پادشاه ستمگری که حرام خدا را حلال کرده و برخلاف سنت رسول رفتار نموده، و با مردم از طریق گناه و ستمگری درآمده است، و در عین حال چیزی نگفته و اقدامی نکنند، خداوند آنان را به جای مناسب خودشان خواهد کشید؟ (یعنی آتش).دوستان من! شما می دانید که بنی امیه فرمان شیطان را اطاعت کرده و از فرمان خدا سرپیچی می کنند، شما می دانید که آنها در روی زمین چه فسادها به وجود آورده و تا کجا احکام خدا را تعطیل نموده و حرام را حلال و حلال را حرام کرده اند.دوستان من! شما می دانید که من برای خلافت سزاوارتر بوده، و تنها در سایه عدالت اسلامی ممکن است از فشار استعمار و ستمگری نجات یافت.مردم کوفه! این شما بودید که نامه های فراوان نوشته و پیک های

زیادی فرستادید، این شما بودید که با آن دعوت نامه ها آن همه مطالب جالب و امیدبخش را گفته و نوشته بودید.من هم اکنون اجابت کرده به سوی شما آمده ام، اگر بر پیمان خود باقی هستید چه بهتر، شما به دست خود سهم خویش را از زندگی گرفته و راه سعادت و نجات از ظلم و ستم را پیموده اید، اما اگر پشیمان شده و نقض عهد کرده اید کار خیلی تازه و بی سابقه ای نیست، این شما بودید که با پدر، و برادر، و پسرعمم آنطور که می دانید رفتار نموده، و خود به دست خویش سهم خود را از زندگی و سعادت پایمال کرده اید.بدانید، خدای همیشه مرا یاری و مدد کار بوده و به شما احتیاجی نیست والسلام (۱) .نامه نوشته شد، یکی از دوستان را صدا زد: قیس! شما بیا این نامه را بگیر و با نهایت دقت رو به کوفه حرکت کن، آنجا وارد شهر که شدی، پیدا کردن سلیمان صرد کاری ندارد.قیس هم نامه را گرفت و حرکت کرد، متأسفانه گرفتار نگهبانان مرزی شده و او را با محاکمه صحرایی اعدام کردند (۲) .اباعبدالله الحسین علیه السلام چون از خبر شهادت قیس مطلع شد، با چشم گریان سر به آسمان فرمود: پروردگارا! برای ما و شیعیان ما در کنار

۱- ۴۹. ترجمه از مناقب و بحار ص ۱۸۸، ط قدیم.

۲- ۵۰. مراجعه شود به پاورقی صفحه ۱۳۷، همین کتاب.

خودت جایگاهی کریم قرار ده، خداوندا! برای ما و دوستانمان در برکات خود منزلگهی معین فرما، ای خدایی که بر همه چیز توانایی.

برویم کوفه و برگردیم

چناچه گفته شد ابن زیاد با سیاست شیطانی خود کوفه را تسلیم کرده و پس از کشته شدن مسلم و هانی، بقیه رجال و اسیران قبایل تسلیم صرف بوده و یک آرامش و سکوت مخصوصی بر کوفه حکومت می کرد، این سکوت و آرامش بسیار رقت بار بود، هر کس دنبال کار خود می رفت اما کمترین اثری از نشاط و خرسندی در قیافه ها دیده نمی شد، مخصوصا حکومت نظامی وسیعی که بر تمام شئون زندگی مردم بویژه دروازه ها و مرزها تسلط داشت با روح آزادی خواهی طبیعی تطبیق نمی کرد.ابن زیاد تازه کوفه را آرام کرده و بر اوضاع مسلط شده بوده که نامه ای از یزید رسیده و پس از تشویق، دستوراتی درباره حسین داده شده بود.حالا باید از حسین جلوگیری کرده، و به اصطلاح، خطر بزرگتر را از سر حکومت یزید دفع کرد، حالا باید از عمل اصلی و ریشه انقلاب علیه بنی امیه جلوگیری نمود، آیا با حسین هم می شود به همان خشونتی که با نایبش رفتار شد، رفتار کنیم؟ آیا حسین را هم با سیاست تندی و خشونت می توان کوبید؟ یا دوباره او باید با احتیاط و ملایمت رفتار کرد؟! در این افکار و سرگرم پیدا کردن راهی بود که نامه رسان وارد شد: از فرمانداری

مدینه نامه ای رسیده است.ولید نوشته است: آقای ابن زیاد! من اطلاع یافته ام که حسین علیه السلام به طرف عراق آمده است، کاملا ـ مواظب باشید، خیلی دقت کنید مبادا در این کار، خود را گرفتار کنی، مراقب باش که با یک لغزش مختصری دنیا و آخرت خود را به باد داده و اگر به حسین علیه السلام جسارتی بشود از چشم شما دیده و مطمئن باش در دو جهان به زشتی یاد خواهی شد.این نامه نصیحت آمیزی بود که همکار محترم نوشته است، از یک وابسته به هیئت حاکمه و حتی فامیل بنی امیه، رسیده است، اما در برابر نامه ی شخص یزید تأثیری ندارد، یزید تشویق کرده است و به طور کلی اختیاراتی هم داده و از ما خواسته است تا جلو این فتنه را بگیریم.ابن زیاد این نامه ها را با هم مقایسه می کرد و در اطراف مطالب آنها می اندیشید که نامه ی سومی رسید، حر نوشته است: حسین علیه السلام در کربلا فرود آمده و من مراقب او بوده و تکلیف ما را روشن کنید.ابن زیاد بهتر از هر کس می داند که مردم کوفه به این سادگی ها حاضر به جنگ با حسین علیه السلام نشده، و اصولا جنگ با او کار خطرناکی است.بدیهی است که جلوگیری از حسین، یک مرد محبوب و مورد علاقه همه، کار آسانی نیست.از طرف دیگر اگر سهل انگاری شده، و در این باره اقدامی نکنیم،

طولی نمی کشد که حسـین به کوفه نزدیک، و طبعا مورد اسـتقبال و احترام قرار گرفته، و تمام زحمات ما از بین رفته و کوفه و عراق از چنگ ما و یزیـد بیرون خواهـد رفت.از نامه ی حر هم معلوم می شود وی تحت نظر ما بوده و تا حـدودی در اختیار ما است.بـا این وضع چه بایـد کرد؟ هر دو طرف مسـئله مشـکل و سـنگین است، آیا حسـینی که تقریبا در اختیار ما است می شود آزاد گذاشته و درباره اش اقدامی نکرد؟.اگر وضع حسینی به گوش دنیای اسلام برسد، از گوشه و کنار اقداماتی شده، و بطور حتم خطر بزرگتری پیش می آید، حسـین را هم برای همیشه نمی شود تحت نظر نگه داشت، چاره ای نیست، باید جمعی را به سوی او فرسـتاد، اگر موافقت کرده و تسـلیم شـد چه بهتر و الاـ جز جنگ و کشـتن چاره ی دیگری نیست.پیش از هز چیز باید کسـی را پیـدا کرد که موافقت او در روح توده ی مردم اثر بگـذارد، اگر یک مرد سرشـناس و معروفی قبول کرد که به جنگ حسـین برود بقیه را با پول و وعده می توان آماده کرد.دنبال این فکر، یک یک اشـخاص معروف و متنفذ را از جلو چشم خود می گذارنـد، ناگهان توقف کرده گفت: پیـدا کردم، آن را که می خواسـتم جسـتم، عمر، پسـر سـعد وقاص کجاست؟.گفتنـد: فرمان حکومت ری را گرفته و راه آن سامان را در پیش دارد،

صـدا زد: فورا او را احضار کنید، اگر بین راه هم هست او را برگردانید.عمر احضار شد، ابن زیاد خطاب به او گفت: عمر! چرا شما با ما همکاری نمی کنید؟ شـما با این موقعیت و عظمتی که دارید چرا به ما کمک نمی دهید؟ این مشـکلی که پیش آمده است، به نظر من فقط به دست شـما بایـد حل شود، من ایمان دارم شـما با عقل و تـدبیر خاص که داریـد این غائله را به خوبی ختم خواهید کرد.- موضوع چیست امیر؟.- چیزی نیست، جریان آمدن حسـین است به عراق، شاید شـما هم خبر داشـته باشید، او هم اکنون در کربلا پیاده شـده و تقریبا زیر نظر ما است، من هر چه فکر کردم کسـی را بهتر از شـما پیـدا نکرده و به نظر من تنها شـما باید بروید و کار را یکسـره کنید.پسر سعد خیلی ناراحت شده گفت: معذرت می خواهم، خواهش می کنم این کار را به عهده ی دیگری بگذارید.پس از گفتگوهایی، ابن زیاد که نقطه ی ضـعف پسـر سعد را می دانست فورا روی آن انگشت گذاشـته، اسـتفاده کرد.او می داند که پسر سعد را با پول نمی شود رام کرد، او را با سفره های چرب و نرم، و چشم و ابروهای جـالب و جـذاب نمی توان تسـلیم نمود، بـا تهدیـد و ارعـاب هم نمی شود از او کار کشـید، تنها یک راه دارد، پسـر سـعد مرد ریاست طلب و حکومت خواهی است، او در مکتب تربیتی پدرش با گذراندن آن صحنه های سیاسی و جنگی بزرگ شده، او را فقط از این راه

می توان تسلیم کرد.ناچار صدا زد: آقای عمر! پس لطفا فرمان ری را رد کنید، کار حسین هم خیلی اهمیت ندارد، به دیگری واگذار خواهیم کرد، ما می خواستیم به شما احترام کرده از وجودتان استفاده کنیم.پسر سعد، اسم فرمان رای که شنید لغزیده و سست شد و گفت: آقای ابن زیاد! چه زود ناراحت می شوید این کار چه ارتباط به فرمان ری دارد.ابن زیاد گفت: ناراحتی ندارد، همین است که گفتم، جنابعالی فرمان ری را رد کنید ما هم تکلیفمان را می دانیم.عمر بن سعد: پس لااقل مهلت بدهید تا در اطراف موضوع فکر کنم.ابن زیاد: موضوع مهمی نیست که احتیاج به فکر داشته باشد، ما خیلی هم اصرار نداریم شخص جنابعالی بروید کربلا، جدا اگر مایل نیستید، با رد کردن فرمان ری ما کار را به دیگری واگذار می کنیم، ما نمی توانیم مهلت بدهیم، هرچه زودتر باید غائله ختم، و فتنه خاموش شود.پسر سعد گفت: مهلت و فکر که مانعی ندارد.تا بالاخره پس از چانه زدنها قرار شد آن شب را فکر کند و خبر قطعی تصمیم خود را فردا صبح اول وقت اداری در اختیار بگذارد.

عشق و کوری

«حب الشیء یعمی و یصم» طبق این اصل مسلم روانی و قانون ثابت علمی، محبت و علاقه ی شدید نسبت به یک چیز، چشم آدمی را از دیدن

زشتی های آن، نابینا کرده و گوش انسان را از شنیدن انتقادات مربوط به آن، ناشنوا می کند.آری، لیلی هر چه هم نازیبا باشد اما از دریچه چشم مجنون در درجه اعلای زیبایی قرار دارد.حکومت ری گرچه گران است و به قیمت کشته شدن حسین ممکن است به دست آید، اما به نظر پسر سعد ارزان است، فرمانداری یک انسان گرچه با پا گذاردن روی شرافت و وجدان به دست می آید اما از دریچه چشم پسر سعد مانعی ندارد، حکومت و ریاست محبوب او است، او همه چیز را برای ریاست می خواهد نه ریاست را برای همه چیز.با این اصل روانی و علمی آن شب را سرگرم فکر و اندیشه شد، گرچه می خواست استدلال کند و زشتی های این کار را ببیند، بله قربانهای اطرافیان به هنگام فرمانروایی جلو چشمش رژه می رفتند، گاهی پای حساب و کتاب قیامت را پیش می کشیده، اما صیت و صوت ریاست ری، پیشتر پیش می آمد.این جلوه ها، این محبوبیت ها کار خود را کرده و کم کم پرده ضخیمی جلو چشمش کشیده شد، آنچنان پرده ای که جز حکومت ری چیز دیگری نمی دید:ءأترك ملك الری و الری منیتی ام ارجع مأثوما بقتل حسین آیا واگذارم ملك ری را؟ او منتهی آرزوی من است، یا آنکه بروم

کربلا و با کشتن حسین، گنه کار برگردم!.یک انسانی که در اولین برخورد می گفت: مرا معاف دارید؛ کم کم نرم شده و با یک وسوسه شیطانی در سراشیبی سقوط قرار گرفت.عمر بن سعد می گفت: کربلا می رویم و به هر قیمتی هست کار را به صلح و مسالمت برگزار کرده و به حکومت ری هم رسیده ایم. او فکر نمی کرد که در این سراشیبی های لغزنده ممکن است کار به جایی بکشد که نه قدرت توقف و نه راه بازگشت باشد، بلکه هر چه بیشتر پیش می رود باید سریعتر راه سقوط و جهنم و بدبختی را طی کرد.او فقط با این فکر که صددرصد موفق خواهم شد و حتما کار به جنگ نمی کشد راه کربلا را قبول کرد.فردا صبح، ابن زیاد پس از موافقت پسر سعد، منبر تندی علیه حسین رفته و مردم را سخت تحریک کرده، و با وعده عطای فراوان و تقسیم درهم و دینار، جمع کثیری را زیر پرچم عمر بن سعد، آماده به جنگ کرده و طولی نکشید که وی با چهار هزار نفر راه کربلا را پیش گرفت (۱) .

---

۱ - ۵۱. اینجا لازم می دانم عین مطالب ابن زیاد را که آن روز برای مردم گفته و آنان را به جنگ امام حسین (ع) فرستاده چون مختصر است بدون کم و زیاد ترجمه کنم: پس از حمد و ثنا گفت: مردم! شما قهرا تحت سرپرستی آل ابوسفیان قرار گرفتید؛ دیدید که این خاندان همانطور که شما دلتان می خواست، بودند، و هم اکنون که نوبت یزید رسیده شما اخلاق پسندیده او را می دانید و راه و رسم نیکش را می شناسید، چقدر با رعیت خوشرفتار بوده، و چه بذل و بخشش ها دارد، تمام راه ها در زمان او امن و امان بوده، به راحتی رفت و آمد می کنید، در زمان پدرش معاویه هم این امنیت پرارزش وجود داشت، حالا یزید پس از او همه را احترام می گذارد، مستمندان را پول زیادی می دهد، روزی های شما را زیاد کرده، و فعلا به من دستور داده است سهم شماها را زیادتر کنم و شما را به جنگ دشمن حسین بفرستم پس حرف او را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید. (بحار، ج ۱۰، ص ۱۸۹، چاپ قدیم). شما بهتر می دانید که در آن موقع رضایت مردم از دستگاه تا چه اندازه بوده وضع راه ها و مسأله امنیت چگونه، و حکومت نظامی تا کجا تسلط داشت و مردم در چه فشار اقتصادی زندگی می کردند، در عین حال، ابن زیاد با این صراحت اینهمه منت خشک بر سر مردم کوفه گذاشت، و این ملت بدبخت را با همین حرفهای بی اساس و عوام فریبانه فریب داده به جنگ حسین فرستاد «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا» نگارنده.

ابن زیاد با اجراء همین برنامه پس از عمر بن سعد، شبث بن ربعی و محمد بن اشعث کندی... را یکی پس از دیگری با لشکری مجهز، به سوی کربلا فرستاد. کمترین عددی که برای لشکریان ابن زیاد یاد شده، دوازده هزار نفر است که به ترتیب ذیل آمدند کربلا:۱- حر بن یزید ریاحی: هزار نفر.۲- عمر بن سعد وقاص: چهار هزار نفر.۳- عبدالله تمیمی: هزار نفر.۴- شبث بن ربعی: هزار نفر.۵- محمد بن اشعث کندی: هزار نفر.

ص: ۱۸۱

۶- شمر بن ذی الجوشن: چهار هزار نفر.عمر بن سعد آمد کربلا، پیش از هر کار پیامی فرستاد برای حسین بن علی علیه السلام که منظور شما از این مسافرت چیست؟.حسین بن علی علیه السلام متن جریان را جواب فرمود: مردم کوفه از من دعوت کرده اند و من هم اجابت نموده ام. هم اکنون اگر پشیمانید راه دیگری در پیش دارم (۱) .

---

۱ - ۵۲. شما فکر می کنید، اگر موافقت می کردند و حسین بن علی (ع) از کربلا- برمی گشت دست بیعت داده و از مبارزه خود بطور کلی چشم پوشید؟! ما که اینطور فکر نمی کنیم. حسین بن علی (ع) می بیند حالا که نقشه های شیطانی آنها پیش دستی کرده و حضرتش را در محاصره گذارده و تمام روابط را قطع نموده و نمی گذارند دوستانش اطلاع پیدا کنند، اگر موافقت شود از اینجا برگشته و نقشه مبارزه را به صورت دیگری ریخته و کار از سر بگیرد؛ نه آنکه از اینجا مستقیما به کوفه یا شام رفته و دست ابن زیاد را به رسم بیعت بفشرد؛ یا در جای دیگری رفته و ساکت و آرام بنشیند، بدیهی است هیچ کدام با روح حسینی و هدف مقدسش تطبیق نمی کند؛ این همان حسین است که در جواب کوفی ها در آن سخنرانی طولانی می فرماید: «والله لا أعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا أقر لکم اقرار العبید...» به خدا سوگند دست خود را چون فرومایگان به شما نخواهم داد و چون بندگان بی اراده به نفع شما اقرار نخواهم کرد؛ مردی که با این صراحت حق را می گوید ممکن است طبق انتظار دوستان بنی امیه دست بیعت دراز کند؟! لا والله. این همان حسین است که در آخرین نامه خود به مردم کوفه که توسط قیس فرستاد، می نویسد: مردم کوفه! شما می دانید که بنی امیه چه فسادها روی زمین راه انداخته، و چقدر احکام خدا را تعطیل کرده، و حلال را حرام و حرام را حلال نموده اند، مردم کوفه! شما می دانید که من به این امر سزاوارترم... تا آخر نامه؛ آیا این حسین با این سبک فکر اگر برمی گشت، پیش پا می نشست و از مبارزه چشم می پوشید؟! لا- والله. ابن زیاد بهتر حضرتش را می شناسد که می گوید: الان وقد علقت مخالبنا به یرجو النجاه ولات حین مناص؛ حالا که پنجه ما به دامنش فرورفته امید نجات دارد، وه! چه امید نابجایی، شمر هم دست کمی از ابن زیاد نداشت که می گفت: اگر حسین بیعت نکند خطر بزرگتر می شود.

عمر بن سعد بسیار خوشحال و به نظر خود موفق شده نامه ای به عقیده ی خودش مصلحت آمیز، که راست و دروغ را به هم آمیخته بود، برای کوفه فرستاد.ابن زیاد نامه را باز کرد، نوشته است: خدای بزرگ، آتش فتنه را خاموش کرد، اباعبدالله حاضر است مثل دیگر مسلمانها گوشه ای رفته و آزاد زندگی کند، و در صورت لزوم دست شما یا یزید را به رسم بیعت خواهد فشرد.گو اینکه ابن زیاد خرسند شده، گفت: این نامه ی نصیحت آمیز مشفقی است.اما یکی از حاشیه نشین ها (شمر) که معمولا کاسه از آش گرمتر می شوند، صدا زد: آقای ابن زیاد! این چه فرمایشی است؟! حسین در قلمرو حکومت شما، زیر نظر شما و در اختیار شما باشد، و بدون بیعت بگذارد و بگذرد، بدون تردید اگر حسین علیه السلام بیعت نکرده، عراق را ترک گوید مشکل بزرگتر شده و برای شما هم دردسر بیشتری درست

خواهد شد، عمر بن سعد یک فرد مأمور بیش نیست، او را برای حل مسئله فرستاده اید نه برای نصیحت و موعظه، به نظر من حسین، باید با شما یا با شخص یزید ملاقات کرده دست بیعت دراز کند، آن وقت هر کجا می خواهد، برود.ابن زیاد تحت تأثیر قرار گرفته گفت: صحیح است، حق با شماست یابن ذی الجوشن شما خود آخرین مأموریت را قبول کرده می روی کربلا و با یک ملاقات کار را یکسره می کنی، اگر عمر بن سعد حاضر است، چه بهتر و الا ـ حق داری گردن او را زده و خود ریاست کل را به عهده گرفته، کار حسین را تمام می کنی، یا جنگ یا بیعت، راست می گویی یابن ذی الجوشن عمر بن سعد اصولا ـ دلش می خواست برود کربلا، بعدا هم که قبول کرده معلوم می شود با حسین ملایمت می کند، من داده ام آب را به روی آنها ببندند و اجازه ندهند یک قطره آب بردارند، در صورتی که به من نوشته اند همراهیان حسین آب برده اند یا چاه کنده اند، من به او نوشته ام بر حسین سخت بگیرد، دوستان ما نوشته اند عمر بن سعد شبها با حسین جلسه می گیرند، با این وضع تکلیف همین است، شما خودت می روی و کار را یکسره کرده ما را از گرفتاری خلاص می کنی.شمر بن الجوشن لعنه الله، با این فرمان به ریاست یک ستون چهار هزار نفری حرکت کرده و بعد از ظهر روز نهم محرم سنه ۶۱ هجری وارد کربلا شد.

برگردیم کربلا

حسین بن علی علیه السلام در کربلا پیاده شد، چند روز بعد عمر بن سعد با یک ستون چهار هزار نفری آمد، یکی دو روز بعد فرمان منع آب رسیده و به اجرا گذارده شد، نلاقاتها و گفتگوهای حسین اباعبدالله علیه السلام با عمر بن سعد به نتیجه درستی نرسید، وی در جواب مطالب اساسی و مستدل حضرت علاقه های عاطفی را پیش می کشید.اباعبدالله علیه السلام یکی دو بار برای لشکر ابن زیاد مطالبی بیان فرموده، موعظه و نصیحت و استدلال را به حد اعلا رساند اما پولها و وعده های ابن زیاد و تمایلات شیطانی مردم کار خود را کرده و بر این همه سخنان ملکوتی ترتیب اثری داده نشد:«قال ابوعبدالله الحسین علیه السلام: الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون».حسین بن علی فرمود: مردم، بندگان دنیا هستند، و دین ورد زبان آنهاست تا وقتی که با زندگی مادیشان بسازد، اما به هنگام آزمایش و گرفتاری ها دینداران کم اند.

قیافه کربلا

کربلا، قیافه خاصی به خود گرفته بود، بیابان به صورت شهر پر جمعیتی

ص: ۱۸۵

جلوه می کرد، از یک طرف خیمه و خرگاه حسینی با آن شکوه و جلال، از طرف دیگر سرلشکران ابن زیاد هر کدام با جمعی که وارد می شدند برای خود جایی درست کرده و تشکیلاتی سرپا می کردند، جمعی مأمور منع آب بودند؛ از طرف حسین بن علی علیه السلام هم بارها می رفتند و با زد و خوردهای شدیدی کم و بیش آب می آوردند و بعضی لقب سقایی می گرفتند «ابوالفضل العباس علیه السلام».برخوردهای جالبی میان افراد طرفین پیش می آمد، استدلالات عجیبی برای یکدیگر می کردند، طرفداران اباعبدالله مکرر از حضرتش اجازه جنگ یا تیراندازی می خواستند، می فرمود: من ابتدا به جنگ نمی کنم. شبها ملاقات اباعبدالله علیه السلام و پسر سعد وضع خاصی داشت، مسأله بغرنج شده بود، نه تنها عمر بن سعد بلکه بسیاری از سران لشکر باطنا دلشان نمی خواست با حسین بجنگند و کم و بیش با اجبار به این صحنه آمده بودند.همه در انتظار راه حلی بسر می بردند شاید کار بدون خونریزی برگزار شود، حر بن یزید ریاحی نه تنها اطمینان، بلکه صددرصد معتقد بود عمر بن سعد با حضرتش نمی جنگد و از ملاقات ها و تماس ها خیلی خرسند بود تا وقتی که قیافه کربلا عوض شد.از طرف دیگر زن و بچه حسین علیه السلام به زحمت افتاده بودند، لشکریان ابن زیاد زن و بچه ای همراه نداشتند، اما پسر پیغمبر با زن و بچه آمده است، مخصوصا از روزی که فرمان منع آب رسیده و کم کم تعقیب

بیشتری شده و برای آب بردن خیلی سخت می گرفتند، افکار عترت پیغمبر خیلی ناراحت و روحیه و قیافه بچه ها مخصوصا رقت بار بود، صحیح است که هیچ کدام فکر نمی کردند کار به جنگ کشیده و ممکن است کشته شوند اما ممنوعیت آب مسئله غیر قابل هضمی بود، چرا آب را منع کرده اند؟ جلوگیری از آب در هیچ جای اسلام جایز نیست! در جنگ ها هم به روی دشمن نمی شود آب را بست! اینها چه مسلمان هایی هستند که برخلاف مقررات اسلامی کار کرده! و آب را هم جلوگیری می کنند؟! (۱) .این قیافه درهم و برهم کربلا، این افکار تاریک و پیچیده افراد، این بغرنجی مسئله، عصر روز نهم باز شد؛ با رسیدن یک نامه، به کلی قیافه کربلا دگرگون گشت.شمر، می گوید: طبق دستوری که دارم همین الان باید کار یکسره شود،

۱- ۵۳. البته ابن زیاد دنباله فرمان منع آب دلیل آن را هم نوشته بود (کما فعل بالزکی عثمان) یعنی همانطور که آب را به روی عثمان بستند، در صورتی که همه می دانند محاصره عثمان از ناحیه مصری ها بوده، و ارتباطی به علی و پسران علی ندارد، گذشته از آن که وقتی علی (ع) از تشنگی عثمان خبر یافت توسط همین حسین و برادرش حسن آب فرستاده، و اگر غیر از پسران علی مأمور آب آوردن بودند، حتما کشته می شدند؛ از همه گذشته یک عمل خلافی را که مصری ها انجام دادند (منع آب) و بدون تردید در اسلام جایز نیست دلیل عمل یک فرماندار نمی تواند باشد. اف باد بر این دستگاه هایی که چشم و گوش بسته به نام اسلام پا روی احکام اسلام می گذارند.

یـا جنـگ، یـا بیعت.عمر بن سـعد تمـام حیثیت و اراده خود را به پـای این دسـتور فروریخت و به خـاطر همـان علاقه ای که به حکومت داشت گفت: مانعی ندارد، من خود این فرمان را اجرا می کنم، اما معلوم است تو نگذاشته ای کار به مسالمت برگزار شود.صـدای پسر سـعد بلنـد شـد: یـا خلیـل الله ارکـبی و بـالجنه ابشـری، ای لشـکر خـدا سـوار شویـد و راه بهشـت را در پیش گیریـد.اف باد بر این فرمان و نفرین باد بر این فرمانـده، خورد باد دهان و دندانی که کشـندگان پسـر پیغمبر را لشـکر خدا می خوانـد؛ آری تا رنگ دین به کار خود نزننـد و قیافه حق به جانبی به خود نگیرنـد، کاری از پیش نمی برند.این صدای عمر بن سعد، قلب زینب دختر علی را تکان داد، به سـرعت آمد حضور برادر، حضرتش سر بلند کرده فرمود: برادرم عباس! بیا، زود با جمعی از دوسـتان برو بـبین چه می گوینـد؟ چه شـده است؟ چه خبر تـازه ای است؟!.- اطـاعت می شود.عبـاس و همراهیـانش آمدنـد: جریان چیست؟ چرا سـر و صـدا کرده آماده جنگ شده اید؟.گفتند: عباس! هم اکنون فرمانی رسـیده باید کار یکسـره شود، معطلی هم ندارد، یا جنگ یا بیعت.

ص: ۱۸۸

- کمی صبر کنید جریان را به عرض امام خودم پسر پیغمبر برسانم، همراهیان ایستاده، و عباس برگشته و جریان را بیان کرد.- برادرم عباس! ببین اگر ممکن است امشب را مهلت بگیر و کار را به فردا بیانداز، من به نماز و قرآن علاقه فراوانی دارم.عباس بن علی برگشت و با زحمت و گفتگوی فراوان، بالاخره موافقت شد که آن شب هم مثل شب های گذشته سپری و کار به فردا بیافتد.

وه! چه شبی روشن و چه روزی تاریک

آفتاب کربلا غروب کرد، نماز مغرب به ترتیب همه شب ادا شد، افراد به خیمه های خود رفتند، سکوت وحشتناکی بر فضا حکومت می کرد، بچه ها کم کم خوابیدند، زینب برای پرستاری برادرزاده که چند شب بود تب شدیدی داشت کنار بستر او نشسته، نگهبانان مرزی خیمه ها آماده شده که سراغ کار خود بروند.ناگاه صدای مقدس حسینی بلند شد: اصحاب من! یاران من! بیایید، می خواهم چند کلمه با شما سخن بگویم.علی بن الحسین علیه السلام در بستر بیماری صدای پدر را شنیده، می گوید: عمه جان! بگذار نزدیکتر بروم فرمایشات پدرم را بشنوم؛ خود را کنار بستر کشیده، گوشه خیمه را بالا زد تا صدای پدر را بهتر بشنود.حسین بن علی علیه السلام، این پسر رشید زهرا، این پیرمرد پنجاه و چهار ساله، با قیافه ملکوتی و محاسن سفید و خوشرنگ شروع کرد سخن گفتن.

پس از حمد و ثنای جانسوزی فرمود: من اصحابی با وفاتر از شما ندیده و زن و بچه ای پر محبت تر از این زن و بچه نمی بینم، امیدوارم خداوند به همه شما بهترین اجر و عالیترین ثواب را عنایت فرماید.سپس وارد اصل مقصود شده، فرمود: من دیگر برای خود روز زندگی نمی بینم، با این ستمگرانی که می بینید برای زندگی ارزشی نمی شناسم، ولی می خواهم به شما بگویم، تاریکی شب فضا را گرفته است، کسی با شما کاری ندارد، این قوم فقط به من تشنه اند، شما بی جهت خود را به کشتن ندهید، همگی از این بیابان بروید، یعنی حتی زن و بچه مرا هم بردارید و از این صحرا بروید، من به شما اجازه می دهم، از طرف من کوچکترین مانعی ندارد.پیش از هر کس فرزندان حضرت به گریه افتاده و با برادر و برادرزاده ها گفتند: حسین جان! خدا نیاورد آن روزی را که ما بدون شما زنده باشیم، امید است چنین روزی را نبینیم، ما هرگز چنین کاری نکرده، کنار تو و شهادت در رکابت را از دست نمی دهیم.پس از آنها، هر یک از اصحاب و یاران، به نوبه خود با منطقی گرم و پر از سوز و گداز سخنی گفته، مراتب وفاداری خود را برای آخرین بار اعلام کردند.آن شب تاریک که از فروغ دل روشن ضمیرانی نور می گرفت، سپری شد.آن شب که عالیترین مراتب عشق حقیقی را نشان می داد و

ص: ۱۹۰

ارتباط عاشق و معشوق را تفسیر بود، گـذشت.آن شب تاریک و روشن گـذشت، آن شب مقـدس گـذشت، اما با زمزمه های آسمانی، با تلاوت قرآن و نماز و استغفار.آن شب شگفت انگیز، با آن همه امتیاز که در تاریخ زندگی بشر بی نظیر بود، صبح شد.روز دهم محرم، فرارسید، آفتاب آخرین روز زندگی پرچمداران حق و آزادی طلوع کرد، آفتاب دهم محرم سال شصت و یک هجری بر چهره زیبا و معصوم، بر قیافه های بی گناه مشعلداران هـدایت سایه انـداخت، اما وقتی می خواست غروب کند، دامن خود را، از روی کشته هـای پاک آنان که نشانه حکومت سـتمگران بود برمی چیـد (۱) .من اینجا نمی خواهم فتـح نامه یزید را بنویسم، من اینجا نمی خواهم زشتکاری های حکومت های استبدادی را تشریح کنم، من اینجا از ذکر جزئیات حوادث عاشورا خودداری می کنم.اما این آفتاب فروزان و این سـتارگان درخشان می دانند، از آنها بپرسید، بپرسید که دست جنایتکار حکومت جبار و سـتمگر یزید و ابن زیاد، با مردان حق و طرفداران حریت و آزادی چه کرد؟!.شـما از این آفتاب و ماه بپرسـید که رعد و برق شمشیر و نیزه ی دستگاه

۱- ۵۴. در آن روز درست از عمر مقدس حسین (ع) پنجاه و چهار سال و شش ماه و نیم گذشته بود.

جبار یزید و ابن زیاد، بر جگر گوشه گان زهرا، و فرزندان پیغمبر خدا چگونه تاخت؟!شما از او بپرسید که آیا بر کوچک و بزرگ آنها ترحمی کرده، و یا به دین و قانون و وجدانی پایبند بودند؟!.تازه آفتاب بالا آمده بود که حنجره شیطانی عمر بن سعد به صدا درآمد و فرمان جنگ صادر شد.با یک تیر باران عمومی نزدیک پنجاه نفر از طرفداران حسینی نقش بر خاک شدند.صدای پرش تیرها فرونشست، و طبق آداب و رسوم روز، رزم شروع شد، من دیگر یک یک بحث نمی کنم بطور خلاصه بگویم، آفتاب روز عاشورا وقتی می خواست غروب کند نه تنها دیگر مردی در خیمه و خرگاه حسینی نمی دید بلکه زن و بچه حسین را پراکنده، و خیمه های تاراج شده حضرتش را نیم سوخته تماشا می کرد.آری، مبالغه نیست، آفتاب روز عاشورا وقتی می خواست غروب کند بجز علی بن الحسین علیه السلام که در آتش تب می سوخت دیگر مردی نمی دیدید، او وقتی می خواست اشعه طلایی خود را جمع کند از لابلای کشته ها راه آزادی و چهره های شفاف و عقیقی رنگ جوانان خداپرست برمی گرفت.دست جنایت و استبداد آنچنان ستمگری کرد که زینب دختر علی در شب یازدهم با چه زحمتی بچه های یتیم برادر را دور هم جمع نموده و تا

نیمه های شب، سرگرم دلجویی آنان بود.علی بن الحسین علیه السلام می گوید: عمه ام زینب، همه شب نافله خود را ایستاده می خواند، اما آن شب که با آن همه غم و اندوه روبرو بوده و تا بعد از نیمه شب از بچه های یتیم سرپرستی می کرد، نشسته نماز می خواند! عمه ام زینب دیگر قدرت ایستادن نداشت، او دیگر نمی توانست روی پا بایستد! آن شب را با چشم گریان نشسته نماز خواند، او برای خواندن نافله رو به قبله نشست و این دست های لرزانش را برای تکبیر بلند کرده و با صدای رقت باری گفت: «الله أکبر»!!.من نمی دانم وقتی زینب دختر علی، این عالیترین نمونه مکتب تربیتی زن در اسلام، رو به قبله نشست با چه قلب و دلی بود؟! او در آن حال چه فکر می کرد؟! وقتی می گفت: الله اکبر، خدای بزرگ از عظمت و روح آن زن چه می دید، و آن زن از خدای بزرگ چه می خواست؟!!.ای خدایی که ترا حکیم و عادل می شناسم! تو بهتر از هر کس می بینی و می دانی ستمگران با چراغ های راه هدایتت چه کردند! تو بهتر می بینی که برادرانم روی خاک افتاده و فرزندانم به خون آغشته و بچه های یتیم برادر در اطرافم جمع، و بیمار تب دارم چگونه می سوزد!.بار خدایا! کی دست عدالتت برون آمده و دستگاه ستمگری یزید را واژگون خواهد کرد! پروردگارا! به امید آن روز، بار سنگین این رنج را می کشم تا به چشم خود چراغ هدایتت را درخشان بینم!.

دختر علی دنبال نقشه را اجرا می کند

صبح روز یازدهم محرم سال شصت و یک هجری فرارسید، و نوبت کار به زینب.نقشه مبارزه را تا اینجا حسین بن علی علیه السلام بازی کرده و از اینجا به بعد به خواهرش زینب واگذار نمود، دنباله مبارزه را باید با نقشه ای دقیق برگزار کرده تا به نتیجه رسید، کوچکترین تسامح و غفلت همه نقشه ها را نقش بر آب کرده، و خون های پاک شهیدان را بلا اثر می کند.زینب، از امروز صبح باید با قلب و مغز مردانه ای وارد کار شده و تمام این مصیبتها را نادیده گرفته، راه و رسم گریه و شیون زنانه را کنار گذاشته و از این حوادث، آخرین استفاده ممکن تبلیغاتی را به نفع دین بنماید.این زینب است که در این گیر و دارها از هر فرصتی باید استفاده کرده، و علیه دستگاه جبار تبلیغ نموده و حقایق را آشکار کند.این دختر علی علیه السلام است که باید اشتباهات دستگاه های وسیع تبلیغاتی یزید و ابن زیاد را از مغز این مردم بیرون کرده و حقایق را روشن کند.این زینب است که باید به مردم بفهماند که سیاست استعمارطلبانه ابن زیاد به دروغ ما را مخالف اسلام و مصالح اسلامی معرفی کرده، و مبارزه با ما را یک واجب الهی وانمود نموده است، ما که عترت پیغمبریم و روحی در خانه ما فرود آمده است بیشتر دلمان برای مکتب پیغمبر

می سوزد و به نفع او کـار می کنیم. این حقـایق را زینب بایـد آشـکار سـازد، این است معنی جمله ای که حسـین علیه السـلام فرموده است که: در خواب دیده ام خدای خواسـته است زن و بچه من اسـیر باشـند؛ آری، اسارت این زن و بچه است که نقشه را به نتیجه رسانده و هدف اصـلی را آشـکار می کند.زینب دختر علی علیه السـلام، یک مسـئولیت سنگین تبلیغاتی را به عهده گرفتـه، قـافله سالاـری و سـرپرستی از بازمانـدگان صـحنه ی کربلاـ هـم بـه دوش اوسـت، وه! چـه بـار سـنگین و چـه تکلیف گرانی!.اینجـا دیگر یـک قلب سـاده ی زنانه نمی توانـد این همه تکلیف را دقیقا انجام دهـد، اما زینب، دختر علی علیه السـلام است، تربیت شده ی دامن زهرا است، آن علی و زهرایی که یک عمر در مبارزات سنگین بسر برده و در کورانهای تند سیاسی زنـدگی کرده انـد، زینب پرورده ی دامن زهرا است، آن زهرایی که بـا مبـارزات مثبت و منفی خـود هیئت حـاکمه ی وقت را محکوم کرده و ارزش آنهـا را برای همیشه در تاریـخ اسـلام ثبت کرده است.این زینب دخـتر ارشـد علی، این زینب پرورده ی دامن زهرا، این زینب همسـر مردی رشـید و سرشـناس چون عبـدالله بن جعفر، این زینب مادر فرزنـدانی چون عون و محمـد، و بالاـخره این زینب قهرمـان مبـارزه، نقشه ی برادر را دقیقـا ایفا کرده و صـحنه را تا پای عواملی که آن را به نتیجه ی نهایی می رسانند کشـیده است.همانطور که گفتیم هدف ما در این نوشـته داسـتان سرایی نیست و تنها دنبال هدف و غرض اصلی حسین علیه السلام می رویم؛ تا اینجا همراه

ص: ۱۹۵

حضرتش آمده همه جا او را متوجه آن هدف عالی و مقدس آسمانی یافتیم، دیدیم که حسین همیشه حساب اسلام و مسلمین را کرده و بقاء مقدسات اسلامی را در نظر دارد.

به همراهی زینب

از اینجا به بعد به طور سریع زینب کبری را بدرقه کرده، تا قافله ی مدینه را، از کربلا به مدینه برگردانیم.از اینجا قافله ای را که از مدینه تا کربلا- به ریاست حسین بن علی علیه السلام، و از کربلا تا مدینه به ریاست زینب کبری راهبری می شده است همراهی می کنیم.همراهی می کنیم تا ببینیم چگونه همان هدف مقدس برادر را تعقیب کرده و مقدمات واژگون شدن اساس استبداد و ستمگری را فراهم می کند.همراهی می کنیم تا ببینیم زینب چگونه دنیای اسلام آن روز را تکان داده، و فهمانده است که این افراد با این مغزهای الکلی و افکار پلید و سیاه حق حکومت بر مسلمین ندارند.همراهی می کنیم تا ببینیم چگونه زینب به دنیای اسلام فهمانده است که اگر زندگی شما در سایه ی رهبری این افراد منحرف اداره شود، مقدسات اسلام و حیثیت و استقلال شما در مخاطره است.زینب کبری از کنار اجساد عزیزان خود می گذرد، گو اینکه آنان را روی خاک برهنه و بی کفن می بیند، اما یک مناعت طبع و عظمت روح،

خداحافظی کرده، راه کوفه را در پیش می گیرد.او می داند که در فراز و نشیبهای زندگی عاقبت طرفداران حق پیروز، و شکست خوردگان مظلوم، فاتحند.او می داند که نه تنها این اجساد پاک روی خاک نمانده، بلکه بر مزارشان بقعه و بارگاهی خواهند ساخت.او می داند که نه تنها بقعه و بارگاهی ساخته می شود، بلکه قتلگاه کشته گان راه خدا کعبه ی صاحبدلان بوده، و دوستداران حریت و آزادی به احترام خدا و رسول و طرفداری از یک ناموس الهی به زیارتشان خواهند آمد.او به برادرزاده بیمارش می گوید: عمه جان! خیلی ناراحت مباش و خویشتن را رنج مده، مطمئن باش این صحنه چنین نمی ماند، برادرزاده ی عزیزم! نه تنها از احادیث و روایات جد و پدر و مادرم مطالبی می دانم، بلکه راه و رسم جهان بر این است، مگر شما نمی دانید که کشتگان راه خدا در دل مردم جا داشته و شهدای حریت و آزادی در قلب بشر زنده هستند!.برادرزاده ی عزیز! بدون تردید روزی بر این بیابان بگذرد که در سایه ی علاقه ی دوستان، به صورت شهری زیبا و آبرومند درآید، روزی بر این قتلگاه بگذرد که به صورت بارگاه باشکوهی جلوه کند.زینب، عزیزان خود، برادران و برادرزادگان و فرزندان خود را روی خاک گذارده، و راه کوفه را به رسم اسیری پیش می گیرد.

ص: ۱۹۷

دختران علی کوفه را تکان دادند

دروازه ی کوفه نزدیک شد، جمعیت انبوهی برای تماشا آمده اند و گویا دستگاه برای خود عیش و نشاطی می بیند.عجب عیش و نشاطی دارند!.چنان این مردم را تکان بده ام که به جای خنده و سرور، بگریند.چنان دلشان بلرزانم که به این زودی ها سرور و نشاط را نبینند.چنان بیدارشان کنم تا بفهمند چقدر احمقانه از ابن زیاد پیروی کرده اند!.اینها هم زندگی مادی و ثروت و ریاست را می خواهند، و هم آزادی از ستمگران را، از پسر پیغمبر دعوت می کنند و بعد کار را به اینجاها می کشانند.چنان با منطق و بیان، قلب و دلشان را متوجه کنم تا ارزش و وزنه ی خود را فهمیده و بذر مبارزه با دستگاه یزید و ابن زیاد را از سر می پاشم.گو اینکه من دستگیر، و به رسم اسیری پا به این شهر گذارده و تحت نظر هستم اما از ساده ترین شرایط باید استفاده کرد.کم کم وارد شهر شده، قبل از آن که به دارالاماره برسد از همین فرصت استفاده کرده و در میان همان جمعیت تماشاچی شروع کرد به صحبت کردن.مردم صدای آشنایی شنیدند، گویا علی سخن می گوید! حنجره

ص: ۱۹۸

حنجره علی، تن صدا، صدای علی، گوش مردم با صدای علی خیلی آشنا بود، همه توجه کردند، این علی است که حرف می زند؟! با فاصله ی کمی توجه توده ی مردم جلب شده، چنان بهت زده گوش به صدای گوینده شدند، این دختر علی است سخن می گوید، این زینب کبری ملکه ی کوفه است حرف می زند، این دختر زهرا است با این منطق مردانه بحث می کند!.این زینب است می گوید: ای مردم کوفه! ای مردمی که فقط حیله و تزویر یاد دارید، گریه می کنید؟! چشمهاتان همیشه گریان باد، شما همچون پیرزن معروف، رشته ایمان خود بافته و محکم کردید و سپس همه را واتابیده و به حال جاهلیت برگشتید، فکر می کنید دیگر ایمانی دارید؟! خیال می کنید در میان شما دیگر فضیلتی مانده است؟! راستی زندگی شما در مثل دورنمای سبزه هایی است که در کثافت ها می روید، می دانید چه کردید؟! و برای آخرت خویش چه از پیش فرستادید؟! فقط غضب الهی که به حکم آن، برای همیشه باید در آتش دوزخ بسوزید، گریه می کنید؟! آری، باید بگریید، دیگر روح خنده را نبینید، پسر پیغمبر، یادگار خاتم انبیاء، سید جوانان اهل بهشت را می کشید؟! همان چراغ راه هدایت و پناهگاه راه امت را شهید کرده اید؟! برای همیشه از سعادت دور باد جمعیتی که این است کار و رفتارش، همچدن ملت یهود ذلت و بدبختی همیشگی شما را است، می دانید چگونه قلب پیغمبر خدا را آزردید؟! و چه خون های پاکی را فروریختید؟! و چه حرم محترمی را اسیر کرده اید...؟!!. آنقدر گفت و گفت که شهر کوفه را یک پارچه بهت و حیرت نمود و

در ناله و زاری فروبرد، چنان کوفه را تکان داد که بـذر یک نهضت عمیقی را علیه دسـتگاه حاکمه پاشـیده و مردم را به هدف مقـدس برادرش نزدیـک کرد، چنـان قلوب و افکار توده ی مردم را بیـدار کرده که پایه ی یک نهضت خطرناکی را که تقریبا پس از شـش مـاه شـروع به کـار کرد، پی ریزی نمود (نهضت توابین).او می گویـد: پیرمردی در کنـار من ایسـتاده بود و تمـام هوش و حواسـش به زینب بود، یک وقت دیدم بدون اختیار زارزار گریه می کند و می گوید: پدر و مادرم فدای شما خاندان باد که پیرانتان، جوانانتان، زنانتان، مردانتان، بر همه شرافت داشته و از همه بهترند.زینب خسته شد، دستگاه نمی توانست به این سـادگی هـا وی را خاموش یا مردم را متفرق کنـد؛ خواهرش ام کلثوم رشـته ی سـخن را به دست گرفته و او هم فصل مشـبعی سخن گفته، و کوفی ها را رسوا و دستگاه حاکمه را به اسم کوفی ها مفتضح کرد.در همین زمینه ها بود که امام سجاد علی بن الحسـین هم بـا همان حال ضـعف و نقاهتی که داشت، دنبال بحث را گرفته و به اسم معرفی خود، جنایات دسـتگاه ابن زیاد را یکی پس از دیگری شـمرده و بعد فرمود:خجالت نمی کشـید؟! فردا چگونه به صورت پیغمبر خدا نگاه خواهید کرد؟ فرزندش را دعوت نموده و به این ترتیب پـذیرایی می کنیـد؟! او را فراخوانـده و بعـد در محاصـره اش قرار داده و بـا یاران و اصـحابش شهیدش می کنید؟ و زن و بچه اش را اسیر و به این صورت به مهمانخانه ی خود

می پذیرید؟! (فتبا لکم لما قدمتم لانفسکم...).این سخنرانی های پی درپی که همه بر یک محور اساسی دور می زد، چنان کوفه را منقلب کرد که پس از گریه و زاری کم کم مردم به صدا درآمده و رسما بر علیه دستگاه مطالبی گفته، و به علی بن الحسین پیشنهاد کردند: ما حاضریم از فرمانت اطاعت کرده و با دشمنانت بجنگیم، حضرتش فریاد زد: ای عجب! من هنوز حیله و تزویر شما را نسبت به پدرم می بینم، مهمان نوازی و پذیرایی های شما جلو چشم من است، باز نقشه ی شیطانی دیگری می کشید! شما اگر راست می گویید، در این گیر و دارها بر علیه ما کار نکرده، به ضرر ما حرف نزنید، ما نمی خواهیم به نفع ما اقدامی کرده و از ما طرفداری کنید (مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان).فرمانداری کوفه متوجه شد این نقشه ای که اسرای کربلا تعقیب می کنند اگر خطرناک هم نباشد، شورشی درست کرده، یا لااقل نارضایتی زیادی به بار می آورد، باید از آنها جلوگیری نموده توجه مردم را به صحنه ی دیگر جلب و حتی صدای این گویندگان را هم خاموش کنیم، دستور داد، سرهای شهدا را بر نی کرده در میان اسیران برده تا مردم سرگرم تماشا شده، و اسیران را مستقیما به دارالاماره بیاورند.ابن زیاد نقشه ی جالبی کشید، ناگاه مردم دیدند سرهای پر خون جمعی بر سر نی و در پیشاپیش قافله ی اسیران نمایان گشت، و در میان همه سر مقدس حسینی بیشتر جلب توجه می کرد، تمام افکار عوض شده، مردم این

سرها را به یکدیگر نشان داده و معرفی می کردند، و به این ترتیب قافله ی اسیران تا پای فرمانداری هدایت شد.

دومین فرصت

مجلس ابن زیاد کاملا آراسته، رجال دولتی گوش تا گوش جلسه را گرفته، فرماندهان و سرلشکرانی که از کربلا برگشته بودند، همه حاضر، و تقریبا بار عامی داده شده بود که طبقات دیگر مردم هم شرکت کنند، و در ضمن سر مقدس حسینی را جلوی روی خود گذارده بود.در این شرایط دستور داد اسرای کربلا بیایند در جلسه، در میان همه زینب کبری با وضع خاصی بدون توجه و اعتنا یا سلام و احترام وارد شده و در گوشه ای قرار گرفت، و دیگر زنان و بچه ها گردش جمع شدند.ابن زیاد پرسید: این خانم کیست که خود را بزرگ یا ناشناس حساب می کند و همه دورش جمع شده اند؟ گفتند: زینب دختر علی است؛ وقتی شناخت رو کرد به زینب و گفت: شکر خدا را که شما را رسوا کرده و دروغ هاتان را آشکار ساخت.زینب هم بدون معطلی، با نهایت جرئت و شهامت فرمود: آدم فاسق رسوا می شود و شخص فاجر دروغ می گوید، او هم غیر از ماست (یعنی توئی).ابن زیاد این جواب را به روی خود نیاورده و گفت: دختر علی، کار خدا را درباره ی برادر و اهل بیتت چگونه دیدی؟.

ص: ۲۰۲

زینب فرمود: من از خدا جز نیکی ندیده ام، برادر و اهل بیت من مردمی بودند که شهادت برای آنها نوشته شده بود و آنها هم به سرنوشت مقدس خود رسیدند، اما به زودی خداوند تو و آنان را در قیامت حاضر کرده و علیه تو استدلال کرده و دشمنی خواهند نمود، تا آن روز رستگاری از که باشد!.زینب، سخنان خود را ادامه داده و کم کم گرم و سخت ناراحت شده فرمود: مرگ بر تو باد ابن زیاد، مادرت به عزایت بنشیند، اینها چه کارهایی است که انجام می دهی؟!.ابن زیاد در غضب شده خواست تصمیم سوئی بگیرد که بعضی از اطرافیان گفتند: او زنی داغدیده و رنج کشیده است، او از فرط ناراحتی این سخنان می گوید، نباید بر او گرفته مؤاخذه اش کرده؛ ناچار کمی آرامتر شده و باز تعقیب نموده و گفت: زینب! بالاخره من که از کشته شدن حسین و یارانش لذت برده و راحت شدم.زینب با چند جمله که از نظر ادبی خیلی جالب بود فرمود: ستمکاران از جنایت و ظلم لذت می برند، برادر و برادرزاده و فرزندان مرا کشتی و رشته ی حیات مرا گسستی و ریشه ی زندگی مرا برآوردی و لذت خویش بردی، و گویا از گفتنش هم لذت می بری، باشد، اگر کیف و لذت تو در این کارها است که انجام می دهی، این تو و این کارهات، دیگر چه می گویی؟!.ابن زیاد از زیبایی الفاظ تحت تاثیر قرار گرفته و در عین حال می خواست خلط مبحث کرده و روی گفتگو را عوض کند، صدا زد:

زینب هم مثل پدرش سخن پرداز بوده، و با سجع و قافیه حرف می زند.زینب فرمود: زنان را با سخن پردازی چه کار؟.این گفتگو اینجا پایان یافته و ابن زیاد بردی نکرد.بعد رو کرد به امام سجاد و گفت: این آقا کیست؟ گفتند: علی بن الحسین، گفت: پس به من گزارش داده بودند که علی بن الحسین را خدا در کربلا کشت!! امام سجاد فرمود: آری من برادری داشتم به نام علی که لشکریان تو او را کشتند، ابن زیاد گفت: نه خیر خدا او را کشت، حضرت یک آیه ی شریفه از قرآن که جواب دندان شکنی بود قرائت فرمود: «الله یتوفی الأنفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت...» الخ (سوره ۳۹ زمر، آیه ۴۲).ابن زیاد ناراحت شده، با صدای بلند گفت: خوب جرأتی داری! با من محاجه می کنی؟! و یک وقت هم صدا زد: او را ببرید گردن بزنید.زینب کبری تا این صحنه را دید، خود را به علی بن الحسین رسانده و دست بر دوش او فریاد زد: ابن زیاد! خجالت نمی کشی، تو از ما یک نفر باقی نگذاشتی، غیر ممکن است بگذارم پسر برادرم را بکشی مگر آنکه اول مرا از این زندگی خلاص کرده بعد هر کار دلت می خواهد بکن.ابن زیاد با نهایت تعجب به این منظره نگاه کرده و دید زینب جدی حرف زده، و راستی برای کشته شدن آماده است، ناچار صرف نظر کرده و گفت: راستی پیوند خویشاوندی چقدر محکم و ناگسستنی است!.بعد علی بن الحسین فرمود: عمه جان زینب! شما آرام باش، شما

حرف مزن، من خود با او صحبت می کنم؛ و چند قدم جلوتر رفته فرمود: ابن زیاد! تو راستی مرا به قتل تهدید می کنی؟! تو نمی دانی کشته شدن عادت، و شهادت فضیلت ماست و...ابن زیاد می بیند این طرز گفتگو بالاخره به ضرر او تمام می شود، دیگر سکوت کرده و پاسخی نگفت.شاید در همین مواقع بوده که متوجه سر مقدس حسینی شده، و با چوب دستی کوچکی که داشت بر لب و دندان او اشاره کرده و حرف های بی اساس و متکبرانه ای می گفت، یک وقت دید، نزدیکی او در طرف راستش پیرمرد محترمی که نسبتا وجهه ی ملی هم داشت صدایش بلند شد: ابن زیاد! چوبت را بردار، خدا شاهد است که به چشم خود دیدم، پیغمبر خدا لبهای خود را بر این لبها داشت و او را می بوسید؛ و دنباله ی این حرف ها، پیرمرد بنا کرد زارزار گریه کردن و همه را به خود متوجه کرد.ابن زیاد دید اگر از این جریان جلوگیری نکند، با موقعیتی که زید بن ارقم دارد، کاملاـ به ضرر او تمام و به رسوایی منتهی می شود، از این رو صدا زد: زید! گریه نکن، پیر شده ای عقلت کم شده، برای فتحی که خدا نصیب ما کرده است گریه می کنی؟! اگر پیر و فرسوده نبودی دستور می دادم همینجا گردنت را بزنند.زید ابن ارقم، این پیرمرد محترم، این صحابی رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاسته و از مجلس بیرون آمده و بلند بلند می گفت: ای ملت عرب! از این به بعد اسیر و بنده خواهی بود، پسر فاطمه را می کشید، و

پسر مرجانه را حاکم و فرمانـدار خود می کنیـد تا نیکان شـما را کشـته و رجاله ها را بر شـما مسـلط بکند، ای مردم عرب! این شماییـد که تن به ذلت و بـدبختی داده و به این وضع راضـی شـده ایـد، از سـعادت دور بـاد جمعیتی که به این کارها و به این کارفرماها راضی می شود.

اعتراف جنایتکار

جلسه ی رسـمی پایان یافت و دسـتور داده شد که اسـیران را به طور موقت در خانه ای که نزدیک مسجد اعظم بود جا دهند تا جریان را به مرکز نوشته و کسب تکلیف شود. جلسه ختم شد ولی از قیافه ی ابن زیاد خوانده می شد که از جریان عمومی این پیش آمد راضـی نیست.مجلس خلوت شده حالت خصوصـی تری به خود گرفت، عمر بن سـعد که فرمانده ی کل قوای کربلا حسـاب می شـد، و پیروزی را به اصـطلاح از عقـل و تـدبیر او بایـد دانست، حضـور داشت و بعضـی از خواص و نزدیکـان هم بودنـد.ابن زیـاد رو کرد به عمر بن سـعد و پس از تقـدیر و تشـکر گفت: لطفا آن نامه ای که درباره ی کشـتن حسـین به شـما نوشـتم رد کنید.پسر سـعد گفت: معذرت می خواهم، من پس از آنکه از فرمان شما توسط آن نامه اطلاع پیدا کردم دیگر در نگهداری اصل نامه توجهی نشده، مقصود را به اجرا گذارده، و بالاخره آن نامه در این گیر و دارها از

بین رفته است (قد ضاع).ابن زیاد قیافه را درهم کشید و گفت: چی؟! یک نامه ای که فرمان رسمی بوده و مدرک شناخته می شود محافظت نشده و از بین رفته است؟! من اطمینان دارم که شما این کاغذ را به منظور دیگری نگه داشته و می خواهی همه گناه را به گردن من بیندازی تا فردا پیرزنها هم که دور هم می نشینند بگویند شما بی تقصیر بوده ای، به خدا سوگند هیچ چاره ای نیست و حتما باید آن کاغذ را رد کنی!.پسر سعد، سخت ناراحت شده گفت: آقای ابن زیاد! من شما را نصیحت کردم، به خدا قسم، با آن نصیحت، شما که جای خود داری اگر پدر من هم بود حق او را ادا کرده بودم، تو خودت گوش ندادی، من چه تقصیر دارم؟ حس می کنم از این جریان خیلی راضی نیستی که این حرفها را می زنی.بعد به گفتارش چنین ادامه داد: اما من بدون تعارف بگویم هیچ کس از میدانی برنگشت بدبخت تر از من که از تو اطاعت کرده و فرمانت را برده، ولی خدای جهان را معصیت کردم، آری خدای جهان را معصیت کرده و این صحنه را در کربلا به وجود آوردم اما دیگر حالا- گذشته است و چاره ای نیست.یکی از برادران ابن زیاد که در جلسه بود (عثمان) گفت: آری، پسر سعد راست می گوید، خدا می داند من که دوست داشتم حسین کشته نمی شد گرچه پسران زیاد تا قیامت گرفتار دیگران بودند، برادر! عبیدالله!

او تو را نصیحت کرده و تو خود نشنیده و این کار زشت و سنگین را مرتکب شده ای!.

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

جلسه ی خصوصی هم به پایان رسید، شهر کوفه وضع شگفت انگیزی داشت، مردم به کلی حیرت زده و گویا عقل و شعور خویش را از دست داده بودند، تبلیغات قبلی ابن زیاد، کلمات زینب و ام کلثوم و علی بن الحسین علیه السلام، جریان جلسه ی عمومی فرمانداری که دهن به دهن در تمام خانه ها می گشت، همه و همه مردم را متحیر کرده که راستی به قول زید ابن ارقم خود را بنده و اسیر ابن زیاد کرده ایم؟! این چه کار زشتی بود؟! این چه گناه بزرگی بود؟! این چه صحنه ای بود پیش آمد؟! ما چه مردمی هستیم، ما خود حسین علیه السلام را دعوت کردیم، ما خود با مسلم نماینده ی او بیعت نمودیم، ما خود تسلیم ابن زیاد شدیم، ما خود کربلا رفتیم، و حالا متوجه می شویم که چه مردم ضعیف و بی اراده ای بوده و به قول دختر علی، ریسمان ایمان را رشته و بعد از هم گسستیم.این افکار و نظیر آن در مغز بیشتر افراد رفت و آمد داشته و گاهی هم بر زبانها می گذشت.ابن زیاد، برای آنکه تسلط خود را حفظ کرده و جلو این گونه مطالب را گرفته و نگذارد تبلیغات مخالف اثر زیادی ببخشد، دستور داد مردم بیایند مسجد و مطالب لازمی را بشنوند.

روز بعد، مردم، همان مردم گیج و سر گردان، همان مردم متحیر، همان مردمی که دیروز آن کلمات را از اسیران شنیده بودند، همان مردمی که آن گفتگوها را در مجلس ابن زیاد، دیده و شنیده بودند، به مسجد آمدند.مسجد پر از جمعیت شد، ابن زیاد با اسکورت مخصوص به خود که مرکب از شرطه ها، و فرماندهان کربلا، و جمعی از رجال بود وارد شده.ابن زیاد خود را آماده ی سخن گفتن کرده، و بالای منبر پس از حمد و ثنا فصلی در تعریف معاویه و پسرش یزید سخن راند و بعد گفت: شکر خدا که حق و اهل حق را آشکار کرد و امیرالمؤمنین یزید را فتح و پیروزی داده و دوستانش را نصرت بخشید و...ابن زیاد از این قبیل مطالب گفت و گفت تا رسید به اینجا که: شکر خدای را که دروغگو فرزند دروغگو را کشت...

شهامت یک نابینا

هنوز جمله اش تمام نشده بود که صدای رسایی از گوشه ی مسجد کلماتش را قطع کرده و فریاد زد: پسر مرجانه! خجالت بکش، حیا کن، دروغگو و دروغگوزاده تویی و پدرت، تویی و آن کس که تو را اینجا فرستاده و ریاست به تو داده است، ای دشمن خدا! اندازه دهنت حرف بزن، فرزندان پیغمبر را می کشی و بالای منبر در مسجد مسلمان ها این غلطها را می کنی؟! به تو نمی رسد که نسبت به پسران پیغمبر این جسارت ها را داشته باشی و...!

ص: ۲۰۹

ابن زیاد خیلی تعجب کرد: این کیست که این اندازه به خود جرأت می دهد و در این شرایط حرف می زند؟! کمی صبر کرده دید گوینده رها نکرده انتقاد خود را دنبال می کند، ناراحت شده فریاد کشید: این کیست فضولی می کند؟ بگیریدش!!. عبدالله بن عفیف کندی جواب داد: این منم حرف می زنم، تو ای دشمن خدا فکر می کنی مسلمانی و ایمانی داری؟! نسبت به خاندانی که خداوند در قرآن کریم ستوده و پاکشان معرفی کرده، و آیه ی تطهیر بر آنها فروفرستاده، جسارت می کنی؟! و دنبال کلمات خود فریاد کشید: واغوثاه! کجا رفتند پسران مهاجر و انصار؟ تا از این مرد طاغی و ستمگر که به زبان خدا و رسول نفرین شده است انتقام بگیرند.عبدالله بن عفیف، با این سر و صداها تمام مردم را به خود متوجه کرده و مجلس را درست به عکس آنچه ابن زیاد می خواست، به نفع خاندان پیغمبر کشید.ایمجا دیگر ابن زیاد آنقدر عصبانی شده، صدا زد: شرطه! او را بگیر بیاور جلو، همین جا در مسجد مجازاتش می کنم. مأمورین حمله کرده، و متقابلا بستگان و طرفدارانش از قبیله ی (ازد) حمایت کرده، و برای خاموش کردن سر و صدا وی را از مسجد بیرون بردند.عبدالله بن عفیف ازدی از دوستان خالص علی علیه السلام بوده، و در راه اسلام مجاهداتی داشته، و چشم راست خود را در جنگ صفین و چشم دیگرش را در جنگ جمل در رکاب علی از دست داده بود؛ وی بعد از

نابینایی، و شهادت علی، خود را از صحنه ی سیاست کنار کشیده و غالبا در مسجد اعظم کوفه سرگرم عبادت یا گفتگوهای دینی بود.ابن زیاد که خود را در برابر صحنه ی غیرمنتظره دیده، و نه تنها از جلسه ای که تشکیل داده بود، نتیجه ی تبلیغاتی منظور را نگرفته، بلکه به عکس، تمام افکار و قلوب و دلها را متوجه فرزندان پیغمبر و شهدای کربلا ـ می بیند، باز سیاست خشونت و تهدید را تعقیب کرده و دستور داد این مرد نابینا را دستگیر کرده و به هر قیمت هست باید تحویل داده شود، او امروز خیلی تندی کرده و به ما جسارت نمود! ما هر چه ملاحظه ی قوم و قبیله اش کردیم بیشتر جری شده، تندتر می رفت، بروید او را بیاورید.برای دستگیری عبدالله، زد و خورد شدیدی بین قوای دولتی و افراد قبیله ی او به وجود آمده و عده ای کشته داده، و بالاخره طرفداران ابن زیاد به در خانه او رسیده و با شکستن در وارد خانه شدند (۱) ، او هم شمشیر را از دختر یگانه ی خود گرفته و دور خود می چرخید، و با شهامت مخصوصی از خود دفاع می کرد، تا بالاخره وی را دستگیر نموده و آوردند.ابن زیاد رو کرد به عبدالله و گفت: خدا را شکر که ذلیل و دستگیر شدی؛ عبدالله گفت: چرا ذلیل؟ به خدا قسم اگر چشم داشتم هم اکنون به تو می گفتم ذلیل هستم یا نه.

---

۱ – ۵۵. ببینید یک فرماندار زشت خو چقدر از خود راضی می شود که قوای اسلامی را برای گرفتن یک مرد نابینا صرف کرده، و او را با چه وضع شرم آوری دستگیر و به قتل می رساند، و نام آن را طرفداری از اسلام و حکومت اسلامی می گذارد!!.

ابن زیـاد بهتر از هر کس متوجه شـده بود که دسـتگیری عبـدالله دنبـال آن حرف هـایی که در مسـجد زده بود، از نظر تبلیغاتی بیشتر به ضـررش بوده و به تدریـج در مغز و فکر اطرافیـان نزدیـک هم نفوذ خواهـد کرد، ابن زیاد می خواست با یک نقشه ی درستی، آثار تبلیغی حرفهای عبدالله را خنثی کند، او نقشه کشـید که کشـتن اباعبدالله الحسـین علیه السلام را صددرصد لازم و عمـل صـحیحی جلوه دهـد، بهمین جهت رو کرد به عبـدالله و گفت: یـابن عفیف! نظر تو دربـاره ی عثمان چیست؟عبـدالله هم برخلاف انتظار او، با شـهامت کامل گفت: یا عبـد بنی علاج! یابن مرجانه! تو را چه کار که عثمان خوب بود یا بد! خوب کرد یا بـد! مطمئن باش خداونـد بین او و بنـدگانش به عـدالت رفتار خواهد کرد.عبدالله که از جان گذشـته بود و به کمک احتیاج نـداشت، پیش از آنکه ابن زیاد سؤال دیگری بکنـد گفت: یابن مرجانه! تو اگر راست می گویی، از من بپرس که درباره ی تو و پـدرت، دربـاره ی یزیـد و پـدرش چه نظر دارم! تـا حقایق ناگفتنی را بگویم.ابن زیاد که فهمیـد عبـدالله می خواهـد پای چه حرفهـایی را به میـان بکشـد، و موجبـات رسـوایی او و خانـدانش به زبـان آیـد، بـا نهـایت زیرکی حرف را قطع کرده و گفت: عبدالله! دیگر با تو سخن نمی گویم تا مرگ را بچشی.عبدالله با صدای بلند که همه ی اهل جلسه شنیدند گفت: الحمدلله، خدا را شکر، ابن زیاد! بدان پیش از آنکه تو پا به دنیا بگذاری، من از خدای

خود خواسته بودم که شهادت در راه دین را نصیب من گرداند، و من به دست شقی ترین مردم کشته شوم، در جنگهای گذشته شرکت کردم ولی به فیض شهادت نرسیدم، از وقتی که چشم های خود را از دست دادم دیگر امیدی نداشته، مأیوس بودم، حالا معلوم شد خداوند به من عنایت داشته دعایم مستجاب شده، و به دست تو شهید خواهم شد!.ابن زیاد که با شنیدن این کلمات دنبال آن صحنه های گذشته، از فرط غضب حالش را نمی فهمید و نمی توانست درک کند که گناه، گناه دیگری را از بین نمی برد، با نهایت خشونت صدا زد: ببرید گردنش را بزنید؛ بردند و شهیدش کردند.

شما ای خوانندگان

خواننده ی گرامی! شما خود بیاندیشید و ببینید حساب اباعبدالله الحسین علیه السلام چه اندازه دقیق بوده، و چرا با زن و بچه به کربلا آمده، و به آن همه نصیحت ها وقعی نگذاشت؟! حضرتش زن و بچه همراه آورده تا در صورت شکست و کشته شدن هم راه موفقیت باز باشد، تا همین زن و بچه، همین اسرا، از این فرصتها استفاده کرده و حقایق را دنباله ی شهادتش گفته، و موجی به وجود بیاورند.همین زن و بچه، همین اسرا، با گفتن یک سلسله مطالب چنان موجی به وجود بیاورند که هرچه بیشتر در آرامش آن بکوشند خروشانتر گشته و خطرناکتر جلوه کند.

ص: ۲۱۳

برای واژگون کردن اساس استبداد و ستمگری یزید و آشنا کردن مردم به یک حکومت واقعی اسلامی راه دیگری نیست باید این زن و بچه را همراه برد، اگر پیروز شدیم چه بهتر، اما اگر شکست خوردیم باید اسیران ما وضعی داشته باشند که با سخن گفتن در دلها نفوذ کرده و موجبات لغزش و ریزش پایه های حکومت ستمگران را فراهم کنند، و دنبال آن هدف اصلی ما جلو خواهند آمد، اگر ستمگران کنار رفته و دستشان از اجتماع مسلمین کوتاه شده، اسلام و نوامیس مقدس الهی که بر اساس فطرت و نهاد بشر نهاده شده است نه تنها از خطر سقوط نگهداری بلکه خود به خود تقویت شده و به حکومت خود خواهد رسید.آن همه کلمات اسیران آل عصمت که با آن نفوذ و قاطعیت خاص به خودشان حقایق را تشریح کردند، و بعد آن، گفته های زید بن ارقم، و دنبال آن جریان عبدالله بن عفیف که یکی پس از دیگری به ضرر دستگاه تمام شد، و حداکثر استفاده ی تبلیغاتی بر علیه حکومت استبدادی یزید و ابن زیاد کردند، تا آنجا که از وضع گفتگوی ابن زیاد با عمر بن سعد درباره ی آن نامه دانستیم که جریان از چه قرار بوده و حتی در فکر خود آنها هم اثر گذارده، اینها و نتایج دیگری که در آینده به آنها آشنا می شویم اثر همراه بودن زن و بچه حسینی است.ما اینجا از کوفه خداحافظی کرده، دنباله ی قافله و هدف اصلی آن به طرف شام می رویم، شما هم اگر موافقید بسم الله.

ص: ۲۱۴

کسب تکلیف و اجرای دستور

ابن زیاد جریان کربلا را برای یزید نوشته، و درباره ی اسیران کسب تکلیف کرد، و طی یک نامه، فرمانداری مدینه را هم از اوضاع مطلع ساخت، از شام پس از تقدیر و تشکر دستور داده شده بود که اسیران را به همین صورت به همراهی سرهای کشتگان بفرستید.اما در مدینه عکس العمل تأثرآوری داشت، چنان صدای گریه و زاری از محله ی قریش و خاندان پیغمبر برخاست که کم کم شهر را تحت تأثیر گذاشت، و هر کس خبر شهادت حسینی را می شنید، بر مسببین لعن و نفرین فرستاده و به چشم نفرت به دستگاه حکومت یزید نگاه می کردند.در یک جلسه ی رسمی که جمعی از بزرگان نشسته بودند، یکی از افراد رو کرد به عبدالله بن جعفر و گفت: راستی، به شما تسلیت می گویم، شنیده ام بچه های شما هم آنجا کشته شده اند، این پیش آمد را باید از چشم حسین ببینید.عبدالله بن جعفر، تا این جمله را شنید سخت در غضب شده، و با نهایت تندی و خشونت یک تو دهنی به گوینده زده، و بعد گفت: من افتخار می کنم که اگر خود نبودم تا در رکابش کشته شوم بچه های من بوده اند، به خدا سوگند اگر می دانستم کار به اینجاها می کشد من هم به او می پیوستم.آری نه تنها عبدالله بن جعفر، شاید هیچ کس فکر نمی کرد این دستگاه

ص: ۲۱۵

ستمگر، دامن ظلم و جنـایت را تـا اینجا بکشـد، همه فکر می کردنـد که این مبارزه ی سـنگین و خطرناک است، اما تا اینجاها پیش بینی نمی شـد.به دسـتور ابن زیاد، قافله ی اسـیران از کوفه به عزم شام حرکت داده شد، مردی که مأمور رساندن آنها بود بسـیار تنـد و خشن بوده و دست کمی از مأمور رسانـدن آنها بود بسـیار تند و خشن بوده و دست کمی از مأمور حمل سـرهای شهیـدان نـداشت، تنـدی و خشونت آنان تنها دلیل بود که علی بن الحسـین علیه السـلام که مرد قافله حساب می شـد، در تمام طول راه، حتی یـک کلمه هم بـا آنهـا حرف نزد.دربار شام به انتظار رسـیدن این قافله که پیک فتـح و پیروزی حساب می شـد دقیقه شـماری می کرد، پـایتخت، در عیش و نشـاط مخصوصـی فرورفته بود، همه این پیروزی را به فـال نیـک گرفته، موفقیت خلیفه و پادشـاه خود را خواسـتار بودنـد، اگر یـک نفر غریبه وارد شـهر می شـد به خوبی احساس می کرد که گویا مردم یک جشن ملی سـرپا کرده و عیـد رسـمی دارنـد.این انتظار به پایان رسـید و قافله ی اسـیران به همراهی سـرهای شـهیدان از دروازه ساعات در میان هزاران تماشاچی که به استقبال آمده بودند وارد شد!!.این قافله به شهر رسید، و در میان انبوه جمعیت کوچه و خیابانهـا را یکی پس از دیگری پشت سـر گذاشـته و تا پای دارالخلافه و کنار دیوار بلنـد کاخ حکومت یزیـد بـدرقه شد.شـهر دمشق جشن داشت و انتظار دربار به پایان رسید.

ص: ۲۱۶

مجلس شاهانه

یزیـد بر تخت خـود تکیه کرده، و تـاجی که بـا جـواهرات تزیین شـده بـود بر سـر داشت، درباریـان و اشـراف بر کرسـی هـای مخصوصی نشسته و سفرای کشورهای دور و نزدیک که به مناسباتی شام آمده بودند حضور داشتند، و مجلس، شکوه و جلال شاهانه ای به خود گرفته بود.دسـتور ورود اسـیران صادر شـد، جایگاه زنان و دختران را در عقب تخت معین کرده بودنـد، تنها علی بن الحسـین علیه السـلام بود که در طرف راست که رابط بین جلسه و اسـیران بود ایسـتاد، سـر مقـدس اباعبـدالله را هم در ظرف طلایی جلو روی یزید گذاردند.این همین سـر بود که با قیافه ی ملکوتی خود توجه همه را جلب کرده و مجلسـیان را به خود مشـغول داشـته بود، همه فکر می کردنـد صـاحب این سـر کیست؟! و جریـان کـار این اسـیران چیست؟! قیافه ی رقت بار اسـیران، و روشنی چهره ی صاحب سر آنقدر گیرندگی داشت که شخص یزید را هم تحت تأثیر گذاشت!.کسی که حامل سر بود برای خوش آمد یزید گفت: تا رکاب مرا باید از جوایز پر کرده و طلا و نقره بریزی زیرا کسـی را کشـته و سرش را برایت آورده ام که بهـترین مردم بوده و عـالیترین نسب را دارا است.یزیـد گفت: اگر چنین بود چرا او را کشتی؟! گفت: برای شـما و جوایز شما!.

یزید هم بدون معطلی دستور قتلش را صادر کرده و گفت: ببرید اعدامش کنید.زهیر بن قیس که مأمور رساندن این قافله بود، پیش آمده جریان را به تفصیل باز گفت.یزید هم کاملا گوش فراداده و حرفها را شنیده، و گاهی آثار خرسندی بر چهره اش آشکار و گاهی قیافه را درهم می کشید تا گفته های پسر قیس پایان یافت. یزید سر بلند کرده و گفت: من از شما تشکر می کنم، اما بدون کشتن حسین هم می توانستید رضایت مرا فراهم کنید، من اگر خود شخصا با او روبرو می شدم حتما او را می بخشیدم، من اگر بودم به هیچ قیمت با جنگ و کشته شدن حسین موافقت نمی کردم، من این اشتباه را از چشم ابن زیاد می بینم، از رحمت خدا دور باد پسر مرجانه که کار را به اینجا کشانید، ولی حالا دیگر چاره ای نیست قضای الهی بوده و گذشته است.بعد، یزید رو کرد به اهل مجلس و برای اطلاع عموم در حالی که به سر مقدس حسین اشاره می کرد گفت: این آقا بر من بزرگی می فروخت، او می گفت: جد و پدر و مادرم از جد و پدر و مادر یزید برتر بوده، و خود را هم از من بهتر می دانست.معنی اینکه می گفت من از یزید بهترم این بود که به خلافت و سلطنت ما چشم دوخته بود، همین حرفهایش بود که او را به کشتن داد، اما این که می گفت جدم بهتر از جد یزید بوده، راست می گفت، اینکه معتقد بود

مـادرش بهتر از مـادر من بوده، درست می گفت، اما اینکه فکر می کرد که پـدرش بهتر از پـدر من بوده یا خودش بهتر از من است اشـتباه می کرد، او مگر ندید که پدرم با پدرش جنگید و خداوند حق را روشن کرده و ملک را به پدرم داد، او که خیال می کرد خود بهتر از من است، مگر این آیه ی قرآن را نخوانـده بود «قـل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء».یزیـد این کلمـات را خیلی محکم و بـا اطمینـان ادا می کرد، و کم کم گرم شـده و غرور و نخوت سـراپایش را گرفته، و بـا چوب دستی کوچک شاهانه اش به لب و دندان حسـین اشاره کرده و کلمات نامناسبی بر زبان آورده، و می گفت: حسین! جهان را چگونه دیدی؟ چه لب و دندان زیبایی داری! چه زود آثار پیری در چهره ات آشکار شده؛ و بعد اشعاری چند که افکار و احساساتش را نشـان می داد خوانـد:لیت اشـیاخی ببـدر شـهدوا جزع الخزرج من وقع الأسـل فأهلوا و اسـتهلوا فرحا ثم قالوا یا یزیـد لا تشـل داشت این اشـعار را می خوانـد و بـا چوبش اشـاره می کرد که ناگاه برخلاف انتظار، یکی پیش آمـد و با صـدای بلنـد گفت: یزید! چوبت را بردار، خدا گواه است که من خود دیدم که رسول خدا این لب و دندان را می بوسید و می گفت: نفرین باد بر کشـنده ی تو.این جملات، همه را متوجه کرد، و یزیـد دیـد نزدیـک است وضع مجلس دگرگون شود، فریـاد زد: صـدا نکن، ببریدش بیرون؛ که مأمورین او را کشان کشان از جلسه بیرون بردند.

ص: ۲۱۹

دختر علی مجلس شاهانه را تخسیر می کند

مجلس آرام گرفت، پیش از آنکه یزید گفته های خود را دنبال کرده و باز از آن حرف های خودپسندانه و عامیانه بزند، همه شنیدند کسی شروع به سخن کرده و دارد حمد و ثنا می گوید و آماده یک گفتگوی طولانی است، وقتی توجه کردند، دیدند زینب دختر علی است، او جلوتر آمده و یزید را مخاطب ساخته و می گوید: «ثم کان عاقبه الذین اساؤا السوءی ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن» (سوره روم، آیه ۱۰) عاقبت کسی که دست به گناهان زده، و دامن به زشتیها آلوده اند، همین است که آیات خدا را تکذیب کرده و کتاب الهی را مسخره می کنند.یزید! تو خیال می کنی اگر به دستورت بر ما سخت گرفته شده و پس از شهادت عزیزانمان ما را به صورت اسیران به اینجا آورده ای، ما پیش خدا کوچک شده و یا تو پیش او بزرگ شده ای؟!.یزید! تو فکر می کنی این پیروزی به خاطر موقعیتی است که پیش خدا داری؟!تو گمان می کنی چون خدا دوستت دارد کارت به اینجا کشیده و از این رو باد به دماغ خود انداخته و شانه هایت را بالا گرفته و سینه را جلو داده ای و خوشحال و خندان از این موفقیت بحث می کنی؟!.یزید! باور کرده ای که اگر دنیا به کام تو می گردد، و جنگ به نفع تو

فتح می شود، و حق و حکومت ما را غصب می کنی، به خاطر آن است که پیش خدا محبوب هستی؟!عجب!! کمی آهسته تر، اینقدر تند مرو، تو مگر قرآن نخوانده ای؟ تو مگر این آیات را فراموش کرده ای؟ مگر نمی دانی خداوند در قرآنش چه می گوید؟!.«کفار و ستمگران، گمان نکنند که ما به آنها وسیله و مهلت می دهیم به نفع آنهاست، یا مورد علاقه ما هستند، نه، بلکه برای آن است که گناه بیشتری مرتکب شده و عذاب ذلت بار و سخت تری به آنها برسد» (۱) .یزید! ای پسر کسی که جدم رسول خدا وی را آزاد کرد (۲) ، تو خیال می کنی پادشاه عادلی هستی؟ آیا این عدالت است که زنان و کنیزانت پوشیده و آزاد باشند اما دختران رسول خدا را به این صورت در مجلسی عمومی احضار کنی؟! اف بر تو و بر این عدالتت،، راستی تو عادلی؟! و به دستورت دختران و فرزندان پیغمبر را شهر به شهر به رسم اسیری گردانده و به سوی تو بیاورند؟!.گویا اینجا زینب خود را مخاطب ساخته و این چند جمله را به یزید

۱- ۵۶. «و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی اهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین» (سوره آل عمران ۳، آیه ۱۷۸).

۲- ۵۷. اشاره است به داستان فتح مکه، و جمله ای که رسول خدا فرموده است: انتم الطلقاء.

می گوید: زینب! از چه کسی می توان امید داشت؟ از کسی که جگر پاکان را در دهان گذاشت (۱) و گوشتش از خون شهیدان رویید؟!.آری، خیلی جای شگفت نیست، اگر با کمال پررویی این اشعار را می خوانی و برای جنایات خود ناز شصت می خواهی و با چوب دستیت به لب و دندان اباعبدالله که سید جوانان اهل بهشت است می زنی؟!.آری، چرا نزنی و نخوانی؟ در صورتی که با ریختن خون فرزندان پیغمبر، دلت آرام گرفته و قلبت خنک شده است!!.زینب سخن می گفت و تمام اهل مجلس در سکوت غم انگیزی فرورفته بودند، تن صدای زینب چنان همه را گرفته بود که حتی شخص یزید گویا جرئت نمی کرد سخنانش را قطع کند، دختر علی آنقدر صریح و روشن بحث می کرد، آنقدر منطقی و مستدل حرف می زد که مجلس را در تسخیر خود درآورده بود.بحث زینب که به اینجاها کشید سر به آسمان بلند کرده و در حضور تمام شنوندگان گفت:پروردگارا! تو حق ما را از کسانی که غصب کرده اند بگیر.بارالها! تو از کسانی که به ما ظلم کرده و خون ما را ریخته و طرفدارانمان را کشته اند انتقام بگیر.

ص: ۲۲۲

۱- ۵۸. چون یزید در اشعارش به جنگ های گذشته مثل بدر اشاره کرده بود، زینب کبری با همان اشاره مفتضحش ساخت و اشاره به دستور هند، جده او کرد که دستور داده بود جگر حمزه را از سینه درآورند و در دهان گذارد.

زینب دوباره رو کرد به یزید و گفته های خود را چنین ادامه داد:یزید! به خدا قسم، آنچه ظلم کردی به خودت کرده ای، خون های پاکی را ریخته و حرم محترمی را اسیر کرده ای! بدون تردید در روز قیامت با پیغمبر خدا روبرو خواهی شد و حق فرزندان رسول را از تو خواهند گرفت، تو گمان مکن شهدای راه حق مرده اند، آنان زنده و در پیشگاه حق مرزوقند، تو را همین بس، حاکمیت خدا و خصمت رسول خداست.یزید! همین امروز و فردا معلوم می شود، چه کسی زمینه را برای تو فراهم کرد و تو را بر دوش مسلمین سوار، آری، ستمگران را همیشه جانشینان بدی است.یزید! خسته و مصیبت زده هستم، فکر نکن که از سخن گفتن با تو پروا دارم، گرچه برای من زحمت و ناراحتی بیشتری فراهم کند، تو از نظر من بسیار کوچکی، با این جنایات بزرگی که مرتکب شده ای سرزنش و نکوهش تو را خیلی لازم می دانم، اما چه کنم چشمم گریان و سینه ام بریان است.خیلی شگفت است، حزب شیطان و پسران آزادشدگان جدم رسول خدا، حزب الله را کشته و دستشان به خون ما آغشته و با دهن ها و حرف هایشان جگر ما را می خورند!!.زینب گفت و گفت تا رسید به اینجا که با حرارت و صراحت بیشتری فرمود: یزید! آنچه می خواهی کوشش کن، هر چه می توانی حیله و تزویر

ص: ۲۲۳

بکـار ببر، به خـدا قسم غیر ممکن است بتوانی نام ما را خاموش و مکتب ما را برچینی، تو را فرصتی چنـد روزه بیش نیست، تو نمی توانی مقدسات مکتب ما را (که همراه فطرت بشـر پیش می رود) از بین ببری، این قدرت و نفوذ تو موقت، و این سـلطنت و حکـومت تو چنـد روزه است، این روزهـا سـپری خواهـد شـد، و صـحنه هـای دیگری پیش خواهـد آمـد، یزیـد! آن روز که بگوینـد: نفرین بـاد بر سـتمگران تـو در کـدام طرف قرار داری؟!.یزیـد! خـدا را شـکر که پیشـینیان مـا بـا سـعادت گذشـتند، و بعـدیهامان بـا رحمت و شـهادت، از خداونـد بر آنها ثواب بیشتری خواسـته و عنایت زیادتری را خواهانم، اوست خـدای یگانه مهربـان.زینب دیگر خسـته شـد، و بـا آنکه اصـول مطـالب را گفته بود، سـکوت کرد.یزیـد در برابر تمـام این گفتگوهـا چنـان مجـذوب و تسـخیر شـده بود که نه تنهـا سـخنان زینب را قطع نکرده بلکه بطور محسوس تحت تـأثیر قرار گرفته، و تنها عکس العملی که نشان داد این بود که گفت: افراد مصیبت زده چه اندازه از خود گذشـته و مرگ را آسان می گیرند، و از خطرات، کوچکترین پروایی ندارند؛ و بعد رو کرد به علی بن الحسـین علیه السـلام، و به اصـطلاح می خواست جواب حرف های زینب را بگویـد، صـدا زد: ای فرزنـد حسـین! این پدرت بود که قطع رحم کرد، و حق ما را رعایت ننمود، و در سـلطنت با ما منازعه کرد و کار را به اینجا کشاند.حضرتش یک آیه قرآن تلاوت کرد که یزید جواب اصلی خود را

دریافت، و با ذکر آیه دیگری (۱) ، خود را از بحث خارج نمود و دانست که تعقیب این گفتگوها بیشتر به ضرر او خواهد بود، ناچار رو کرد به اهل مجلس و گفت: به نظر شما من با این اسیران چه کنم؟!.هر کس سخنی گفته، و برای خوش آمد یزید، خودشیرینهایی کردند تا آنکه نعمان بن بشیر گفت: یزید! ببین اگر پیغمبر خدا الآن اینجا بود، با آنها چه می کرد، تو هم همانطور رفتار کن!!.یزید گفت: راست می گویی!؛ و از آن به بعد بنای ملایمت گذارد که نمونه های آن را خواهیم دید.

قضاوت شما

خواننده گرامی! حالا می توانید به خوبی قضاوت کنید که چرا حسین، زن و بچه همراه آورد!! چرا حضرتش در یک سفری که هم خود پیش بینی می کرد، و هم تمام رفقا و دوستانش تذکر دادند که خطرناک بوده و ممکن است کار به جاهای باریک، برسد، یک مشت زن و بچه را همراه برد!! حال می توانید بفهمید که چرا حسین به نصیحت و اندرز دوستانش اعتنا نکرده و آنان را با جواب های مختلف و متناسبی ساکت نموده، و با

۱- ۵۹. علی بن الحسین (ع) این آیه را تلاوت فرمود: «ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیره» (سوره الحدید ۵۷، آیه ۲۲) یزید گفت: «و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر» (سوره شوری ۴۲، آیه ۲۹).

خانواده خود رو به یک چنین سفر خطرناکی گذارد!!.این همین زن و بچه بودند که توانستند از فرصت های زودگذر، بهترین استفاده را کرده و توده مردم را به هدف اصلی حسین علیه السلام آشنا کنند.این همین زینب، خواهر بزرگ، و بزرگترین زنان قافله بود که توانست شهر کوفه را دربست تحت تأثیر گذارده و فرمانداری عراق را محکوم کند.این همین زینب و دنبال او خواهر کوچکتر و بعد فرزند برادرش بودند که توانستند با آن سخرانی های پی درپی، تمام تبلیغات شوم یزید و ابن زیاد را خنثی کرده و جنایاتشان را برملا سازند.اگر این زن و بچه همراه حسین نباشند، در صورت شکست و کشته شدن، کوچکترین ثمری از این مبارزه گرفته نخواهد شد.این زن و بچه باید همراه باشند، اگر با فتح و پیروزی روبرو شدیم چه بهتر وگرنه آنها بتوانند تمام هدف ما را بحث و تشریح کرده و مبارزه را به ثمر برسانند.این همین زن و بچه هستند که می توانند در حساس ترین مراکز حکومت غاصبانه یزید از فرصت استفاده کرده و با شهامت کامل حقایق را بیان کنند.این همین زینب است که با کلمات صریح و قاطع خود می تواند مغز مجلسیان یزید را تسخیر کرده، و روبروی یزد تمام جنایاتش را روی پرده بریزد.

ص: ۲۲۶

این همین خواهر بزرگ حسین علیه السلام، دختر علی علیه السلام است که با دیدن آن همه مصیبت و پیمودن آن راه طولانی اسارت، مجلس شاهانه، او را نگرفته، و با نهایت شهامت می تواند تمام حقایق را بیان کرده و افکار و عقاید اشخاص را تکان داده، و در حقیقت پایه های حکومت جابرانه یزید را لرزانده، و مبارزه ما را به ثمر برساند.حالا تصدیق می کنید معنی جمله ای که حسین فرمود چیست؟ حالا اعتراف می کنید اینکه حسین در جواب برادرش محمد بن حنفیه می گوید:خواب دیده ام که باید این زن و بچه اسیر شوند، چه تعبیری دارد؟!.زینب را به این دلیل همراه می بریم که بر فرض شکست، در طول راه از کربلا- تا مدینه، با استفاده از فرصت ها، دنیای اسلام را متوجه کرده و با بحث و تشریح جنایات حکومت جابرانه ی یزید، موجبات واژگون شدن بنیان استبداد و ستمگری را فراهم نموده، و بالنتیجه اسلام و مسلمین را از چنگ خودخواهان نجات بخشیده، تا نوامیس الهی جای خود را در اجتماعات آزاد باز کنند.هدف اصلی، نجات بخشیدن اسلام است از سقوط، با سقوط اساس استبداد و ستمگری حکومت بنی امیه، رسیدن به این هدف گران و سنگین بوده، اما ارزش واقعی آن، تمام مصیبت ها را آسان می کند، صحیح است که در راه رسیدن به این هدف باید شهید شد، کشته باید داد، به اسارت باید رفت، اما چاره دیگری وجود ندارد، جز چشم پوشی از اساس اسلام، آن هم غیر ممکن است، شهید می شویم، کشته می دهیم، به اسارت

می رویم، دیر یـا زود به نتیجه خواهیم رسـید.خواننده گرامی! کلمـات زینب را یـک بـار دیگر مراجعه کنیـد، اطراف جملات منطقی و مسـتدل او فکر کنیـد و ببینیـد آیا راستی می توان گفت:این زینب است که با این منطق نافـذ و سـخنان قاطع خود، نه تنها قلوب رجال و شخصـیت های کشوری و لشکری را تکان داد، بلکه مغز یزید را هم لرزاند!.واقعا می توان ادعا کرد که این کلمـات مسـتدل و اساسـی زینب بود که نه تنها رژیم سـیاست یزیـد را از همان موقع تحت تأثیر گـذاشت، بلکه برای حسـین و هـدف مقـدس او در مغزها و افکار جای شایسـته ای باز کرد!.جدا باید گفت تمام شورشـهایی که بعدا بر علیه دسـتگاه حاکمه یزید به وجود آمد، و به تدریج حکومت بنی امیه را منقرض کرد، از شـهادت حسین که اسرار و رموز آن را زینب کبری برملا سـاخت ریشه می گیرد، و به عبـارت سـاده تر بایـد گفت: منطـق زینب در نجـات اسـلام از دست حکومت خودسـرانه بنی امیه دنباله شـهادت برادرش حسـین و حوادث دیگر، سـهم بزرگی داشت.آری، این نتایـج را، آن روز نمی شد به دوسـتان حسـینی بفهمانی، این اسـرار را، آن روز و در آن شـرایط نمی توانسـتند درک کننـد، اما گـذشت زمان که حقایق را آشـکار می کنـد، نشـان داد که حسـین بن علی علیه السـلام بـا همراه بردن زن و بچه، یک پیش بینی دقیقی داشـته که بـدون آن ممکن بود تمام زحمات، بدون نتیجه بماند.

سیاست عوض می شود

یزید سیاست خود را عوض می کند، این صحنه های پی درپی، در افکار مردم نفوذ کرده ممکن است توسعه نارضایتی، کار را به جاهای خطرناک بکشاند، با نرمش و ملایمت، با محبت و عطوفت به بازماندگان حسین می توانیم از خطر جلوگیری کنیم.دستور تازه ای صادر شد، تمام قید و بندها، محدودیت ها کنار رفت، زنان و دختران حسین مورد احترام قرار گرفتند، از خواهر بزرگ حسین تجلیل شد، در گریه و عزاداری آزادند، علی بن الحسین که یادگار اوست مورد نوازش قرار گرفت، انتخاب محل زندگی به اختیار حضرتش واگذار شد، او برگشتن به مدینه را ترجیح داد، قرار شد پس از چند روزی که رفع خستگی و ناراحتی بشود وسایل حرکت آماده گردد، از طریق احترام، علی بن الحسین را در مجلس رسمی شرکت می داد، گاهی همراه خود به مسجد می برد، در همین روزها توقف در شام جمعه ای پیش آمد که طبق آداب و رسوم روز، شخص یزید که خود را خلیفه می داند باید به مسجد بیاید، علی بن الحسین علیه السلام را هم به مسجد آورد، جمعیت انبوهی برای نماز جمعه حاضر شده اند، سخنگو بالای منبر رفت، بر حسب برنامه ای که از زمان معاویه اجرا می شد شروع کرد از یزید و اجدادش تعریف فراوان کرده و بعد از علی و فرزندانش انتقاد سخت، و کم کم به مناسبت بحث روز اشاره به حادثه کربلا، و با چیره دستی مخصوص، تملق

و چاپلوسی از بنی امیه را به حد اعلا رساند.برخلاف انتظار یزید، برخلاف انتظار سخنگو و مردم، برخلاف شرایط محلی مجلس، یک وقت علی بن الحسین علیه السلام همین مرد اسیر و ناتوان فریاد زد: وای بر تو ای خطیب! خجالت بکش، رضای مردم را با سخط و غضب الهی معامله کرده ای؟! خاموش باش ای گوینده جهنمی، آتش، جایگاه تو باد با این سخنانت.بعد بلافاصله رو کرد به یزید و فرمود: بگذار تا من بالای این چوبها (۱) رفته و کلماتی بگویم که هم رضای خدا در آن بوده، و هم برای مجلس ثوابی داشته باشد.یزید، مؤدبانه گفت: نه خیر، نمی شود شما بنشینید.اطرافیان متوجه شده گفتند: امیر! اجازه بده برود منبر، ببینیم چه می گوید؟! یزید گفت: اینها اگر دستشان به جایی رسیده و زبانشان به سخن باز گردد، حتما علیه ما گفتگو خواهند کرد.اطرافیان گفتند: این جوان ضعیف را چه قدرتی است که بتواند علیه شما، آن هم در چنین مجلسی بحث کند، بگذارید برود منبر ببینیم چه می گوید؟!.یزید گفت: شما اینها را خوب نمی شناسید! اینها از خاندان پیغمبر و از

۱- ۶۰. منبری را که خطیب جهنمی بالای آن از ستمگران تعریف کند جز چوب نمی توان خواند.

اهـل علم و وحی انـد، و کمتر کسـی مثـل آنهـا از علم برخوردار است.بالأخره با اصـرار اطرافیان که من فکر می کنم از جریان مجلس یزید و سـخنان متین زینب سرچشـمه داشت موافقت کرده، و علی بن الحسـین علیه السـلام بالای منبر پس از حمد و ثنا چنین گفت:شـنوندگان مجلس! پروردگار جهان شش چیز به ما عنایت فرموده، و ما را به هفت چیز برتری بخشیده است، او به مـا دانش، و بردباری، و بزرگی، و فصاحت، و شـجاعت و محبوبیت اجتماعی را مرحمت فرموده است.خداونـد این امتیازات را به ما داده است که از ما است، پیغمبر برگزیده الهی، از ما است صدیق بزرگ، از ما است جعفر طیار، از ما است اسد الله و اسد رسـوله (علی)، از مـا است دو سـبط این امت (حسن و حسـین).مردم! خویشـتن را برای کسـانی که مرا نمی شناسـند معرفی می کنم، منم فرزنـد مکه و منی، منم فرزنـد زمزم و صـفا، منم فرزنـد کسـی که زکـوه در عبـای خـود کرده برای فقرا می برد، منم فرزند بهترین کسـی که لباس احرام به تن پوشـیده و سعی و طواف نمود و لبیک گفته و حج بجا آورد، منم فرزند کسی که از مسـجد الحرام تا مسـجد اقصـی برده شده و به معراج رفت، منم فرزند کسـی که جبرئیل او را تا سدره المنتهی برده...منم فرزند محمد مصـطفی صـلی الله علیه و آله و سـلم، منم فرزند علی مرتضـی که با کفار در میدان ها جنگید تا گفتند لا اله الا الله، منم فرزند کسی که در رکاب رسول جنگید تا شمشیرش شکسته و شمشیر دیگری

بـه نـام ذوالفقـار بـه او عنـایت شـد، آن کســی کـه در اسـلام دو هجرت کرد (حبشـه و مـدینه)...منـم فرزنـد فـاطمه خیر نسـاء العالمین...آنقـدر از حسب و نسب خود گفته و از فضایل رسول خـدا و علی مرتضـی و فاطمه زهرا (ع) ذکر کرد که مجلس را کاملاـ به خود متوجه کرده و قیـافه ی شـنودگان در هم پیچیـده شـد، و همه بـا تـأثر مخصوصـی به او نگـاه کرده و اشـک می ریختند (۱) .یزید احساس کرد که ممکن است فتنه ای به وجود بیاید، از طرف دیگر ظهر هم نزدیک شده بود، صدا زد: مؤذن کجاست؟ اذان بگوید.صدای الله اکبر بلند شد و کلمات علی بن الحسـین قطع، اشـهد ان لا اله الا الله تمام شد، علی بن الحسین فرمود: آری، خـدای از همه چیز بزرگتر بوده و سر تـا پـای وجود من به یگانگیش گواه است.همین که مؤذن گفت: اشـهد ان محمدا رسول الله، علی بن الحسین علیه السلام رو کرد به یزید و با صدای بلند فرمود: یزید! بگو ببینم، این

---

۱ – ۶۱. بـدیهی است در اسـلام خودفروشـی یا افتخار به حسب و نسب معنی ندارد، امام (ع) اینجا نه خودفروشـی کرده و نه به حسب و نسب افتخـار می کنـد بلکه بـا معرفی خود و ذکر این مطـالب، تبلیغـات شوم و ریشه دار معاویه و یزیـد را که در طول سالها بر علیه علی و پسـران علی شده بود، در مسجد دمشق قلب فرمانروایی بنی امیه بالای همان منبری که آن تبلیغات سوء می شد با استفاده از این فرصت ابطال می کند.

محمد جد من است یا جد تو؟ اگر بگویی جد تو است حتما دروغ گفته ای و اگر او جد من است، پس چرا فرزندش را کشته و عترتش را اسیر کرده ای؟ پس چرا پدرم حسین را شهید کرده ای و زن و بچه اش را به اسم اسیری به اینجا کشیده ای؟!...اذان تمام شد، علی بن الحسین هم از منبر به زیر آمد و یزید نماز را به سرعت برگزار کرده و به دارالخلافه بازگشت.یزید به خوبی احساس کرد که ماندن این اسیران به هیچ وجه صلاح او نبوده، و آنان به هر صورت حرف بزنند، راه بروند، با مردم گفتگو کنند، به ضرر او تمام شده و ممکن است با توسعه ی نارضایتی کم کم مشکل دیگری پیش بیاید؛ بازماندگان حسین از هر فرصتی استفاده کرده و بر علیه ما تبلیغ می کنند، خشونت و تندی هم با این شرایط صحیح نیست، ما جبران قتل حسین را به این زودی ها نمی توانیم بکنیم تا چه رسد به کارهای دیگر.بالاخره روی همین احساس، کاملا سیاست یزید عوض شده و قیافه ی محبت و دوستی به خود گرفت، و صریحا در جلسات رسمی گناه را به گردن ابن زیاد و پسر مرجانه می انداخت، در صورتی که نامه ی او را به ابن زیاد دیدید.بشیر را فراخوانده و دستور وسایل حرکت را فراهم، و سفارش کرد که آنان را با نهایت توجه و احترام به مدینه برساند.

کاروان به مدینه باز می گردد

بازماندگان حسین علیه السلام با نظارت بشیر راه دمشق را به سوی مدینه طی کرده، و نزدیکی های شهر بود که علی بن الحسین علیه السلام او را فراخوانده و فرمود: می توانی به شهر رفته، خبر ورود ما را برسانی؟.صدای بشیر در مسجد مدینه بلند شد:یا اهل یثرب لا مقام لکم بها...مردم شهر! دیگر جای توقف نیست، این فرزند حسین است به همراهی خواهران و فرزندان داغدیده اش به سوی شما آمده، و هم اکنون پشت دروازه ی شام...کلمات بشیر تمام نشده بود که سیل جمعیت به سوی آنها سرازیر گشت، شهر مدینه که هفت، هشت ماه بود حسین را ندیده، و کم و بیش اخبار ناراحت کننده ای شنیده بود، یکپارچه به حرکت آمد، صدای گریه و زاری بلند شد، مردم به استقبال آمده، چنان ولوله و غوغا شد که حتی محمد بن حنیفه که نزدیکترین اشخاص حساب می شد به زحمت توانست برادرزاده را ملاقات کند.من نمی دانم بیرون شهر مدینه وقتی محمد بن حنیفه جمعیت را می شکافت و به علی بن الحسین نزدیک می شد، وقتی این دو بزرگوار به هم رسیدند، وقتی این عمو، برادرزاده را در آغوش کشید و خبر شهادت حسین را از او شنید، چه صحنه ای به وجود آمد؟! زنان و دختران حسین

در اطراف آنها چه حالتی پیـدا کردنـد؟! بنی هاشم از زن و مرد که نزدیکتر بودند در چه حال؟! و مردم چه وضع داشـتند؟!آن روز که ضـبط صوتی نبود تا این ارتعاشات را روی نوار بگیرد و امروز بشنویم و ببینیم چگونه سخت ترین دل را می شکند، اما نوار دو رنگ شب و روز که بر صـفحه ی نیلگون چرخ می پیچیـد، دقیق ترین ارتعاش و عمیق ترین نفس های غم انگیز را در دل خود ضـبط کرد تا به موقع مناسبی به گوش جهان رسانده و ظلم و بیداد ستمگران را که به حد اعلا کشاندند معرفی کرده، و بالنتیجه دسـتشان از حکومت همیشـگی بر اسـلام و بشـر کوتاه گرداند.این قافله ای که پس از چند ماه به وطن اصلی باز می گردد وارد شـهر شـده، به خانه و زنـدگی خود فرود آمـد.من نمی گویم این صاحب خانه ها در و دیوار زندگی را چگونه می دیدند، اما از جریان طبیعی بپرسـید که زن و فرزند حسـین وقتی چشمشان به اطاق و محل عبادت و خواب حضرت می افتد چه حالتی پیدا می کنند؟ شما خود روی جریان طبیعی فکر کرده و تصدیق کنید که علی بن الحسین حق دارد همیشه گریان باشد، و اگر او را دلداری می دهند بگوید: شـنیدن کی بود مانند دیدن!! شـما شنیده اید که دست ظلم و استبداد پدر و برادرانم را با لب تشـنه کشت، اما من دیـده ام! تصدیق کنید که علی بن الحسـین حق دارد بگوید: من نمی توانم صدای، العطش، بچه ها را که

در آن شرایط وحشتزا به گوش می رسید فراموش کنم.شما خود روی جریان طبیعی فکر کرده و باور کنید که همسر باوفای حسین حق دارد بگوید: من دیگر زیر سایه نمی نشینم، برای آنکه ستمگران بدن مقدس حسین را در آفتاب سوزان گذاردند.آری، انسان، بسیاری از حوادث زندگی را به زودی می تواند فراموش کرده و خود را از ناراحتی آن خلاص کند، اما گاهی یک حادثه هر چند هم کوچک باشد در شرایطی واقع می شود که تا پایان زندگی به هیچ قیمت نمی توان فراموشش کرد.

شهر مدینه در سوگواری

آری، سیاست عوض شده بود و دستگاه حاکمه موافقت کرد که بازماندگان حسین مجلس سوگواری بگیرند؛ فرماندار مدینه با تشکیل مجلس سوگواری موافقت نمود اما چگونگی این مجالس را شما خود فکر کرده و از جریان طبیعی بپرسید، از او بپرسید که صاحبان عزا (علی بن الحسین و زینب کبری علیهماالسلام) در چه حالی بوده؟ و کسانی که برای عرض تسلیت می آمدند چه می گفتند؟!.مجالس سوگواری تشکیل شد، علاقمندان هم می آمدند، قطرات اشکی هم می ریختند.اما آیا دستگاه حاکمه موافقت کرد که بطور صریح از جنایتهای طرفداران یزید که در کربلا به نام اسلام مرتکب شده بودند بحثی بشود؟!.

آیا اجازه دادند که رسما کسی منبر رفته، جریان قتل و شهادت حسینی را تشریح کرده و حرف های حضرتش را آشکارا بگوید؟!.آیا فرماندار مدینه موافقت کرد که در مجلس سوگواری، علی بن الحسین یا دیگران، حرفهای منطقی خود را بگویند و دلیل شهادت حسین و یارانش را از دستگاه بخواهند؟!.آیا هیئت حاکمه اجازه می داد که درباره ی حوادث کربلا بحث شده، و مطالب با تجزیه و تحلیل تشریح گردد، یا فقط موافقت شده بود که مردم گریه کنند، و اگر مجلس سوگواری از مسأله ی گریه پا فراتر می گذاشت فورا توقیف شده و گوینده را به اسم آشوبگر و مخالف مصالح مملکت دستگیر، و تحویل زندانش می دادند؟!. و بالاخره، آیا سوگواری مدینه هم مثل سوگواری های ما باید فقط برای گریه باشد، یا درباره ی هدف های عالی و مقدس شهدای کربلا هم گفتگو می شد؟!.من فکر نمی کنم آن حکومت دیکتاتوری یزید و طرفداران نادانش اجازه داده باشند که در جلسات سوگواری مدینه بحث های اساسی و گفتگوهای سیاسی مطرح شود!.درست است که سیاست یزید عوض شده بود و ملایمت را اصلح می دید، اما ستمگران اگر سیاستشان هم عوش می شود، در مجرای سیاست دیگری است، نه آنکه از باطل به حق گرایند و از کفر به ایمان رو کنند.

در هر صورت و بـا هر کیفیت مجـالس سو گواری مـدینه بر گزار شـد و مـا خصوصـیات آنها را نمی توانیم بـدانیم.ما اینجا نمی خواهیم دنبال آن جلسات و خصوصـیات آنها رفته و روضه خوانی کرده، بلکه دنبال نتایج و هدف اصـلی داستان می رویم.می رویم تا ببینیم این کاروانی که در چنـد ماه پیش با آن وضع، مدینه را ترک گفته و امروز با این وضع به وطن باز می گردد چه ره آوردی همراه دارد؟!.آیـا جز غـم و انــدوه، غیر از تـأثر و رنـج، بیش از افســردگی و دلشکســتگی چیز دیگری هـم آورده است؟!.کاروانی که با عزیزان رفته و آنان را از دست داده بر می گردد، چه سود کرده؟!.

ره آورد قافله ی کربلا

آری این کـاروان در عین آن که عزیزان خود را از دست داده و رنـج و محنت هـا همراه دارد، یـک ره آورد قیمتی هم آورده است.این کاروان توانسته است دنیای اسلام را متوجه کرده، پایه های حکومت ستمگران را بلرزاند.این کاروان توانسته است از هر فرصتی اسـتفاده نموده و با تبلیغات پی درپی علیه حکومت یزیـد، موقعیت بنی امیه را به خطر بیاندازد.یزید فکر می کرد، با استبداد و خودسری می شود جلوی نارضایتی

عمومی و خشم ملت را گرفته و به حکومت خود ادامه داد، او فکر می کرد گناه، جبران گناه را می کند.یزید با این فکر غلط در برابر این قیام ها دست به خرابکاری ها و خونریزی های وحشتناکی زد؛ مدینه، آن شهر مقدس را قتل عام، و کعبه، خانه ی خدا را خراب نمود، و عواطف دینی توده ی مردم چنان جریحه دار شد که دیگر قابل معالجه نبود.عراق در آتش انقلابی فرورفت که تا مدت ها دیگر روی آرامش را ندید.عکس العمل های افکار غلط یزید، حکومت بنی امیه را به سقوط نزدیکتر می کرد.حرکت این کاروان از مدینه به کربلا، و از کربلا به مدینه، چنان اثری در سراسر مملکت گذارد که گویا یک بسیج عمومی علیه بنی امیه به وجود آمده، و بالاخره حکومت آنان را ساقط و منقرض ساخت.آری، کربلا و اسیران توانستند محیط را عوض کرده و تا دستگاه دیگری روی کار بیاورند، تا در فرصتهای آن اسلام و معارف اسلامی آنطور که هست معرفی شود.آری، کربلا و اسیران آن توانستند اسلام و مسلمین را از خطر سقوط نجات بخشیده، نسل های آینده را به روح مقدس دین الهی آشنا کنند.ما این بحث را با ذکر دو شکل و جواب خاتمه داده، و در پایان، یک بحث کوتاه علمی و لازم را متذکر خواهیم شد انشاءالله.

روشنفکران به حسین ایراد می گیرند

کسانی که خود را روشنفکر می دانند، به حضرتش ایراد گرفته می گویند: حسین جان! شما از این غائله چه نتیجه گرفتید، جز آنکه خود و یارانتان را به کشتن داده، و زن و بچه تان به اسارت رفته، و دستگاه حاکمه وقت بیشتر جری شده آن ناراحتی های پی درپی برای جامعه ی اسلامی به وجود آمده، و کار به قتل عام مدینه و خراب کردن کعبه کشید؟!.درست است که حکومت بنی امیه منقرض گشت اما به جای آن، یک حکومت عادلانه ای هم روی کار نیامد، دستگاه بنی عباس هم دست کمی از بنی امیه نداشتند، آنها هم ظلم و ستمگری های فراوانی داشته، و بالاخره بعد از حادثه ی کربلا حکومت اسلامی حتی برای چند روز هم به دست پسران علی نیفتاده، و بعد از خلفاء عباسی، دنیا قیافه ی دیگری به خود گرفته و تشکیلات سلطنتی، مقام خلافت را تحت الشعاع قرار داده، و به تدریج اشکال حکومت ها تغییر می کرد، تا امروز که دنیا رنگ یک حکومت صددرصد عادلانه ای به خود ندیده است.با این ترتیب که گذشت تاریخ نشان می دهد، نتیجه ی این قیام و مبارزه چه بود؟ و این قبیل مخالفت ها چه ثمره دارد؟ و مبارزه با این قدرت ها جز ناراحتی که برای جمعی به وجود می آید چه نتیجه می بخشد؟.

ص: ۲۴۰

صحیح است که بعد از حادثه ی کربلا، جامعه ی اسلامی روی یک حکومت صددرصد عادلانه ای به خود ندید.درست است که دستگاه بنی عباس هم دست کمی از بنی امیه نداشتند. صحیح است که قیافه ی دنیا تغییر کرد و حکومت ها به رنگ های دیگری درآمد، و پسران علی نتوانستند زمام امر را به دست گرفته و حکومت اسلامی را آن طور که هست نشان دهند.اما جریان تاریخ را از نظر مثبت هم باید مطالعه کرد، گذشت زمان و جبر زندگی را از نظر دیگر هم باید دید، و بطور کلی حوادث زندگی را نباید همواره از نقطه نظر منفی نگاه کرد؛ جنبه ی مثبت را هم باید از نظر گذراند.یعنی به این حساب هم باید رسیدگی کرد که اگر این مبارزه به وجود نیامده بود، اسلام و مسلمین کجا؟ و تاریخ زندگی اسلامی چگونه پیش می رفت؟ و با این قیام و مبارزه مسیر تاریخ چگونه عوض شده؟ و راه مسلمین به سوی سعادت بازگشت؟.آری، حادثه ی کربلا یک تصادف معمولی نبوده، واقعه ی طف یک صحنه ی ساده ی تاریخی نیست.برخورد حسین بن علی با حکومت وقت، یک تصادف عمیق و ریشه داری است که در قلب زندگی اجتماعی اسلامی به وجود آمد،

ص: ۲۴۱

برخوردی است که در مرکز اقیانوس وسیع زندگی پیدا شد.قیام حسینی یک فشار کوچکی است که اول مغز الکلی یک حکومت استبدادی را کوبید و بعد یک امپراطوری وسیع اسلامی را تکان داد.این قیام و مبارزه، این برخورد و تصادف، موج کوچکی ایجاد کرد، زمین کربلا ـ و اطراف آن را گرفت، طولی نکشید پا به کوفه گذارده، و کم کم سراسر عراق را متوجه کرد، فاصله ی زیادی نشد که به شام رسیده و دربار حکومت استبدادی و ریشه دار را متوجه ساخت، و بالاخره سراسر دنیای اسلام آن روز را گرفت.این موج با این پیشرفت آرام بود و چندان جوش و خروشی نداشت، اما شش ماه بعد به صورت یک نهضت خونینی از کوفه (نهضت توابین)، و یک سال بعد خروشانتر از مدینه، و سال بعد از مکه، تا سراسر حکومت امپراطوری یزید را به لرزه درآورده، و طولی نکشید که دستگاه ستمگری پنجاه و چند ساله ی بنی امیه را درهم فروریخت.قیام حسین بن علی، بزرگترین نتیجه را بخشیده، دست حکومتهای استبدادی را از جامعه های اسلامی کوتاه کرد.کاخ ظلم و استبداد بنی امیه واژگون شد، اوضاع کشور اسلامی آشفته و پر سر و صدا گشت، اما هر کس سر کار می آمد می دانست دیگر برنامه ی بنی امیه قابل اجرا نیست.بنی عباس با همین توجه، سر کار آمده و دستگاه های ملایمتری

به وجود آمد و به تدریج اسلام به حکومت های عادلانه تری نایل گشت؟.حوزه های علمیه ی چندین هزار نفری به وجود آمد، مجلس درس امام صادق علیه السلام فرزند این حسین که پرشکوه تر، و عمیق تر از هر مدرس علمی بود پیدا شد، مکتب های دیگری هم شروع به کار کردند تا کم کم اسلام به دربارهای امپراطوری علمی و پرقدرت رسید.انحرافات دربار یزید جای خود را به بحث ها و گفتگوهای دانشمندان دنیای روز سپرد، روابط فرهنگی بین دربارهای اسلامی با کشورهای دیگر برقرار، و مقایسه ی معارف اسلامی با دیگر معارف که بزرگترین عامل پیشرفت اسلام است شروع شد.فرزندان برومند حسین، ائمه هدی، در همین گیر و دارها به صورت های گوناگون توانستند مکتب اصلی اسلام و روح مقدس معارف آسمانی را تشریح و ترویج کرده و از سقوط نجات بخشند.همان فعالیتها که فرزندان حسین در این محیطهای مساعد و نیمه مساعد انجام دادند، بنیان اسلام را نگهداری کرده تا در قلوب و دلها برای خود جای غیر قابل تبدیلی باز کند،در سایه این انقلاب و شهادت حسین علیه السلام، این فعالیتها به وجود آمد، در نتیجه این فعالیتها روح معارف اسلام جای خود را در جامعه انسانی باز کرد به خاطر این همینجا باز کردن به تدریج سراسر دنیای آن روز را گرفت، و هنوز هم به توسعه و پیشرفت خود نسبت به دنیای کنونی ادامه می دهد.

و بهمین دلیل، این انقلاب، یعنی حادثه ی کربلا اینقدر مورد توجه قرار گرفته و حساس ترین صفحات تاریخ اسلامی را اشغال کرده است.

مقدس منشها به حسین اشکال می کنند

آنها می گویند: حسین عزیز! پسر پیغمبر! شما که بهتر از ما به فقه اسلام آشنا هستید، شما که بهتر از ما دقایق احکام اسلام را می دانید.شما چرا رعایت شرایط و مقتضیات را نمی کنید؟!.حسین عزیز! شما که می دانید یکی از شرایط امر به معروف و نهی از منکر، احتمال تأثیر است؛ اول باید احتمال بدهید که گفته های شما اثر می کند تا تکلیف پیدا کنید، اگر احتمال تأثیر نبود امر به معروف و نهی از منکر جا ندارد.در این شرایط، و با این اوضاع چگونه امر به معروف می کنید؟ شما که می دانید برنامه ی حکومت و خلافت یزید همان برنامه ی معاویه است، شما که می دانید معاویه به هیچ کس حق سخن نداده، و همه را پیش پا نشانده و سرکوب کرده بود. با این اوضاع وخیم، و در این شرایط اختناق، و با این برنامه ی خشن که از هیچ مقامی احترام نمی شود، چگونه ممکن است روبرو شده امر به معروف و نهی از منکر کرد؟!.حسین عزیز! در این شرایط نه تنها احتمال تأثیر نیست، بلکه نتیجه به عکس خواهد بود.

انتقـاد از انحرافـات ایـن دسـتگاه، آنهـا را جری کرده بیشـتر اسـباب زحمت برای شـما و دیگران فراهم خواهنـد کرد.شـما اگر بخواهید صـریحا از اعمال و اخلاق یزید انتقاد کنید، شـما اگر بخواهید صـریحا بگویید: یزید چون قمار می کند، چون شـراب می خورد، چون انحرافات جنسـی دارد، حق خلافت نداشـته و بایـد از این پست مقـدس کنار برود، بـدیهی است او هم ساکت ننشسـته و در مقـام مقـابله برخواهـد آمـد، و بالاـخره می ترسـیم کـار بـه جاهـای باریـک کشـیده و موجبـات نـاراحتی فراهم شود.خلاصه حسـین عزیز! چون شرایط امر به معروف و نهی از منکر فراهم نیست، شما تکلیفی ندارید تا حرفی بزنید و اقدامی بکنید.حسـین عزیز! وجود ناقص به از عـدم صـرف است، اکنون که شـما در مـدینه زنـدگی می کنید جمعی از مؤمنین با شـما هسـتند، و کم و بیش جلساتی دارید، و از احادیث و روایات جدتان گفتگو می شود، و مردم تا اندازه ای اسـتفاده می کنند.اما اگر بخواهیـد با یزید برابری کنید، آنها جری شده این باقیمانده را هم درهم ریخته و به کلی تشـکیلات دینی را از بین خواهند برد.حسـین عزیز! این کـار، خطرنـاک و نامنـاسب به نظر می رسـد، خواهش می کنیم، تقاضا می کنیم، برای حفظ جان خود و همراهیان هم اگر هست صرف نظر کرده تا فرصت مناسبتری به دست آید.

حسین به مقدسین جواب می گوید

آقای مقدس! آقای متشرع! مؤمنی که دلت به حال اسلام سوخته و می گویی وجود ناقص به از عدم صرف است! بحث، بحث امر به معروف و نهی از منکر نیست، موضوع، موضوع فراهم بودن و نبودن شرایط تکلیف نیست، اگر شما خود کمی دقت کنی، از عنوان مسئله هم مطلب را درک خواهی کرد، معروفی که عمل نشود اما معروف شناخته شود باید امر کرد، یعنی احکام واجب الهی که ترک شود اما واجب بدانند باید امر کرد، منکری که مرتکب شوند اما منکر بشناسد باید نهی کرد، یعنی اگر معاصی و گناهان را مرتکب شوند اما قبول داشته باشند که گناه و منکر است باید نهی کرد، و در این زمینه ها باید شرایط امر به معروف و نهی از منکر را رعایت نمود.اما اگر بخواهند معروف را منکر، یا منکر را معروف کنند، یعنی حلال را حرام یا حرام را حلال، اینجا دیگر بحث عمل نیست تا امر یا نهی شود، بحث قانون است، موضوع بدعت است، بدعت در دین گذاردن غیر از ترک معروف و یا ارتکاب منکر است.آقای مقدس! برنامه ی یزید با حسابی که قبلا گفته شد به مسئله بدعت منتهی می شود، یعنی در آینده خواهند گفت اسلام چنین و چنان است به این دلیل که خلیفه المسلمین و به دنبالش مسلمین عمل کردند و کسی مخالفت نکرد.

ص: ۲۴۶

در مسئله ی ظهور بدعت، حدیث «فعلی العالم ان یظهر علمه» را باید خواند، نه جمله «التقیه دینی و دین آبائی».در مکتب اسلام چنین است که اگر قانون ثابت الهی مورد دستبرد قرار گیرد، بر هر عالمی است بگوید و مخالفت کند، ورنه آماده باشد تا لجام های آتشین بر دهانش فروبندند (۱) .این هم جواب مقدس منشها.اینجا دیگر بحث را با یک مسئله کوتاه علمی ختم می کنیم.

یک بحث کوتاه علمی

آیا خداوند، حسین و یارانش را برای شهادت آفرید، و پسر سعد و شمر را برای کشتن؟!.آیا این داستانی بود که از علم الهی گذشته، و در آسمان ها نوشته، و پیغمبران می دانسته، و جدش رسول خدا فرموده، و پدر و مادر و برادرش گفته، و خود حضرت هم می دانسته است؟!.آیا در نظام مقدرات چنان بوده که حسین و یارانش باید به دست پسر سعد و اصحابش کشته شوند، تا جایی که پسر سعد بچه ی کوچکی بود و در مسجد کوفه آن جریان پیش آمد و علی (ع) به سعد فرمود: در خانه ی

۱- ۶۲. به حدیثی که حسین بن علی از جدش رسول خدا برای مردم کوفه در نامه نوشت مراجعه کنید، ص ۱۴۸، سطر ۹.

تـو پسـری اسـت که فرزنـدم حسـین را خواهـد کشت؛ و از آن روز به بعـد مردم پسـر سـعد را به این نشـانه می شـناختند؟!.آیا شهادتی که از علم خدایی گذشـته، و در آسمان ها نوشته، و تمام خصوصیات آن در اختیار خود حضرت هم بوده تا جایی که از مصـرع و قتلگاه خود خبر می دهـد، قابل تغییر است؟!.آیا راستی امام می دانـد که جز شـهادت، سـرنوشت دیگری نداشـته و بدون تردید باید کشـته شود؟!.آیا راستی، امام، عالم به غیب بوده و می تواند تمام حوادث آینده را دیده و جریان کربلا را هم با همه جزئیات آن ببینـد؟!.آیا امام با همین علم غیب است که می گویـد: فقط پسـرم علی از صـحنه ی کربلا خواهد برگشت، و...؟!.آیـا اگر امام بدانـد که کشـته خواهـد شـد، یا فلان شـخص، کشـنده و قاتل او بوده، یا در فلان مکان به شـهادت خواهد رسـید، این موضوع قابل تغییر نبوده؟ و نه امام، و نه قاتل، و خلاصه هیچ یک از شـرایط زمان و مکان و علل دیگر تخلف پذیر نیست؟!.اگر راستی چنین است که کم و بیش هم در کلمـات آنهـا دیـده می شود پس این اقـدامات یعنی چه؟ شـبانه از مـدینه بیرون رفتن، نامه نوشـتن، کمک خواسـتن، نائب فرسـتادن، روز شـهادت مسلم از جریان بی اطلاع بودن، و به طرف کوفه رفتن و...، چه معنی دارد؟!.و بالاخره اگر امام می داند چرا اقدام می کند؟ اگر علی علیه السلام

می داند، به دست ابن ملجم کشته می شود، چرا به مسجد میرود؟ اگر امام حسن می داند این آب مسموم است چرا می نوشد؟ اگر حسین علیه السلام می داند این راه به کربلا منتهی شده و شهید می گردد، چرا می رود؟ و...؟!.و اگر نمی دانند و آنها همچون دیگران بر مجاری طبیعی در کارها پیش می روند، منتهی روشنتر، چنانچه ترتیب داستان ما نشان می داد، پس روایاتی که در باب علم پیغمبر و امام رسیده چیست؟ و احادیثی که از حسین بن علی در همین جریان بوده و پیش گویی هایی که فرموده چگونه است؟!.فشرده ی همه ی این جملات به دو سؤال برمی گردد:۱- آیا پیغمبر و امام، حوادث آینده ی جهان را می دانند؟.۲- آیا حادثه ای که پیغمبر یا امام بداند ممکن است تغییر کند؟ و اگر قابل تغییر نیست، اقدامات آنها را که با پیشگویی ها وفق نمی دهد چگونه باید تفسیر کرد؟.در جواب پرسش اول باید گفت: از نظر شیعه، پیغمبر و امام را دو علم است، اول: همان علم طبیعی و معمولی که برای هر فرد انسانی بوده و به اختلاف مراتب زندگی و شخصیت، مختلف می شود، دوم: علمی که از آن به علم خدادادی تعبیر می کنیم، یعنی علمی که در سایه ی ارتباط مستقیم با علم الهی به وجود می آید و با قطع آن منقطع می گردد.اطلاعات انبیاء و ائمه از حوادث گذشته و آینده تا آنجایی که صورت

علم غیبی داشته، تنها با استفاده از همان ارتباط و علم الهی است، یعنی پیغمبر و امام به هنگام برقراری ارتباط با علم ربوبی می توانند از بام بر خانه ی هستی نگاه کرده و جریان حوادث را دیده و خبر دهند، اما به هنگام انقطاع، بیش از یک انسان کامل و روشنی که تا اندازه ای روابط سلسله ی علل و معلولات را می شناسد، علمی نخواهند داشت و در آن شرایط نمی توانند غیب گفته و حوادث پشت پرده را بگویند.روی این حساب، هم روایات و احادیثی که در باب علم پیغمبر و امام رسیده صحیح است، و هم اقداماتی که روی مجاری طبیعی کار انجام می داده اند، هم مطالبی که حسین بن علی درباره ی آینده ی کربلا فرموده صحیح است، هم عملیاتی که طبق قوانین طبیعی کار انجام داده است.اما برای جواب از سوال دوم، باید مستقیما سراغ علم الهی رفته و گفت: اگر چیزی از علم الهی گذشت قابل تغییر بوده یا نه؟ و اگر پیغمبر یا امام از راه علم الهی حادثه ای را دانستند، ممکن است تغییر کند یا نه؟.من فکر می کنم با توجه به جواب یک سؤال، موضوع حل شده و مقصد اصلی روشن گردد.جواب این سوال گو اینکه بحث علمی دارد، اما خوشبختانه خیلی روشن، و هر انسانی با کمی توجه می تواند به طور صریح و قطعی پاسخ بگوید.سؤال این است: آیا خدا که حوادث آینده را می بیند و می داند، نسبت به حوادثی که به دست انسانها به وجود می آید، می داند که این انسان مثلا

این کار را از روی جبر و ناچاری خواهد کرد؟ یا می بیند که او از روی اختیار اقدام خواهد نمود؟.یعنی خدا می دانست که پسر سعد و شمر، حسین بن علی را خواهند کشت، اما از روی اختیار؟! یا جبر؟!.خدا می دانست که حسین بن علی و یارانش در کربلا مقاومت کرده و کشته خواهند شد، اما از روی جبر؟! یا اختیار؟!.بدیهی است که علم از معلوم تخلف نمی کند، یعنی همان طور که در واقع و خارج بوده، علم هم همان را نشان می دهد.در واقع پسر سعد و شمر در کشتن حسین، مجبور بودند یا مختار؟! حسین بن علی در رفتن به کربلا و مقاومت کردن، مجبور بود یا مختار؟! اصحاب و یاران حسین، شب عاشورا، در ماندن و رفتن، مجبور بودند یا مختار؟!.اگر پسر سعد و شمر مجبور بودند! پس چرا هم خودشان این عمل را تقبیح کرده و هم دیگران؟!.اگر حسین بن علی در رفتن به کربلا و کشته شدن مجبور بود! پس چرا اینقدر از مقام مقدسش تجلیل می شود و او را رهبر آزادمردان و پیشوای انسان ها می خوانند؟!.اگر طرفین مجبور بودند! پس چرا دنیا اینقدر شهدای کربلا را بزرگ داشته، و بر مسببین آن لعن و نفرین می فرستد، یا درباره ی کیفر و پاداششان بحث ها می کنند؟!.

اینجا بحث جبر و تفویض نیست تا از راه برهان علمی اثبات کنیم که انسان در کارهای ارادی مختار است، اما با توجه کمی به وجدان، جواب مسئله معلوم است که هم حسین و یارانش مختار بودند، و هم پسر سعد و شمر، طرفین از روی اراده و اختیار آمدند، و به همین دلیل مورد تحسین و تقبیح بوده، و ثواب و کیفر دارند.بنابراین، خداوند می داند که طرفین از روی اختیار چنین خواهند کرد، علم الهی به این اختیار، یا علم پیغمبر و امام از راه علم الهی به این اختیار، طرف را مجبور نمی کند، یعنی امکان تغییر در ذات کار باقی است، علم الهی هم تخلف نمی کند «یمحو الله ما یشاء و یثبت» و پیغمبر و امام هم روی همین اساس، کارها را طبق نوامیس طبیعت انجام می دادند.ولی ما بعد از عمل می فهمیم که خداوند چنین می دانسته است، اما علم پیغمبر و امام، صحیح است که از علم الهی گرفته شده ولی با او تفاوت دارد؛ در علم الهی محو و اثبات راه داشته و با اختیار مکلف توافق خواهد داشت، اما پیغمبر و امام دیگر مراتب محو و اثبات راه داشته و با اختیار مکلف توافق خواهد داشت، اما پیغمبر و امام دیگر مراتب محو و اثبات را نمی دانند، چنانچه در روایات باب هم بحث شده و فعلا به ما ارتباط ندارد.روی این حساب، داستان کربلا را اگر از نظر علم الهی بحث کنیم و روایات مربوطه را مورد نظر قرار دهیم، راه اشتباهی نرفته ایم؛ و اگر از نظر مجاری طبیعی و صورت ظاهری که بیشتر با فهم عمومی وفق می دهد بررسی کنیم باز هم اشتباه نکرده؛ و بهمین دلیل ما این واقعه را با حسابهای ساده ی طبیعی و از راه های معمولی و عادی مطالعه نموده تا نتیجه ی آن را هم

از همین نظر دیده و در زندگی روزمره ی خود از آن سرمشق بگیریم.امیدواریم خود و برادران اسلامی از این داستان دلنشین انسانی بهره مند شده و از روح و اخلاق حسین و اصحاب گرامش در راه و رسم زندگی الهام بگیریم.

چند شعر

در پایان، چون شعر را در این بحث سهم بزرگی است، ما چند شعر از چند شاعر انتخاب و یکی دو جمله هم از بزرگان نقل می کنیم:بزرگ فلسفه ی قتل شاه دین این است که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است(علوی)از پی آزادی نوع بشر تا روز حشر پرچم آزادمردی را بپا خواهیم کردکاخ استبداد را با خاک یکسان می کنیم پس بنای عدل را از نو بنا خواهیم کردانقلاب مذهبی تا در جهان آید پدید از ندای حق جهان را پر صدا خواهیم کرد(سروی)در دفتر آزادی، نام تو به خون ثبت است شد ثبت به هر دفتر با خون تو عنوان ها

ص: ۲۵۳

(دکتر ناظرزاده کرمانی)به رادمردی و مردانگی و جانبازی حسین رهبر آزادگان دنیا شد(دکتر رسا)درس آزادی از آن رو ساخت تؤام با عمل تا خیانت پیشگان را در جهان رسوا کند(شاهد)آنکه از مکتب آزادگیش درس آموخت پیش آمال ستمگر ز چه تسلیم شود(سرشگ)نه بقا گرد ستمگر نه بجا ماند ستم ظالم از دست شد و پایه ی مظلوم بجا است(فؤاد کرمانی)مظهر ناموس و غیرت آیت مردانگی کی شود تسلیم حکم غاصب بیدادگر(دکتر قاسم رسا)تا قیامت قطع استبداد کرد موج خون او چمن ایجاد کرد(اقبال پاکستانی)اعلامیه از قتلگه کرب و بلا داد یا زینب و سجاد سوی شام فرستاد

ص: ۲۵۴

این جمله ز خون بود در آن نشریه مسطور باید بشر از قید اسارت بود آزاد(استاد بصیر)گذشت از سر فرزند و مال و جان و برادر چه دید می نتواند گذشت از سر دینش(صائب بروجردی)آن بساطی را که گستردند عمری شامیان نیم روز آن شه به دست کربلا۔ برچید و رفت(فائض اصفهانی)کرد رائج در جهان آئین عدل و داد را ساخت ویران از شهامت کاخ استبداد را(سروی)این هم آخرین شعری که روحیه ی حسین را معرفی می کند:چون بساط ظلم را برچیدن آئین من است جان فدا کردن به راه دین حق دین من است(سروی)این دو شعر هم درباره ی زینب:خطبه ای غرا بیان فرمود در کاخ یزید کاخ استبداد را از ریشه ویران کرد و رفت(سروی)

زان خطـابش عهـدهای کهنه را تجدیـد کرد پور سـفیان را ز قهر ذات حق تهدیـد کردهان بـدان این سـلطنت از بهر تو پاینـده نیست هم ترا این قـدرت امروز در آینـده نیست(سـروی)گاندی، مصـلح بزرگ هند می گوید: من برای مردم هند چیز تازه ای نیـاوردم، فقـط نتیجه ای که از مطالعات و تحقیقاتم درباره ی تاریـخ زنـدگی قهرمانان کربلا به دست آورده بودم ارمغان ملت هند کردم؛ اگر بخواهیم هند را نجات بدهیم واجب است همان راهی را بپیماییم که حسین بن علی پیمود (مقدمه ی حماسه ی خورشـید).محمد علی جناح، مؤسـس پاکستان می گوید: هیچ نمونه ای از شجاعت بهتر از آنکه امام حسین از لحاظ فداکاری و تهور نشان داد، در عالم پیـدا نمی شود، به عقیـده ی من تمام مسـلمین بایـد از سـرمشق این شـهیدی که خود را در سـرزمین عراق قربان کرد پیروی نمایند (شماره ی سوم، سال دوم، نور دانش، ص ۹۶).واشینگتن ایرونیک، مورخ آمریکایی، می گوید: برای امام حسـین ممکن بود که زنـدگی خود را با تسـلیم شـدن به اراده ی یزید نجات بخشد، لیکن مسـئولیت پیشوا و نهضـت بخش اسلام اجازه نمی داد که او یزید را به عنوان خلافت بشناسد، او بزودی خود را برای قبول هر ناراحتی و فشاری به منظور رها ساختن اسلام از چنگال بنی امیه آماده ساخت.

ص: ۲۵۶

در زیر آفتاب سوزان سرزمینی خشک، و در روی ریگهای تفتیده عربستان روح حسین فناناپذیر برپا است، ای پهلوان و ای نمونه ی شجاعت و ای شهسوار من ای حسین (شماره سوم، سال دوم، نور دانش، ص ۹۶) نقل از حسین پیشوای انسانها.موضوعی را که در خاتمه لازم است یادآور شوم آنکه چون هر انسانی کم و بیش گرفتار اشتباه بوده، مخصوصا در کارهایی که با عجله و سرعت انجام می گیرد، و ما هم از این قانون مستثنی نبوده، ممکن است اشتباهاتی در این جزوه داشته باشیم، چون در فرصت های تعطیلی محرم و صفر و رمضان سال گذشته با داشتن مشاغل دیگر تنظیم شده لذا از راهنمایی و یادآوری دانشمندان گرامی و خوانندگان عزیز خوشوقت شده تشکر می کنیم.خدا را شکر که توفیق نگارش این جزوه را عنایت فرموده، امید است مقبول پیشگاه مقدس حسین (ع) قرار گیرد.بهمن ۱۳۴۳ق - محمد یزدی

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹